



سلسله دانش ایرانی

انتشارات مؤسسه مطالعات اسلامی دانشگاه مکتبگی کتبات معرفه

شعبه تهران

پایه‌گذاری دانشگاه تهران

زیر نظر: مهدی محقق و چارلز ایزنر

۱. شرح غروالفراد معروف: مهدی محقق، منظومه حکمت میزواوی، قسمت سوم، جلد دوم و سوم و سری با مقدمه فارسی و انگلیسی و فهرست اصطلاحات فلسفی و اهتمام پروفیسور ایزنر و دکتر مهدی محقق، (چاپ شده ۱۳۵۸)

۲. تعلیقه میرزا مهدی آملی بر شرح منظومه حکمت میزواوی، به اهتمام دکتر عبدالجواد فلاطوری و دکتر مهدی محقق و مقدمه انگلیسی پروفیسور ایزنر (جلد اول، چاپ شده ۱۳۵۹)

۳. تعلیقه میرزا مهدی آملی بر شرح منظومه حکمت میزواوی، مقدمه فارسی و فهرست کتب مصطلحات و تعلیقات، به اهتمام دکتر عبدالجواد فلاطوری و دکتر مهدی محقق (جلد دوم، در چاپ)

۴. مجموعه اختراعات و مطالبها در فلسفه و عرفان اسلامی، (بذاتی فارسی عربی و فرانسه و انگلیسی)، به اهتمام دکتر مهدی محقق و دکتر حرمان لندت، (چاپ شده ۱۳۶۰)

۵. کشف الاسرار نور الدین اسماعیلی، به اهتمام یاسیح بهجت، در مساله نورانی، مکتب و عقول افغانی، با ترجمه و مقدمه بهلران فرانسه، به اهتمام دکتر حرمان لندت، (۱۳۵۸)

۶. مرموزات اسلامی، حرمان لندت، فارسی، (نیمه قرن وازی)، به اهتمام دکتر محمد رضا شفیعی کدکنی و مقدمه انگلیسی دکتر حرمان لندت، (چاپ شده ۱۳۵۴)

- ۷- تیسات میرداماد بافهام شرح حال تحصیل و خیالیه افکار گز حکیم ،
 بافهام دکتر مهدی هفتی و دکتر موسوی بیجانی و ابراهیم فیاضی و پروفسور ایزوتسو
 بافهام انگلیسی ژینت تول، متن، چاپ شده (۱۳۵۶)
- ۸- مجموعه رسائل و مقالات میرداماد منطق و مباحث الفاظ (زبانهای فارسی و
 عربی و فرانسه و انگلیسی)؛ با افهام پروفسور ایزوتسو و دکتر مهدی هفتی (چاپ ۱۳۵۳)
- ۹- مجموعه مقالات پهنیهای فارسی و عربی و انگلیسی و فرانسه و آکمل بافهام
 پروفسور هادی کرین ، (بر نظر دکتر مهد حسین نصر) (چاپ شده ۱۳۵۶)
- ۱۰- ترجمه انگلیسی شرح غرر الحرف که معروف به شرح منظومه حکمت و فلسفه
 امور طایفه و جوهر و عرضی ، مجموعه پروفسور ایزوتسو و دکتر مهدی هفتی بافهامی در
 شرح اصول و آثار گز حکیم (چاپ شده در نیویورک ۱۳۵۶)
- ۱۱- طرح کلی متفکران و افکار فیلسط طیفه میرزا مهدی آشتیانی بر شرح
 منظومه حکمت به زبان انگلیسی ، دکتر پروفسور ایزوتسو (آماده چاپ)
- ۱۲- تیسات میرداماد (چاپ دوم) ، مجموعه فارسی و انگلیسی و فهرست تحصیل
 مطالب و تعلقات و اختلاف نسخ ، با افهام پروفسور ایزوتسو و دکتر مهدی هفتی
 و ابراهیم فیاضی و دکتر موسوی بیجانی (آماده چاپ)
- ۱۳- مقالاتون فی الاسلام ، مجموعه دعوت و تحفقات ، بافهام دکتر عبدالرحمن
 بادوی (چاپ شده ۱۳۵۳)
- ۱۴- فیلسوف ری محمد بن زکریای رازی ، تألیف دکتر مهدی هفتی و بیروت
 به منطقه زبان فارسی و در مقاله زبان انگلیسی (چاپ شده ۱۳۵۲)
- ۱۵- بنام جهان گز ، ترجمه فارسی کتاب المصداقی بهمنیار بن مرزبان به افهام
 عبدالل نورانی و محمد تقی دانش یزدی (در چاپ)
- ۱۶- بطورشان عمره این مسکویه ، ترجمه تقی الدین محمد شوشتری ، بافهام دکتر
 جوزف لروپیان با منطقه زبان فرانسه از پروفسور محمد کرکوت و ترجمه گز دکتر رضا
 دابوری (چاپ شده ۱۳۵۵)

۶۷ - بیست مقاله در مباحث علمی و فلسفی و کلامی و فقهی اسلامی - از دکتر مهدی عطار - با تنظیم انگلیسی از پروفسور جوزف کانداس و ترجمه آن از استاد احمد آرام (چاپ شده ۱۳۵۵)

۶۸ - گزارش چپه - عهدانه از روی - به اهتمام میرد جلال‌الدین آشتیانی با مقدمه انگلیسی از دکتر میرد حسین نصر (چاپ شده ۱۳۴۹)

۶۹ - الفترافاخره - عهدانه من جانی - به ریاست هراتی مولف و شرح عبدالقادر لازری و حکمت عطار به اهتمام دکتر نیکولاخیر و دکتر موسوی بیجانی و ترجمه مقدمه انگلیسی آن از استاد احمد آرام (۱۳۵۵)

۷۰ - دیوان المصنوع و رسائل امیری لاهیجی شارح گلشن راز - به اهتمام دکتر براند (تألیف با مقدمه انگلیسی از استاد نوش آفرین سعادی (چاپ شده ۱۳۵۷)

۷۱ - دیوان ناصر خسرو - (چاپ اول) سران با اهتمام استاد بدعا - به اهتمام استاد هجی مهدوی و دکتر مهدی عطار (چاپ شده ۱۳۵۷)

۷۲ - شرح قصصی الخوکه مشهوره به ابو نصر فارابی - از عهدانی امیر ابدایی - به اهتمام عهدانی دانشمند و دانشمند - از آن فرستاده از عطار - هر دو سر - پیش و ترجمه آن دو مقاله از دکتر ابو القاسم پور حسینی (ترجمه به انگلیسی)

۷۳ - رباعی نامه - سلطان ولد پسر مولانا جلال‌الدین رومی - به اهتمام دکتر علی مصطفی‌زاده فرامرز (ترجمه به انگلیسی)

۷۴ - تلخیص الفصول - هر چه بعد از قرن هفتمی با اهتمام چند رساله از آن حکیم - به اهتمام عهدانه نورانی (ترجمه به انگلیسی)

۷۵ - شرح قصصی العظمی علی‌الدین ابن عربی - به اهتمام دکتر رحیم مصطفی و مقدمه انگلیسی از دکتر حرمان فاضل (ترجمه چاپ)

۷۶ - ترجمه شرح بیست و پنج مقدمه ابن عربی - از ابو عهدانه حسین بن ابی بکر تبریزی و موسیفا - دکتر میرد جعفر عبادی با اهتمام خان عربی به تصحیح دکتر حسین اقلی (لیر چاپ)

۲۷ - الفتاح فی اصول الفقهین ، امام الحرمین جوزی ، به اهتمام پروفیسور ریچارد فرانتزک و ترجمہ "مقدمہ" آن از دکتر جلال مجبوری (زیر چاپ)

۲۸ - الاندھل الایہ ، ابوالحسن حامدی ، به اهتمام پروفیسور اورت بوسن و ترجمہ "مقدمہ" آن از دکتر جلال مجبوری (زیر چاپ)

۲۹ - بنیاد صحت سبزواری ، پروفیسور ایزدلسو ، ترجمہ دکتر جلال مجبوری (زیر چاپ)

۳۰ - معانی الاصول ، شیخ حسن بن شہید ثانی ، با مقدمہ فارسی دربارہ اشراک علم اصول و مقدمہ انگلیسی دربارہ علم معنی شناسی در اسلام ، به اهتمام دکتر مهدی افشار و پروفیسور ایزدلسو (زیر چاپ)

۳۱ - زادالمسافرین ناصر خسرو (معنی فارسی) ، به اهتمام پروفیسور ویکتور (آلمانیہ) (چاپ)

۳۲ - زادالمسافرین ناصر خسرو (ترجمہ انگلیسی) ، از پروفیسور ویکتور (آلمانیہ) (چاپ)



سازمان اسناد و کتابخانه ملی
جمهوری اسلامی ایران

فهرست مطالب

پنگه - نوی و پنج	مقدمه مصحح الفهره (پروفسور نیکو لایجر) ترجمه احمد آرام
نوی و لایجر، لغت‌شناسان	مقدمه مصحح ترجمه و شرح فارسی (دکتر مهد علی مرادی بیانی)
۷۲۰۱	دین الفهره الفهره
۱۱۱۷۳	شرح عبدالغفور لایجر، الفهره الفهره
۳۳۳-۱۱۵	شرح علوانی الفهره الفهره، موسوم به حکمت عماده
	پنج الفهره میرزا نقیب به عماده الفهره
۱-۵۴	مقدمه انگلیسی، پروفسور نیکو لایجر

مقدمه مصحح متن عربی

ترجمه احمد آرام

الف. مصنف الفارابی الفارابی

ابو الفارابی محمد بن احمد، مصنف الفارابی الفارابی، در تاریخ ۲۳ شعبان ۸۷۷ هجری قمری در شهر جرجان، شهری از ناحیه "جام"، به دنیا آمد. در جوانی برای تحصیل علم به مدرسه نظامیه عراق رفت و در درس معانی و بیان جنتی اصول حضور نمود. در این مجلس درس نشان داد که شاگرد برجسته‌ای است، چه بر خلاف انتظار بود که اصولی نگردد کتاب مختصر المنطق در درس او شلوغ شد، هنگام ورود به مجلس درس متوجه شد که مشکوب در درس منطق کتاب شرح المنطق را به عنوان "و منطق" در درس می‌خواند. با این همه برای ترغیب مطالب این کتاب را فهم کند، و نه تنها تمام منطق بلکه شرح آن را نیز به نایب نزد استاد خواند. علی صحرایی از شاگردان سید شریف جرجانی و استاد الفارابی جرجان می‌باشد که در کتاب مقدمه الفارابی از استاد نام می‌برد که در عراق بوده است.

جایی پس از آن برای تکمیل معلومات خود به عراق رفت و در این شهر از قاضی زاده "روسی"، منجم معروف و محدث الفارابی پیچید، به کمک پرداخت. در اینجا نیز خوش می‌شمار خود را کتابت ساخت و به گفتگو با استادش می‌پرداخت. خود می‌گوید: "و سپس با اصلاحات و اضافاتی که بر کتابهای معروف شرح الفارابی کرد" و شرح المنطق چندی "تألیف استاد خود افزود" و به سبب پیوستن دانش آن کتابها شد و حسن "تألیف او را برانگیخت". قاضی زاده، چندان از قدرت عقلی شاگرد تازه خود در شکفتن شد که

که گفته‌اند از زمان بنای مسجد تا زمان او هیچ کسی که بر این‌جای بوده باشد از روی وجود نگردهاست. در فرصت دیگری در حرارت، منجم دانشمند علی قرشی^{۱۰} از جایی می‌رساند که بعضی از مسائل مشرق‌الشمس را حل کند و جایی بی هیچ نظیرونی آن مسائل را حل کرد و این عمل مایه^{۱۱} رنج و اندوه قرشی شد.

تجربین بر خورده جایی با صورتی در سن^{۱۲} پنج سالگی او صورت گرفت که هر روز پدرش به‌دینار می‌آید و همه^{۱۳} پارسا^{۱۴} شیخ بزرگ نقشبندی رفت که در سر راه خود به زیارت اعمام خود از جام می‌گذاشت. بعدها خود جایی توسط معتمدین کاشغری^{۱۵} به طرفه نقشبندی پیوست که نسبت روسی او، به مباحثگری نظام‌الدین خلوصی^{۱۶} و علاءالدین عطشگر^{۱۷} و به مؤسس این طرفه بیاضی نقشبندی^{۱۸} اتصال داشت.

صوفیان دیگری که جایی با آنان ارتباط داشت، اینان بودند: فخرالدین اردبیلی^{۱۹}، خواجده برهان‌الدین^{۲۰} و شمس‌الدین^{۲۱} بیاضی^{۲۲} حر^{۲۳}، خواجده محسن‌الدین احمد کوسوی^{۲۴}، علاءالدین محمود^{۲۵} و شمس‌الدین احمد^{۲۶}.

یکی از مصروفان که جایی با وی ازج و شمس‌الدین فراتان می‌گذاشت، دوست و معاصر وی نصرالدین عیسی‌دق^{۲۷} است^{۲۸} بود. به آنکه جایی پیش از چهار بار با او ملاقات کرده بود، مدت چندین سال باب نامه نگاری^{۲۹} به صورت وسیع میان آن دو گشوده بود و جایی در اکثر شعری خود چندین بار نام او را آورده است^{۳۰}.

قدمت متأخر از زمان گیل جایی در حرارت گذاشت که در آنجا از جهت دور مدیریت سلطان حسین باقر^{۳۱}، فرمانروای تیموری خراسان از ۸۷۳ تا ۹۱۱ بر خور می‌بود. جایی یکی از چندان دانشمند و شاعر و هنرمندی بود که سلطان حسین آنرا به دیار خود بجا آورد بود. دیگر از ایشان شاعر ترک میر علی شیر افغانی از دوستان بسیار از دهکده جایی و نویسنده زاد گیج‌های برای او به نام خمسة المشتهرين^{۳۲}، و دوستان، پیران و شاه و عقیق^{۳۳} بودند.

در نیمه^{۳۴} رجب الاوّل سال ۸۷۶، جایی در سن ۶۰ سالگی همراه کاروانی که عازم

متکثر بود به عقیدت زیارت حج از عبادت بیرون رفت . در احادیث آمده است که به خدا داد رسید و اشک پس از آن بر روی زیارت سید امام حسین علیه السلام جاری کرد بلا تعدد، سفت گواهی پس از بازگشت وی به بغداد فوراً به غلط بدان مشتم گزیدند که در فقره‌های از دکتر لوک سلطان‌خان تهیه خود عقاید شیعیان را مورد استیسا قرار داده است . دلیل این اتهام آن بود که مردی به نام قیسی ، که همراه کاروانان زیارات به راه افتاد و به بعضی از افراد کاروانان اذاع کرده بود ، برای انتقامجویی و تحریک مردم شیعه مذاهب بغداد را برخاست کاروانان بغداد . برای این کار بعضی از اشعار فتنی از مکتب القصبه را برداشته و به جای آنها اشعار دیگر را قرار داده بود که از آنها تجدیدت یا تنبیح احساس می‌شد .^{۲۱} یعنی ، غرضی‌هایی که به این منظور فراهم شد ، با خود افتاد ضرورت کامل متن اثر خود به آسان تو نیست بد گویان و بد شیوخان را خاموش کند .

جای: پس از چهار ماه توقف، در سال ۱۳۸۷ به مکه و مدینه تشریف آورد و برای آنکه به زیارت مرقد علی علیه السلام مشرف شود، راهی آنکه از کعبه و گنبد استوار گردد. پس از گزشتن هیچ از طریق معینی و در طلب به راهگاه نمود بازگشت، و در سخن مطهر صلوات ۵۵ روز برای استماع حدیث از احمد بن الحنفیسی ^{۳۱}، احادیث مشهور و فاضل طبعی شافعی و در مدینه و به یزید ^{۳۲}.

و آنکه قسمت اعظم آثار منظوم جلی پس از این سفر فراخ شد، شیرت نوی
در آن زمان به سراسر جهان اسلام رسیده بود. در نتیجه، چون قسمت دوم سلطان عثمانی
از آنگاه شد که چارچوب زیارت خانه خدا واقع است، کسی را به نام سلطان کرمانی^{۳۴}
به مناطق فرستاد تا او را برای دیدار از سلطان در استانبول دعوت کند و مبلغ ۵۰۰۰۰
اُتوقی^{۳۵} برای او عقیقه فرستاد و وعده کرد که اگر دعوت پذیرفته شد ۶۰۰۰۰۰ اُتوقی
دیگر بدو بدهد. ولی هنگامی که کرمانی به دمشق رسید، جایی آن شهر را به قصد حلب
گمراه کرده بود، و چون چارچوب آنگاه شد که کرمانی در آن، او حاکم حلب است، تا آنکه
به جانب تبریز به راه افتاد و ظاهراً کسی خواست وضع جهان آورد که آنرا دعوت
سلطان را رد کند.

هنگامی که بجای به تیریز رسید، از وزن حسن، شیر آبی قویونلو، به گری او را پذیرفت و هدایای جلیل به او تقدیم کرد و از وی خواست که دو تیریز بماند، بجای چهارده حاضر و بالخصوص بجای را که به پرستاری او نیز حالت پناه کرد و به حرمت و تیریزهای مورد سلطان حسین بایرا بزرگشت.

بعد سال بعد سلطان محمد دوم، اندک پیش از مرگش در ۹۶۱ هـ، پسر دیگر فرستادهای را به هدایای گرانبها به نزد جای گسیل خلعت، و این بار از او خواست که کبابی در مقایسه بدهد که میان طبایع ترکستان و حکمایان و متصورکان تألیف کند. بجای این خواهش را پذیرفت و کبابی نوشت که: «چنانکه پس ازین خواهیم دید، بیانیسی همان الطور که فیضیه^{۳۱} بوده باشد.

پس از آن پسر دیگر باز به دوم، جانشین محمد دوم، از جای خواستار شد که سفری به استانبول کند. این دفعه بجای دو تیریز سلطان را پذیرفت^{۳۲} و به راه افتاد و از همان پیش رفت، و پل بیرون در این شهر قرار گرفته بود که چهاری معروف در خلعت عثمانی عده گیر شده است^{۳۳}، به حرمت بزرگ گشتن و این سبب

جای در ۹۸۰ هجری ۹۹۵ به سن ۶۱ سالگی در حرمت چشم از جهان فرو بست و از درگت پیر و مرشد خود سعدالدین کاشغری^{۳۴} به خاک سپرده شد.

II. آثار جای

جای کتابهای بسیاری، به نظم و نثر، و به فارسی و عربی، در موقوفات گوناگون تألیف کرده است^۱، شاید بیش حد نظائر آری غیر منی از ۱۰ اثر او را در خلاصه جاشیه^۲ خود بر صفحات الاکسی^۳ جای آورده است. همین فهرست را سام میرزا در حلقه سامی^۴ خود ثبت کرده است که ترتیب آن با ترتیب آری تفاوت دارد.

آگر خلاصه جای، که همه آنها به فارسی است، عبارت است از طبع تیریز^۵ مشتمل بر طبع مشغری: ۱. مصلحه القاصبه که نخستین دفتر آن در ۸۶۶ هجری صورت انعام

پیرانت^۱ و دومین بر ۵۹۰ سالمان و ایتال، تحت‌الآخر از تألیف ۸۸۶، صیقل‌الایرون،
یوسف و زلیخا تألیف ۸۸۸، لیلی و مجنون تألیف ۸۸۹، و حرقانة مشکفوی یوسف
دیوان: قاصدالغیب تألیف ۸۹۰، واسطه‌الطیغ تألیف ۸۹۱، و عارفان‌الغیب تألیف
۸۹۶.^۲

جای جلوه بر الفبای الفبای هند از دیگر دیوانه‌ها، دیوان شهبان صورت
نوشته است. از این جهت است الفصح که اثری است به زبان فارسی و آیینی از نظم و
شعر که به صورت عکسی هر روز با ترجمه انگلیسی آن نوشته و درج^۳ و میرزا حسن
فریدی به چاپ رسیده است.^۴ و دیگر فارسی بر قصصی التحکم این اثری تألیف
۸۹۶، دیگر نقد القصص فی شرح قصص القصصی که فارسی است به فارسی و
عربی و فارسی از قصصی التحکم این اثری نوشته خود از، تألیف ۸۹۳،^۵ دیگر
وصاله فی التوجیه که در آن جای گرفته است^۶ و خود فارسی و خود را به الف
برسانه.^۷

انجام دیگر مشهور وی اینها است: صیقل‌الایرون من حصوات القلص، که
تألیف آن در ۸۹۱ آغاز شده و در ۸۹۳ پایان یافته است و در آن شرح حال ۶۶۱ نفر
از مشهوران آمده است.^۸ القصص القصصیة، شرحی است بر کلیه این صاحب در
آخر که آن را در ۸۹۷ برای مرشدش میرزا یوسف نوشته بوده است.^۹ و الافکار
پهلوانان که اثری است به زبان فارسی تألیف ۸۹۲ و آن را به تقلید از گلستان سعدی
نوشته است.^{۱۰}

III. الفبای الفبای

۱. صیقل‌الایرون. همان‌گونه که پیش از این اشاره شد، سلطان حسن نوح عینی
از جای خواسته بود که کتابی در باره کلام میان مشکفان و مشهوران و حکمای یوسف.

طاعت کثیر بر آنکه هر سخن شرح حالی که مدعی تراشگفتنی استعمالیته آورده، سبب پرداختن
چنانی را به تألیف این اثر چنین بیان کرده است:

القول بلا سلب سببهای همی القوی القوی روایت کرده که پدرش،
القول علی تصاری، که دو زبان سلطان محمد خان قاضی حسکر
بود، گفت که «سلطان روزی به من گفت که یازده آن هست
که همان آنچه کسی که در علوم حقیقت پیمایی کند، حتی طبعی
کلام و صورت و طبعه تولید، «علا کدی» به من آید، پدرم
گفت که «من به سلطان گفتم که هیچ کس بر تو چنین «علا که
تجربه تر از من در علم حقایق حق است» . و سپس گفت «پس
سلطان بعد از آنکه در سینه ای را با هدایا نزد او فرستاد و بر او
خواست که گدای در این «علا که پدرم، «حالی و حالهای بود و
در آن میان آن گرمها در «داره طبعی مساله»^۱ و از جمله مساله
وجود حقایق کرد. آن را نزد سلطان فرستاد و نوشت که اگر
مورد قبول واقع شود، «با نشان تسمه ای در بانی مسائل آید»
کاملی خواهد کرد. و اگر مورد قبول واقع نشود، «تلف کردن
عمر بر تو بی فایده» آن سودای خواهد داشت. ولی این رساله
و مانی به امپراتور رسید که سلطان محمد خان از آنجا رفته بود.
موتی همی القوی صاری گفت که این رساله نزد پدرش بانی ماند،
و گاهی ای کنم که گفت اکنون هنوز نزد خود او است.^۲

کثرین شکلی نیست که رساله ای که دکتر آن در این اثرش گفتشت «مجان الله و کما
الطاهره است، به هیچ رساله دیگری در «موتی» می توان گفت صورت «علا که متصوفان
و مشککات و فیلسوفان دارند. آنچه این مطلب را تأیید می کند این است که همین «قره»
قلی «علا» از القاضی استعمالیته بر «صمیمی» عنوان نموده است و آنست که بر او

فراهم آورده‌اند. چنانچه بعضی از آنها اصطلاح شده و نقل شده‌است. نسخهٔ پیرا ۳۸۷۲ و خطه که نیمه و ۳۹۴.

این گزارش تنها سبب تألیف کتاب و بیان می‌کند؛ بلکه توضیحی است در این باره که چرا از این کتاب، خودی گرفته و نقل شده‌است. همان گونه که تنها مشتمل بر پندهای ۱۵۷۳ است؛ ظاهر آن این است که بر این سلطان محمد دوم فرستاده شده بوده است؛ در عصری که متن باشد که سده‌ی سیم ۶۹۰۹ را شامل است؛ نام کتاب است.

از این گزارش همچنین تاریخ نام شدن متن اصلی الفاروق الفاعلة به دست می‌آید که سال ۸۸۶ یعنی سال فوت محمد دوم است. بنابراین کتاب در سن ۶۹ سالگی بهی و پس از زمان نگارش الفاروق الفاعلة و دفتر نخستین سلسلة الفاعل و هیوان نخستین و بی پیش از تألیف اغلب اکثر بزرگ و دیگر اوقات نوشته شده بوده است.

ب. روش محاسبهٔ بعضی موارد الفاروق الفاعلة. همان‌طور که میان مشکلات و مصروفیات و علاقه با زوجه سیده را مطرح می‌کند که همهٔ آنها صفات چند قرن قبل کراخ میان مشکلات و فلسوفان بوده‌است. این محاسبات به ترتیبی که در کتاب آمده؛ از قرار قبلی است:

۱. مفهوم وجود خدا و صورت آن به ذات او؛ بدین معنی که آیا وجود حق عین ذات هست یا زاید بر آن است.

۲. وحدت خدا و ضرورت اثبات آن.

۳. ماهیت صفات خدا و ارتباط آنها با ذات او. بدین معنی که آیا صفات خدا عین ذات او است یا زاید بر آن است.

۴. ماهیت علم خدا و مسئلهٔ نسبت ذات علم به خدا بدان صورت که معارض با پندگی با واجب الوجودی فریادند.

۵- علم خدا به جز لپاٹ و مسافاتی که در جهت دادن این گروه علم به خدا
یعنی می آید .

۶- ماهیت تراشهٔ خدا و اینکه آیا تراشهٔ معنی متوازن از علم تر است یا چنین
نیست .

۷- ماهیت خلقت خدا و مسئلهٔ وابستهٔ به آن که خدا عامل خلقت است یا
چیز نیست .

۸- مسئلهٔ ازل بودن عالم یا آغاز شدن آن ، و بحث در اینکه آیا علم قدیم می تواند
از فعلی نظیر الهیه شود یا نه .

۹- ماهیت کلام خدا و مسئلهٔ قدیم بودن یا حقوق بودن تر آن .

۱۰- اعتدال احتمالی مدگان و اینکه اجماع گرفتن آنها به صورت تعدادی عقلی است .

۱۱- حضور علم از خدا و بحث در مسئلهٔ امکان حضور مطلوبی عقلی در
حالت واحد .

همچنان ، در مورد هر یکی از این مسائل ، سعی نخست مذهب متقابل متکلمان و
فیلسوفان و سپس مذهب حضور آنها می کند . ولی مذهب صوتی را تنها به صورت
مذهب مطلوب هر متقابل مذهب کلامی به منطق آغاز می دهد ، بلکه آشکارا آن را
به صورت مذهب برتری معرفی می کند . چرا که بدان باشد که وی نظرهای متقابل کلامی
و عقلی را در مورد مسئلهٔ واحد با هم سازش می دهد ، و چرا که بدان که وی از مسائلی که
از زمان مذهب مورد سوال متکلمان یا فیلسوفان الهیه می شود اجتناب می ورزد .

مثلاً ، این نظر حضورهای که صحت خدا در طرح عین ذات او است ولی در
این زیاده بر آن نیست ، آغازندهٔ مذهب عین در مذهب متکلمان و فیلسوفان است که
آنان صفات خدا را زیاده بر ذات او می دانند و این صفات را عین ذات می دانند .

و نیز این نظر صوتی که بهمان ، در مورد عامل نظیر بودن خدا ، ازل نیست میمان
مذهب فیلسوفان و متکلمان سراسری بر آن می گذارد که آنان می گویند بدان جهت که خدا

مایل غیر قطار است. جهات لری است ، و ایند می گویند که چون جهات افکاری قطار پس بعدا فاعلی قطار است .

ولی در مورد این مسئله که وجود خدا همین ذات او یا باید بر آن است ، متصوران مذاهب کثافت افکاری اعتباری کنند . به نحای آنکه خدا را ، هر کس که در ذات او وجود تصور کند ، وی را وجود مطلق می داند . مطلق قویوب به تنه از مسئله بیرون نبودن وجود خدا به ذات او بر می می کند ، بلکه علاوه بر آن دیگر با دیگر بر آن نیستند که موجودات متکلیف و محسوسات برای یتاگی خدا مایل می رود . چه تصور کنند که هر یککه محسوس مطلق شایع است .

ج . منابعی که چنانچه در فایده اند و کافا حرفة از آنها بهره برداری کرده باشند ، برای معرفی کردن مذاهب متکلیف و فلاسفه و متصوران تحت به بحثهای کتابهای معاصر و موجودات متشکی بوده است . بسیاری از مؤلفانی که در اند و کافا حرفة و نیز هر عراشی آمده ، ظرایف است که با بر آن کتابها گرفته شده یا مورد تصحیح او گرفته است . گفته خود حای به این مطلبها اشاره کرده و منبع آنها را شمساده است . وی ، جانبا ، آنها را به صورتی در کتاب خود آورده است که گوی خود وی نویسنده آنها بوده است .*

اکثر کتابهای اصلی که چنانچه از آنها سخن کرده ، شرح الفوائد عراشی و شرح المقاصد الفرائض است . فخر رادی گسترده ی از شرح الاختلافات طوسی و وصافه او در جواب مؤالات عراشی فرائضی ، جز در معرفی بعضی از نظریات فلاسفه نقل کرده است .

چنانکه انتظار میرود ، منابع چای بر ی فایده های مذاهب متصوران متعدد و گوناگون است . آثاری که از آنها بر روی نقل کرده تنها است . مصباح الالهی فرائضی ، مطلع معروضی الکلم فیضی ، (بند الحقائق عندی ، فروعیات التکلیفیه این عربی ، و کتاب التوضیح و العجز الیهان فرائضی .

۱۰. عنوانی مختلفی که کتاب به آن شناخته شده، عنوانی که به *الدُّوْكَ الْفَاضِلَةُ* داده شده، در مساجد یا یکدیگر مضاف است. در عنوان *والمجلد الدُّوْكَ الْفَاضِلَةُ* و *رسالة في منطق مذهب الصوفية والمنكسبين والحكماء* یا شکل دیگری از این عنوان اخیر است که از جمله اولی دومین طرز کتب مرسوم است. شاید چنانچه *عبدالقادر لاری* در فهرست آثار نو این کتب را «صورت و رسالة منطق مذهب صوفی و حکمت و حکیم» معرفی کرده است.^{۱۱} خلاصه این در عنوان *یا یکدیگر از کتب شده*، چنانکه در نسخه چاپ *قاهرة* ۱۳۲۸ چنین است.

مضمونی در مساجد نیز در برخی حلقه و تحلیف دارد که به معنی «در چین خود را فروغ آید» است. در دو نسخه *بیروت* ۱۳۵۱ و *تهران* *لیبر* ۱۳۶۳ این عنوان فرعی برای *الدُّوْكَ الْفَاضِلَةُ* آمده است. *یا کوروس* *اکبر* (۱)، در ضمن شرح دستخطی که از آنها برای تهیه ترجمه لاتینی مستطالی از این کتاب در دست داشته، گفته است که نسخه *کمره* ۱۱ *قزاق* ۸۸ نیز این عنوان فرعی را پذیرفته و این گفته است که در نسخه *آخر* این نسخه و نویسنده آن نوشته است که *حلقه و تحلیف* پذیرفته است که *فهرست* *طبعاً* بعد از یکسان قریباً یعنی *ایضا* *فرود آید* که آن سری *آنها* *دیگر* *نویسنده* است. *از کبر* *مضمون* *نویسنده* *چنین* *فهمیده* است: اگر این *و رساله* *کوچک* *را* *فرموده* *وجود* *طبعاً* *وصفت* *از* *فرقی* *و* *چهره* *این* *را* *که* *در آن* *آمده* *است* *همی* *کنی* *در این* *تو* *کلی* *است* *به* *کتاب* *دیگری* *در باره* *این* *موضوعات* *بیست* *که* *فرموده* *یا* *فهمیده* *شود* *۱۲*.

اگرچه کوروس در کتاب *عده الأسماء لإعطاء التهجئة* *عده* *عنوانها* *با هم* *آمیخته* و کتابه *جدی* *را* *چنین* *نامیده* است: *الدُّوْكَ الْفَاضِلَةُ الْعَلِيَّةُ بِحَقِّ وَحَلِّفِ فِي مَطْنِ مَذْهَبِ الصُّوْفِيَّةِ وَالْمُنْكَسِبِينَ وَالْحُكَمَاءِ الْمُتَلَفِّفِينَ* *۱۳*.

نسخه *فرانسیا* ۱۶۱۱ *عنوان* *دیگر* *و رساله* *ایضا* *کلمات* *دارد* *که* *طبعاً* *یعنی* *بر* *برها* *کلی* *است* *که* *مسلطان* *عده* *نویسنده* *را* *جدی* *در* *مشار* *آورد* *کن* *شده* *بود*.

۱۷. عبدالطرازى مؤلف شرح الفهرست

و منى الذين عبدوا لارى مؤلف شرح ر الفهرست الفهرست هم مرید و هم شاگرد
جای بوده است. وی نیز هم چون جای یکی مردمان مسوری بود که در مرات از حیات
سلطان حسین باغرا بر خود دار می شدند. در تاریخ^۱ طبرستان و سال ولادت او نوشته
بود که گفته اند که وی در مردم لاز^۲ بوده و در ۹۱۲ هجری مرت از بنادرته و از دیکنی
نور جای به آنجا سپرده شده است.

علاوه بر شرح ترقه الفهرست. چنانکه پیش از این اشاره شد، خطبه ای نیز بر
قلمنامه الاکس جای با خطبه با شکله ای در زمینی جای^۳ تألیف کرده بوده است. وی
همچنین مؤلف خطبه ای بر الفهرست القسیانی^۴ است و شرحی عاری بر الاصول
الغریبه (یا رساله فی الطرق) هم تدوین کرده است.^۵

۱۸. شرحهای دیگر الفهرست

علاوه بر شرح لاز، چند شرح دیگر بر الفهرست الفهرست نوشته شده است. از
کتابهای که ذکر آنها پس از این می آید، در تیسه متن معبر ترقه الفهرست و زوجه انگلیسی
آن بهره گرفته ایم.

۱. التشریحات الفهرست لمصاحف الفهرست الفهرست تألیف ابراهیم بن حسن
الکوردی^۶. مجموعه ای است از حواشی^۷ هم در باره متن ترقه الفهرست و هم در باره
حواشی آن. از سطور اول آن معلوم می شود که این کتاب را یکی از بزرگان ابراهیم
کوردی فراهم کرده بوده است. از این اثر در تألیفات کوردی که بعد از وی در خطبه
الطراغین^۸ آمده و در سوره ای در کتاب بروگیا^۹ ذکر می به میان آمده است. در نسخه
از آن در مجموعه تیسره ذکر^{۱۰} در کتابخانه دانشگاه برن^{۱۱} موجود است. یکی به

نام پوره ۱۵۰۵۹۱، جلد ۲۱ برگه است و در سال ۱۱۱۵ توسط یکی از شاهزادگان پادشاه گوزانی موسوم به موسی بن ابراهیم همدانی برای ضبط قریح الاطعام احمد القندی استخراج شده است. نسخه دیگر برگه ۱۶۹، پ ۱۵۵ از نسخه پوره ۵۳۷۳ است.^۱ که در ۱۱۲۰ توسط شخصی به نام یحیی رشته شده است. بعضی از حواشی این از حواشی نسخه های عده ای دیگر ۴۹۳، پوره ۲۰۵۹ و پوره ۲۸۷۲ القذافی القاصره دیده می شود.

۱. القزامة القصبية القاصرة بشرح القذافي القاصرة، تأليف ابراهيم بن احمد الكندي الحسيني^۱. شرحی است بر متن پند فوفا قاصره و نیز بر ۲۰ حاشیه از حواشی حلی. تاریخ نوشته ای از مؤلف در پایان کتاب مسائل الخاقانی ۱۱۰۶ مده است. اولین کتاب مد نسخه در دست است. یکی، که بروکلین از آن یاد کرده، دو کتابخانه شیرازی، مسکوفیه است، و نسخه دیگر چرخی از نسخه بخارا ۴۴۴۷ کتابخانه لوفت مدده است.^۲ نسخه سوم، دو کتابخانه طبرستان، در گاهی پ ۱۹۵، پ ۵۹ از نسخه ۹۶۵۶، نام است که از آن رو نوشته ای از عوفا قاصره و شرح آری جز موجود است.^۳

۲. القزامة السكونية في شرح القذافي القاصرة، تأليف امر السعدية محمد موسوم ابن حولا، یاد عمر قندی.^۴ شرح مطبوع است و متن فوفا قاصره و ۳۲ حاشیه از حواشی حلی. ظاهراً تنها یک نسخه از آن موجود است. و آن نسخه بخارا ۱۳۹۵ (۱۵۱۶) در کتابخانه اداریه هند در لندن است. مداسفانه این نسخه که ۳۱۵ برگه است، به صورت بدی صورت گرفته و آب دیده و مرطوبه مراد آن ناسخ می شود و از آن است.^۵

۳. شرح القذافي القاصرة از مؤلفی ناشناخته. این نیز شرح مطبوع است بر متن پند برهت حاشیه از حواشی حلی. تنها نسخه شناخته آن نسخه بخارا ۱۱۹۵ (۱۸۰۶) جلد ۲۱ برگه است که در کتابخانه الحسن آسیایی کلکتا نگه داری می شود.^۶

و رساله فی الوجود های (برگهای ۱۵۰ آ - ۱۵۸ آ) و در حواشی الفزاک الفاهره، علاوه بر حواشی خود سای، بخشهایی از حواشی برامچ گردان به نام التحریرات الفاهره آمده است. بر روی برگه ب ۲۰۰ آنچه پیش از این از اشکالی التمهید نقل کردم و سبب تألیف کتاب را بیان می کند، ثبت شده است.

بخش ۱۳۵۸. جزوه آسیای، تیسگران، مشتمل است بر متن بلند و حواشی (برگهای ۵۳۶ - ب ۵۴۱) و شرح لازمی (برگهای ب ۴۶ - ب ۵۳) نویسنده معروف اثر سلا میرزا عبدالرسول قاهر بخاری است که توسط شرح را در آغاز وسیع الاثر ۱۳۵۸ به پایان رسانیده بوده است.

قاهر، ۱۳۴۸ چاپ شده شرح به (صفحات ۲۹۹ - ۲۵۲) کتاب اصلی الفقهی فی علم الکلام صفرالدین ولای قاهر: مطبعة کرمستان الطبعة ۱۳۶۵. حواشی ۶۵. مکتبه البیضاء، اسکندریه. مشتمل است بر متن کوتاه و حواشی (برگهای ۱۳۴ - ب ۱) نام نویسنده و تاریخ نگارش ندارد.

عزاسا ۱۶۶. مجموعه «آراء الکرامت، کلمات» و «فلسفه برهان» (و فهرست توضیحی و تألیف فیلیپ جیانی^{۱۱} ص ۱۶۵). مشتمل است بر متن کوتاهی هیچ حاشیه از حواشی (برگهای ب ۶۵ - ۵۵۹). نام کتاب و تاریخ تحریر ندارد.

نوت ۶۶۰. کتابخانه دیوان عد، لندن (د فهرست و تألیف نوت^{۱۲} ص ۱۶۵). مشتمل است بر متن کوتاه و حواشی (برگهای آ ۱۵ - ب ۱). نام کتاب و تاریخ تحریر ندارد. برگهای ب ۴۳ - ب ۱۵ نسخهای از شرح اعتقاد لازمی بر الاصول الفخریه نیم الدین کیری نوشته شده است. به بیان آن نسخهای از شرح حدیث همین دو اشکالی تألیف های است.

۱ - Ph. Hitti, Descriptive Catalogue

۲ - Lodi, Catalogue

تألیف: طاعت ۶۶۷، دارالکتب المصرية، قاهره، مشتمل است بر متن کوفه و حوالاتی (برگهای ۹۶۱ - ۸۸۱)، به دست مثنی کوفه، پندهای اخلاقی متن بلند با خط دیگری افزوده شده است (برگهای ۹۸ - ۹۶۱)، روی صفحه آخر متن کوفه و روی کاغذی چسبانده شده و از آن به دست نوشته‌ای مدخلی متن آغاز شده است، که تاریخ تحریر دارد و نه نام کتاب.

تألیف: طاعت ۳۷۸، دارالکتب المصرية، قاهره، متن بلند را دارد و بی هیچ شکسته از حوالاتی در آن نیامده (برگهای ۱۹۹-۱۸۸)، تاریخ تحریر و نام نویسنده ندارد.

تألیف: پیور ۶۲۹، دارالکتب المصرية، قاهره، مشتمل است بر متن بلند و حوالی (برگهای ۶۸۹ - ۶۱۰)، تاریخ کشف و نام کتاب ندارد.

۱۸۸۱-۱۸۸۲، کتابخانه حوالی میراث فرهنگی پروس^{۱۰}، ماربورگ، مشتمل است بر متن کوفه و حوالی (برگهای ۳۰ - ۶۳۶)، نام کتاب آن نیست، بنامه دارای است، مرقومین (۱۸۸۱) به خط همین نویسنده مستطقی از رساله فی الوجود جای هست (برگهای ۳۰ - ۶۳۶).

۱۸۸۱، کتابخانه حوالی واکسفر^{۱۱}، امستردام، فهرست و میساکا^{۱۲}، ۶۶۸، نسخه نقلی است که به دست مثنی ۶۸۳ (برگهای ۱۳۳ - ۶۱۰) و اندکی از حوالی را دارد، تاریخ تحریر آن ۱۸۸۹ میلادی است.

۱۸۸۷، کتابخانه حوالی میراث فرهنگی پروس^{۱۳}، برلین، فهرست^{۱۴}، آنورن^{۱۵}، ۴۴۴، ۴، ۴۴۴، مشتمل است بر متن کوفه بدون حوالی (برگهای ۱۰۷۲ - ۹۶۱)، تاریخ و پایان کتابت مشخص نیست^{۱۶} (نویسنده آن به دست مثنی یا امجدال

۱۰ - Staatsbibliothek Preussischer Kulturbesitz

۱۱ - John Rylands

۱۲ - Mingana, Catalogue

۱۳ - Sprenger

۱۴ - Akbari, Prosopon

عبدالله ابوالوی القاصیری است که نسخهٔ چودا ۳۸۷۲ مورخ ۱۰۷۵ نیز به خط^۱ او است.

عبدلنگر ۱۸۲۰۰: گفته شده که در این اثر هنرهای پرده‌ای، بر این (آخر مستأخر) آورده شده است. ۱۳۶۰:۲) مشتمل است بر متن کوفه و کتیبه‌های (برگهای آ ۱-۲) تاریخ پادشاه کابل، عزم ۱۰۸۶ است و نام کتاب یاد نشده. همچنین این نسخه مشتمل است بر کتاب «مجال فی التوحید» (برگهای ۱۰۰-۱۰۹).

نصرت ۳۰۰: دارالکتب مصریه، قاهره. مشتمل است بر متن بلند و حواشی (ص ۱-۱۶) و شرح لای (ص ۱۶-۱۷). هر دو به خط ابراهیم بن حسن الطنج است. تاریخ پایان کتبت حدوداً ۱۰۰۰ و حدود ۱۶۹۰ و تاریخ شرح ۱۵ شوال همین سال ثبت شده است. در کتابخانه دارالکتب مصریه، در ص ۱۵۱، کتاب صورت ابجد و ابراهیم بن حسن کورانی (را) محمد بن اسماعیل مورخ ۱۲۳۰ نو القصد ۱۰۸۱ نقل کرده و گفته است که آنرا در نسخه‌ای که از روی آن نسخه خود را استخراج می‌کرده یافته است. در این ابجد و ابراهیم کورانی می‌گوید که ابجد را روایت این کتاب به خود دیده و از طریق استادش صوفی‌الدین احمد بن محمد (الکشافی) نقل کرده و او را از احمد بن علی الششکوی^۲ و حمید الخضر بن جعفر صیدی نیروزی^۳ و سید محمد امین خواهرزاده ساجی به خود جانی‌القدس یاد می‌کند. این رساله همان است که کورانی در «الاسم لا یقاله الیهیم» خود آورده است.

نصرت طلعت ۱۸۸۷: دارالکتب مصریه، قاهره. مشتمل است بر متن کوفه و بدون حواشی (برگهای آ ۱۳۲-۱۶۹). تاریخ کتبت نسخه پایان رحمتی لای ۱۶۹۹ است و نام کتاب را ندارد.

ولری^۴ (۳۰۶) ۷۰۶: کتابخانه دانشگاه لندن (آخر مستأخر و درجوه ۱۹).

۱ - Watan

۲ - Yourkowsky, Hissat

ص ۳۴۴). - مشتمل است بر متن کزانه و حواشی (برگهای ۱۶۵^آ - ۱۶۷^آ). - با آنکه تاریخ تحریر و نام نویسنده مشخصه ندارد، خوبه نوشته شده و همه حواشی اصل را دارد.

ولتر De (۱۶۳۳). کتابخانه دانشگاه لندن (مهرست و غور هرج ص ۳۴۴). مشتمل است بر متن کزانه بدون حواشی (برگهای ۱۶۷ - ۱۶۸). - لغزهای به تاریخ نوشتن و نویسنده ندارد.

ولتر De (۱۶۷۷). کتابخانه دانشگاه لندن (مهرست و غور هرج ص ۳۴۴). مشتمل است بر متن کزانه بدون حواشی (برگهای ۱۶۷ - ۱۶۸). - نام نویسنده و تاریخ نگارش ندارد.

پیرا ۱۳۰۸. مجموعه واپس نگارش، کتابخانه دانشگاه پرستون. مشتمل است بر متن کزانه (برگهای ۱۶۵^آ - ۱۶۷^آ) و تنها حاشیه شماره ۱۵ که در پایین نسخه ولتره شده است. - نام نویسنده ذکر نشده و تاریخ نگارش مشخصه ۱۶۳۳ است. - برگهای ۱۶۷ - ۱۶۸ مستطانی و تقسیم شده است.

پیرا ۳۰۱۹. مجموعه واپس نگارش، کتابخانه دانشگاه پرستون. مشتمل است بر متن بلند و حواشی (۱۳ برگ از شماره). - تاریخ تحریر و نام نویسنده ندارد. - مقدمه‌ای از حواشی ابراهیم گورانی معروف به المصنفات المأخره لمباحث المذکره المأخره نیز در حواشی هست نوشته شده است.

پیرا ۳۷۲۹. مجموعه واپس نگارش، کتابخانه دانشگاه پرستون. مقدمه‌ای از جان گولک و مقدمه‌ای از حواشی را غور ندارد (برگهای ۱۶۷^آ - ۱۶۸). - تاریخ نگارش و نام نویسنده در آن نامیده است.

پیرا ۳۸۳۱. مجموعه واپس نگارش، کتابخانه دانشگاه پرستون. مشتمل است بر متن بلند و حاشیه ۱۵ حاشیه (برگهای ۱۶۳^آ - ۱۶۷^آ) با شرح از روی برگهای ۳۴۷

ص ۲۸) ، و رساله‌ای از موجود حای (برگهای ص ۲۶ - آ ۹۸) . هر سه اثر در روابط امام علی مرتضی در مدینه به دست یوسف الفخار بن عبدالقادر الباقری الکاشغری (تقریباً در سال ۱۰۳۵ هجری) به دست آمد. چنانکه به نظر می‌رسد، وی نویسنده اصلی و نگار ۲۸۴ نیز بوده است. تکریمهای مذکور به ترتیب ۲ و ۳ و ۹ و پنج صفحه و ۶۰۷۵ است. این نسخ کاتب شده بر برگ آ ۲۳ نوشته است که این نسخه را به دستور استاد و مرشد خود الفخر بن یحیی المونی از اهل طبرستان نگاشته است. به آنکه بر خود نسخه ای که از کوفه به دست آمده، ظاهر آنرا این نوشته به این بر می‌آید که یوسف الفخار در آن هنگام که نسخه‌ها را می‌نوشت آنها را به عروسی خود استاد خود می‌خوانده است. استاد ابوالفتح کوفی بر وی تفسیر این کتاب را پیش از این هنگام توضیح مسأله تصوف - ۳۰۰ یادآور شدیم. یوسف الفخار، چنانکه از دست عروسی وی بر می‌آید، از مردم طبرستان و کوفه است. دست نسخه‌های او اکنون در دست یوسف الفخار بن یحیی المونی است. به نظر می‌رسد که طاهر بن ابی اسحاق در سال ۱۰۹۸ هجری به صاحب این نسخه گردید. طبرخ یوسف در مکه به سال ۱۰۳۹/۱۰۹۸ هجری آمد، در ۱۰۵۸/۱۰۹۸ هجری مکه و مدینه شد، و در ۱۱۱۰/۱۰۹۹ هجری کعبه طواف کرد و مدینه رفت. طبرخ می‌گوید که در این سفر به صاحب این نسخه گردید. در حواشی صفحات الفهره الکاشغریه، علاوه بر حواشی بر برگ آ ۳ نوشته شده است. در حواشی صفحات الفهره الکاشغریه، علاوه بر حواشی بر برگ ۳۰۹ به خطی دیگر، مقداری از حواشی کوفی که روی عم رفته به نام الفهره الکاشغریه الکاشغریه به دست یوسف الفخار بن یحیی المونی است، نوشته شده است.

۷۲۱. چگونگی تهیه متن

در تهیه متنهای هر سه اثر، نخست نسخه‌ها را، بر مبنای اختلاف قرائت، به گروه‌های تقسیم کردیم. از هر گروه یک نسخه به دو نسخه را به عنوان نمونه برگزیدیم، و

همین این نسخه‌ها را با یکدیگر مقایسه کردیم و نسخه بغداد را در حوالی قرآن‌ها داریم .
گرفتن نسخه‌های گوناگون از گروه با خطی که در نظر نگرفتیم ملازمه‌ای بوده است . از این
قرار : (۱) ملاحظه می‌کنیم که در نوشتن نسخه به کار رفته بوده که مثلاً این اصل بر این نسخه از
اصول احادیث و تفاسیر است : (۲) اینکه کاتب پس از نوشتن نسخه آن را با نسخه‌های دیگر
مقایسه کرده و در جایی‌ها اصلاحاتی به عمل آورده باشد ، (۳) اینکه روایات متن استخراج
شده از طریق استاد معتبری اقبال یافته باشد ، (۴) شهرت استخراج کننده به دانشمندی
در مخرج متن استخراج شده . در این ملاحظاتی ، باید گفت که نسخهٔ شماره ۳۸۷۲
در میان نسخه‌ها از معتبرترین است . به همین جهت در مواردی که یکسان فراتر از اکثریت
نسخه‌های گوناگون باشد ، می‌تواند است ، معمولاً قرآن این نسخه را پذیرفته‌ایم .

۱. متن قرآن فاطمه

متن قرآن فاطمه هم به صورت کوتاه و هم به صورت بلند موجود است . متن
کوتاه با بیش از ۶۳ پایان می‌پذیرد و ، چنانکه پیشتر گفتیم ، احتمالاً متن اصلی کتابی است که
جای برای ساجدان احمد دوم فرستاده بوده است .^۱ متن بلند مشتمل است بر پندهای
افزون ۹۲ تا ۶۹ که احتمالاً بهر آن برای تکمیل کتب نوشته شده است . تمام نسخه‌های
۶۵ نسخهٔ مورد استفاده متن بلند را دارد . هر یکی از آنها ، مجموع طبعات ۲۲۲ پندهای
افزون متن بلند به خط دیگری نوشته و به پایان متن کوتاه ملحق شده است . در نسخهٔ
فهرست عام ۹۲۶۹ ، پندهای اضافی در پایان آمده است : « یکی در جای خاصی خود و دیگری
در پایان شرح لازمی . در آن جهت که این پندهای اضافی مکتوب به صورت جداگانه از
باقی متن استخراج شده بود ، در مقابل نسخه در توریج آنها به گروهی - اینها را همین
کتابی جداگانه در نظر گرفته‌ایم . بدین ترتیب آنچه پس از این می‌آید ، متن کوتاه را
عموماً همین متن اصلی در نظر گرفته‌ایم و پندهای اضافی متن بلند را مستثنا نموده‌ایم .

از ۶۵ نسخهٔ متن اصلی مورد مراجعه ، طبعات نسخه را می‌توانیم به‌طور اختلاف

فرشته در یکم گروه قراردهی ، و پنج منطقه در دوم گروهی دیگر ، گروه اولک را نیز می توانیم به دو گروه مریخی تقسیم کنیم : یکی مشتمل است بر منطقه های شماره ۱۳۲۸ و ۱۳۲۹ مجموع طلعت ۳۷۱ و تصروف ۳۰۰ و پیوند ۳۶۶۶ و دیگری مشتمل است بر منطقه های شماره ۱۳۳۰ و ۱۳۳۱ مجموع طلعت ۲۱۷ و تصروف ۱۶۲ و پیوند ۱۶۸۷ گروه سوم مشتمل است بر سنگت ۲۱ و ۱۶۸۵ Gr. Oct. و پیوند ۳۰۱۹ و پیوند ۳۰۱۹ و پیوند ۳۷۳ ، پیوند منطقه به پیوند در گروه های مریخی می تواند قرار داشته باشد ، در مجموع ۱۵ منطقه و هفت منطقه نامیده ، مجموع طلعت ۲۱۷ و تصروف ۳۰۰ و پیوند ۳۸۰۲ از گروه اول ۱۶۸۵ Gr. Oct. و پیوند ۳۷۳ از گروه دوم پیوند ۱۶۰ و پیوند ۱۰۰ Gr. ۱۰۰۷ را از طریق منطقه ۱۰ مریخی می تواند پیوندی انتخاب کرد و مجموع فراتر از این انتخاب را می توانیم انجام دادیم .

پاره منطقه دومین به چهار گروه تقسیم می شود . نخستین گروه مشتمل است بر شماره ۱۳۹۵ و مجموع طلعت ۲۲۱ و تصروف ۳۰۰ و پیوند ۳۷۸۲ گروه سوم مشتمل است بر اول ۲۳۸ و پیوند ۳۰۱۹ و پیوند ۳۷۳۲ ، تمام ۱۶۲۶ (هر دو منطقه) و مجموع طلعت ۲۱۷ گروه سوم است . مجموع تصروف ۱۳۱ آشکارا گروه دوم مریخی به خود داشت . از این ۱۱ منطقه چهار منطقه ، یعنی در هر گروه یک منطقه به برای مطالعه انتخاب کردیم . پیوند ۳۳۳۵ و پیوند ۳۳۰۳ ، مجموع طلعت ۱۶۲ و مجموع تصروف ۱۳۱ .

ب. - جوفائی

جوفائی دارای عموماً در کنارهای صفحات منطقه در مقابل مریخی زمین که به آنها مربوط می شود نوشته شده است . گاه ، همچون در پیوند ۶۹۳۰ و پیوند ۱۳۰۵ ، جوفائی نوشته شده است . و گاه ، همچون در پیوند ۷۰۲ (۳) و پیوند ۵۶۶۰ جوفائی بر روی آنها ، جدا گانه نوشته شده و میان بر گاه های منطقه قرار داده شده است . در اینجا هر منطقه گاه (از آن) جدا شده نوشته شده تا معلوم شود که از جوفائی کف است و از جوفائی دیگری که کنارهای صفحات را در پیوندی از منطقه ، در گروه است .

تفاوت منطقه از ۶۰ منطقه از آنکه تفاوتی بر مبنای از جوفائی مشتمل است .

و تنها یکی «پیر» ۳۸۷۲ + هجری ۱۵۰۰ حاشیه را که در چپ جاذب آینه در بر دارد . در جدول مجید نشان داده ام که در هر نسخه کدام حاشیه آمده است . باید توجه داشت که ۱۲ تا از حاشیه ها یعنی ۵ و ۱۳ و ۱۴ و ۱۵ و ۱۶ و ۲۳ و ۲۴ و ۲۵ نسبت به بقی حاشیه ها در نسخه های اکثری هر فرد است ، در دستکای نسخه طحطاک ایامور ۲۹۲ ، عموماً در نسخه های نسخه که مشتمل بر متن است . این مطلب به نفعی از مطالعه خواننده متوجه هر خواننده مان شد و از این رو نویسنده «پیر» ۳۸۷۲ و چپها ۷۲۵۲ ، با دو نسخه از متن کوتاه مشتمل بر بیشترین حاشیه ها ، یعنی «و از» ۷۲۲ (۶) و «و» ۱۵۵۵ (۱) آشکارسازی شود . بنابراین ممکن است هست که این ۱۲ حاشیه را خود برای هر فردی متأخری بر ۲۳ حاشیه اصلی هر فرد داشته باشند این روی همان زمان افزوده می شود ، باشد از هر چند باید در نظر داشت که هیچ یک از ۱۵ حاشیه به نفعی با قوطی که در دست آمده است از خارج نمی شود .^۱

جدول مجید این مطلب را نشان می دهد که کدام یک از حواشی در شرح لازمی و نیز در شرح های دیگر مورد مراجعه به بحث گذشته شده است .^۲ استفاده از این شرحها برای تثبیت متن خواننده از آن جهت ممکن نبوده است که ، به استنادی شرح معتبر و حاشیه های جای مطمئن به صورت کامل هر شرح و از آنجا که متن حاشیه ها واضح باشد ، شرح معتبر و جامع آن بوده است که برای منظور مورد استفاده واقع شود .

پس نسخه ، و بالخصوص «جامع ایامور» ۷۳۵ ، مشتمل بر حواشی است که به عظمت وجود گفته شده به نفعی نسبت داده شده ، ولی در هیچ یک از نسخه های دیگر نیافته با حد اکثر در یک نسخه دیگر آمده است . آیا می توان این حواشی را اصیل دانست ؟ هیچ یک از آنها در چپها ۳۸۷۲ به تصویر ۳۰۰ نیافته ، در صورتیکه این دو نسخه به عظمت انظار اوطاقی از نوع کورانی نسخه های معتبر است ، و نیز به هیچ یک از آنها در شرح لازمی یا شرح های دیگر مورد مراجعه نظر نمی افتد است . هر چند ممکن

است. نسخه‌های مراجعه شده به کارورز، بر طبق فهرست شده است که این حوالی‌های دارای آنها دیده شود، و با وجود آنکه احتمال دارد بعضی یا همه این حوالی‌ها خود جانی بوده باشد، در چاپ حاضر حوالی‌ها خود را به ۱۵۰ نسخه منتشر در نسخه پیرا ۲۸۸۲ محدود کرده‌ام. باید گفت که هر یک از ۱۵۰ نسخه بالا نقل در توسعه دیگر موجود است، به استثنای نسخه شماره ۹۵ که تنها هر یک نسخه دیگر دیده می‌شود. ولی چون این حوالیه در طرح آثاری شکل شده، شکلی در اصلاح و اعتبار آن می‌رود.

مطابق‌های از کتابهای منتشر در ۳۳ نسخه اصلی این مطلب را آشکار می‌سازد که ۱۵ نسخه‌ای که آنها را در بردارد، در گروه منابع قرار می‌گیرد. گروه نخستین متعلق است به چاپ ۱۹۶۶ و عبارت از ۳۹۲ و شماره ۱۹۶۷ و تصویف ۳۰۰ و پیرا ۳۸۸۲. گروه دیگر متعلق است به شماره ۱۱ و ۱۵۱ On On و در ۱۵ On ۱۹۶۳ و پیرا ۳۹۲. چاپی نسخه از مجموعه‌های چاپ شده یعنی ۱۷۰ و چاپی طبع ۱۷۲ و چاپی ۱۵۱ و پیرا ۳۰۰ را به عنوان دو یکی از این دو گروه جدا داد، و نه می‌شود بود آنها را با گروهی با گروهی قرار داد. شماره حوالی در پنج نسخه دیگر چندان کم است که رای نیست که آنها در مطالعه از آنها مطلب چاپی نگذارد.

چون در میان این ۱۵ نسخه ۳۸۸۲ و در ۱۵ On ۳۰۰ و ۳۹۲ هر ۳۳ نسخه حوالیه را دارند، امکان آن نیست که یک نسخه را در نهایت منابعی ۳۳ نسخه مورد استفاده قرار دهیم. با توجه به همین، برای هر نسخه چهار نسخه را باید یکبار مطالعه کرد. این نسخه‌ها عبارت است از پیرا ۳۸۸۲ و در ۱۵ On ۳۰۰ که هر یک از آنها یکی از دو گروه است، و یک نسخه دیگر از هر یک از گروه‌های گذشته در میان نسخه‌های که آن حوالیه مورد تقویر بوده است.

از حوالیه‌های اضافی، شماره‌های ۵ و ۱۲ هر یک در حوالیه نسخه موجود است. شش نسخه، یعنی عبارت از ۲۹۲ و شماره ۸-۱۹۶۷ و چاپی طبع ۱۷۱ و تصویف

برجام^{۹۶۷۹} و حاشیه شماره ۳۹۳ و تصویب ۳۰۰ ، در مقابل مکتوبات از هر گروه به نظر گرفته شده است : پیوسته ۳۸۷۶ و پیوسته ۳۳۷۳ از گروه اول ، و حاشیه شماره ۳۹۳ و تصویب ۳۰۰ از گروه دوم .

VIII. اختار دعا و رسم های به کار رفته

۱. برای معرفی نسخه های مختلف در پایزنه های کتاب مربوط به نظای هر یکی را از قرار زیر انتخاب کرده ام :

ا پیوسته ۳۸۷۶

ب تصویب ۳۰۰

ج چاپ مکتب ۲۱۷

د پیوسته ۳۳۷۳

ه *Ch. Orl.* ۱۸۵۹

و *Ch. Orl.* (۱۵) ۹۹۸

ز فوت ۹۷۰

ح چاپ مکتب شماره ۱۲۱

ی حاشیه شماره ۳۹۳

م *Ch. Orl.* (۳) ۷۰۴

ن *Ch. Orl.* ۱۶۷۸

س جام^{۹۶۷۹}

ج حاشیه ۲۱

ف پیوسته ۳-۵۹

ص پیوسته ۳۳۰

۲. به کلمه عربی «است» و «صحیح» و «رسم های دعا» (به معنی ظاهر) و «ع

(به جای نسخه) ، که در کتابهای مصنفات بعضی از نسخه ها برای فرائضی مختلف آمده یا تفاوت های در تصحیح کرده ، در صورتی که در فرائضی مختلف ظاهر شده است .

۲. اختلاف داخل بر آنکه (-) به نامتهائی در فرائضی که در جوامع می دهد .

بند در فرائضی که ظاهر است

۱. اختلاف داخل بر آنکه در فرائضی که در جوامع می دهد ، به حوائلی که در جوامع می دهد و در فرائضی که در جوامع می دهد ، به حوائلی که در جوامع می دهد .

۲. تفاوت (۷) که در آن است که گفته به حوائلی که در جوامع می دهد ، به حوائلی که در جوامع می دهد .

ج. در شرح لازمی

۱. تفاوت به حوائلی که در فرائضی که در جوامع می دهد ، به حوائلی که در جوامع می دهد ، به حوائلی که در جوامع می دهد .

۲. تفاوت که در آن است که گفته به حوائلی که در جوامع می دهد ، به حوائلی که در جوامع می دهد .

۳. اختلاف داخل بر آنکه در فرائضی که در جوامع می دهد ، به حوائلی که در جوامع می دهد .

حواشی بر مقدمه

پیش ۱

۱ - پیشی، پام مرکز گشت شمال شرقی، ولایت کرمان، کرمان، اردیبهشت ۱۳۸۵، تهران، واقع است.
 ۲ - ویرج، کتبه به « سرزمینهای خلافت شرقی » استرلج، « سخن انگلیسی »، ص: ۲۵۹-۲۶۰.
 ۳ - « منابع معتاد غربی » را می بیند فیروزانست : « شرح حقایق که شاه گز و
 میردشت میدانند و لایق به نام خداوند به تکلیف نوشته و آن را به طایفه خود بر طبقات
 الاکبری ماسی پیوسته است. » (ویرج، کتبه به طایفه های ماسی به « تصویر »، ج: ۱، ص: ۲۵۹-۲۶۰)
 ۴ (« طبقات ابن العیاض »، کتابی، « تألیف سال ۱۰۰۶ » (تصویر، همان، منبع)، ج: ۱، ص: ۲۶۰-۲۶۱)
 ۵ (« حسیه فیضیه بن مرسل شریانی که آن را به ترکی به نام خود ماسی نوشته است
 (« تصویر، همان، منبع »، ج: ۱، ص: ۲۵۹-۲۶۰) (ویرج) « طبقات فیضیه به طایفه های ماسی، ج: ۱، ص: ۲۵۹-۲۶۰ ».

۶ (« منابع دیگر است : « الیوم و الطایع »، کتابی، « ج: ۱، ص: ۲۶۰-۲۶۱ » « الفوائد البیهة
 لکبری، « ص: ۲۶۰ » « الاکابر الکلیسیه »، تصویر، « ص: ۲۶۰-۲۶۱ » « جامع کرامات الاولیاء
 ماسی، « ج: ۱، ص: ۲۶۰ » « طبقات الاولیاء »، « کتابی، « ص: ۲۶۰-۲۶۱ ».
 ۷ « گزیده های معتاد غربی » را می بیند فیروزانست : « تاریخ ادبی ایران »،
 ج: ۱، ص: ۲۶۰-۲۶۱ » « آینه اسب »، « ویرج، کتبه به طایفه های ماسی به « تصویر، « تألیف تصویر، « ج: ۱، ص: ۲۶۰-۲۶۱ ».

۱ - G. Le Strange, *The Lands of the Eastern Caliphate*.

۲ - History, Persian Literature.

۳ - R. G. Norman, *A Library History of Persia*.

۴ - A. J. Arberry, *Classical Persian Literature*.

[illegible][illegible]

۱۰. هرگاه از یک فرضی که بر مبنای آن، محتاج العلوم حکم می‌شود، نتیجه‌ای استنتاج شود که با فرضی که بر مبنای آن، محتاج العلوم حکم می‌شود، متضاد باشد.

١ - خروج باطریق کذا یازن بر تقطیع الطریق از بیرون و از کشتار و سلب

[illegible]

1000

• **Wiederholung, Kontext, Die drei besten Lernzeiten**

T. — Another Report: The Absence of a Victim

1. *W. H. Rouse Ball, The Algebra of Numbers.*

- [illegible]

۲۰ - انشائی فی الصیغیه، ج ۱: ۳۹۵-۳۹۶.

۲۱ - توفیق باقری، دوم به چاهی یا باسجود چاهی، در منشآت السلطانان تبریز، بنگه، ج ۱: ۳۶۵-۳۶۶، شفا، درج کتب به چاهی حکمت، ص ۱۶-۱۷.

۲۲ - الشفا فی الصیغیه، ج ۱: ۳۹۵-۳۹۶.

۲۳ - یزیدی، وصف این اثر به چاهی حکمت، ص ۱۱۵-۱۱۶، سرچشمه کتب.

پنجی

۱ - صورت فهرست کاملی از آثار چینی ترجم شده است. یکی از دانشمندی که فراهم آورنده چنین فهرستی است و بهر دو مورد اشاره است که چینی ظاهر آنجا بر آن صورت خود چینی قرار داده و لی در آن کوشش او بسیار در پیوسته و بزرگواران شایسته بهمان کتب و هر عنوان از کتب را عنوانی که در بعضی طراکی تألیف شده گرفته شده است. به عنوان مثال کتابی هر سطر باید، در صورتی که آن سطر به صورت کتابی در فهرست باشد، «الف» چینی بر سطرهای اول آن برده باشد.

فهرست نه که تا کنون فراهم شده از این قرار است:

۱ - وصف نسخه کتابها ۱۹۵ که ۲۵ اثر از چینی را شامل است و ۱۱۱ کتاب و آن را در فهرست نسخه های خطی فارسی و ترکی و هندستانی و پشتونی موجود در کتابخانه یزدانیان^۱، ص ۱۷۱-۱۷۲، آورده اند.

۲ - وصف نسخه کتابها ۱۴۰۶ مشتمل بر دو اثر ترکی چینی که آنجا در فهرست نسخه های فارسی کتابخانه کتابخانه آملی^۲، ج ۱، ص ۱۷۱-۱۷۲، آورده است.

۳ - فهرستی که ا. ت. هارمر^۳ در ص ۱۷۱-۱۷۲ از توصیف نسخه های خطی ترکی و فارسی کتابخانه چینی تاورنهام^۴، کتابخانه ای که گفته اند "بود و نیست".

۱ - Sachse and Edel, Catalogue of the Persian, Turkish, Hindustani and Pushtu Manuscripts in the Berlin Library.

۲ - Edel, Catalogue of the Persian Manuscripts in the Library of Berlin Office.

۳ - A. T. Harnmer, Opuscule Turco-Persan (Persisch) Asiatische Forschungsstelle Erlangen ۱۹۱۱.

از دست منابع دیگر است : باقرخانک داس، ص ۲۵۰-۲۵۱ : *مطبوعه الاولیاء دارالاندکوه* ،
 ص ۲۵۱ : *الانوار الکشفیه* سهروردی، ص ۲۵۱ و *مخزن المصابیح* آخوندی، ج ۱، ص ۵۶۰.
 ۲ - نام یکده شهر و یکده پهلوی در استان فارس، درجوع کتبه به *مصرات پهلوی*، اطلاعات
 تاریخی، استراخ، ص ۲۶۱.
 ۳ - *تجلیات تاریخی*، استراخ، ج ۱، ص ۶۵۵-۶۵۶.
 ۴ - *تاریخ*، *میر کشفی*، ج ۱، ص ۲۶۵-۲۶۶، *مخزن المصابیح*، ج ۱، ص ۴۴۰.
 ۵ - *تاریخ*، *میر کشفی*، ج ۱، ص ۶۶۰-۶۶۱، *مستطوطات* اثر ابن اثیر، گهاری، ص ۴۴-۴۵.
 از نسخه ۱۵۱، *مطبوعه کتابخانه آندکوه* سرور است. - *توسیع این استان*، در *پهلوی* ۱۵۱
مطبوعات است.

پیش ۷

- ۱ - سرور، *مخزن المصابیح*، ص ۲۶۱-۲۶۲، *تاریخ*، *میر کشفی*، ج ۱، ص ۲۵۱-۲۵۲ و
مخزن المصابیح، اثر گهاری، ج ۱، ص ۲۶۱-۲۶۲.
- ۲ - *پیش ۱*، ص ۲۵.
- ۳ - *توسیع این استان*، در *پهلوی* ۱۵۱، *مطبوعات* است.
- ۴ - برای اطلاع از *مخزن المصابیح*، *میر کشفی*، ج ۱، ص ۶۶۰-۶۶۱، *مستطوطات*
 برای سرور اثر *میر کشفی*، ص ۲۶۱-۲۶۲، *تاریخ*، *میر کشفی*، ج ۱، ص ۲۶۵-۲۶۶ و
مخزن المصابیح، *میر کشفی*، ج ۱، ص ۴۴۰.
- ۵ - *مخزن المصابیح*، *میر کشفی*، ج ۱، ص ۶۶۰-۶۶۱، *مستطوطات* اثر ابن اثیر، گهاری، ص ۴۴-۴۵.
توسیع این استان، در *پهلوی* ۱۵۱، *مطبوعات* است.
- ۶ - *توسیع این استان*، در *پهلوی* ۱۵۱، *مطبوعات* است.
- ۷ - *مخزن المصابیح*، *میر کشفی*، ص ۲۶۱-۲۶۲، *تاریخ*، *میر کشفی*، ج ۱، ص ۲۶۵-۲۶۶ و
مخزن المصابیح، *میر کشفی*، ج ۱، ص ۴۴۰. - *مستطوطات* اثر ابن اثیر، گهاری، ص ۴۴-۴۵.
 - *توسیع این استان*، در *پهلوی* ۱۵۱، *مطبوعات* است.

اصلی کتاب حاضر شامل دو قسمت است : قسمت اول، حاشیه کتاب موسوم به «القرآن الفخر» و که معرفی است و به گونه ای بر دو محور زیکوالآخر تصحیح شده است . قسمت دوم نیز عنوان شرح دارد می آید است که بخشی بر مبنای تصحیح گردیده است و همانست مقدمه ای از مصحح آن دارد . قسمت مقدمه تصحیح این مرقی است که مؤلف به تصحیح از مؤلف کتاب حدائق عربی می آید و در مقدمه تصحیح کرده و در شرح و توضیح در کتاب اگر مشاهده و نسخ صورت داده و سخن گفته و به زبان انگلیسی است . سپس ترجمه فارسی آن مقدمه است که به بحث با کلمات استاد از محد آقای احمد آرام صورت گرفته است . در این دو باب از کتاب و مؤلف آن، تصحیح و تفسیر مطالب لازم را آورده است . آنچه باقی می ماند معرفی شارح و مترجم است که هر چند بجزم بگفته ای است ولی در واقع شارح نظریات استاد خود را بر کتاب «القرآن الفخر» ، تقریر کرده و آنرا «حکمت علامه» نامیده است . لیکن قبل از اینکه به شرح بپردازیم و ترجمه اشعار شارح و استاد وی حتی به بیان آرای لازم به شرح موضوع اصلی و اصول و به بحث گذاریم به اعتبار تحلیلی و بررسی کلیت . بی تردید می توان گفت موضوع کتاب در حد خود ، بدیع و جالب ترجمه است . توضیح آنکه در این کتاب بارها از مسائل فلسفه (یا علوم عقلی) مطرح شده و از نظر حکیم و عارف و صوفی و متکلم نقل شده و بررسی شده است و در بحثان عقیده مذکوب به

مشرف بر فیکو مذاهب، با دلیل بیان گرفته است. بدست که در واقع مؤلف، به روش تطبیقی مسأله کتاب را در آن عصر مورد بحث قرار داده است. در زمان حاضر که فلسفه تطبیقی خود به صورت یک موضوع عمده و اصلی و فلسفه فقهی شناخته شده و کتابها و مقالات تطبیقی برای باب نوشته شده است، تحلیل مسأله فقهی به روش تطبیقی تاریخی اشاره ولی در عصر حاضر یعنی در حدود ششصد سال پیش، بدین صورت مسأله را مورد بحث قرار دادن و پرسش آن به نگارنده و سالک یا کتاب پر از بحثی تاریخی و پیچیده و بسیار محال بوده است. یکی از فوائد مهم کتاب و مخصوصاً شرح و توضیح تاریخی آن اینست که می توان تا حدی به پیگیری تطور مسأله مورد بحث بود، در خصوص تفاوت بدست آورده و فلسفه هر مشرفی را از مسائل مذکور بر اساس اصول اولیه مورد استناد خود نشان استفاده کرده و همیشه این مطلب از نظر بررسی تاریخی مسائل فقهی در قرون اخیر که تا به حدی به حدی به طور علمی و کامل خود تحقیق کم از گذشته بسیار با اهمیت است. در باب سنجش فلسفه و عرفان و توسعه فقه و احکام و تحقیق آنها با آیات قرآنی و مسأله که در قرون اخیر حدیث خود و همیشه در دسترس و به گونه شروع شده و به عواملی مربوط آن گرفته شده به چه مورد بحث از بررسی فقهی و فلسفی به حدی که در گذشته قرار نگرفته است. و هر چند که اگر از طرف مستشرقان غربی و دانشمندان اسلامی مقالات و تحقیقاتی در این خصوص حاصل آمده ولی چون به حدی اهداف به گرام فقهی نظر از این که بررسی های مذکور احوال نداشته و به صورت کاملاً تطبیقی و علمی بوده است «کاملاً» این طریقه نیز اینست. این مقالات و تحقیقات به نظر می رسد بیشتر بر روی اثبات نظریات و اعتقادی که به «کاملاً» برای نویسنده این مقالات و روشی بوده تاریخی یا فلسفی، نه برای کشف واقع مطلب و درک و تحقیقاتی، مقالات تاریخی آن مسائل. گاه هم به نظر رسیده که کسالی در نوشته های خود بدون ذکر دلیل و ابرار مدرک و فلسفه نظری در خصوص مسائل فقهی در قرون اخیر ارائه داشته اند که بیشتر به اظهار فضل و مقام و می تواند مورد استفاده و استفاده علمی قرار گیرد. بهرحال پیگیری تاریخ تطور عقل اسلامی و خصوصاً فلسفه

باید از طرف مؤسسه یا گروه واحد صلاحیت و بی‌طرفی بررسی گردد و گروه‌هایی که رنگت آن روشن گردد و اگر نه اظهار نظرهای کلی و بدون دلیل و معیار یا به استفاده نوظهوری ابتدائی بعضی خطرات شرعی و ظریف، اگر هم از مشکل نمی‌گذراند و هیچ قسمتی از نظریات و تحولات مسائل فلسفی، روشی نمی‌سازد. مثلاً اینکه به تبعیت از معنی نویسنده‌گان هر بی‌گفتار شود مثلاً در برابر مقدمه هیچ‌یک از مکتب‌ها و عقیده‌ها را از مذهب اند و همان مقدمه‌های یونانی را آن هم با تفسیرحات فراوان عیسان اسلام شناسایی‌اند و عیناً گرایش مکتب‌های مختلف اسلامی بر این مقصود بود که مسائل فلسفی را با استحکام فنی تطبیقی درصفت، تماماً حلالت نیست بلکه سیر هر مسئله هم هست. و همچنین در باب تصویف این‌گونه که برخی ابراز داشتند که تصویف اسلامی همان عرفان مسیحی فخرط با عقاید صوفیانه هندی و غیره است و تصویف اسلامی تعلیم و تربیتی از آریست و هیچ جنبهٔ اسلامی نداشته، کلاً هم همان‌که نیستیم. زیرا از نظر فلسفی هم که باشد چگونه ممکن است که در پاچند گروه در چند عصر متفاوتاً کلاً یکسان فکر کنند و تصویف‌های فلسفی و نه جریانی اجتماعی، عرفانی و فقهی و آیینی هیچ تأثیری نگذارند.

اسلام که تمام تشکیلات اجتماعی و تشکیلات حکومتی و عقاید فلسفی را در جهان تصرف و تصرف کرده است، به‌عنوان ممکن است با تعریفی این چنین هیچ‌نوع تحولی درونگر و بیرونی ایجاد پیدا نکرده باشد. آیا این مقول است که گفته‌شود اقوام و ملل مختلفی که از لحاظ تمدن و فرهنگی و عبادی، مذهبی، سیاسی، باهم تفاوت‌های بسیار داشته‌اند و مانند اقوام، ایرانی، مصری، هندی و غیره در همهٔ لحاظ فیزیکی، فکری، حکومت و تشکیلات اجتماعی و مذهبی، فراوانی داشته‌اند، همه یک‌باره یک‌نگر و یک‌نگر اندیشهٔ فلسفی را از یونانیان پذیرفته‌اند و یک‌نگر ملوک عرفانی‌های هندی را پیش گرفته و بر هر دو آراء و افکار کلاً مختلف و متفاوت آنها با یک‌نگر هیچ تحول و تعریفی پیدا نکرده است؟

بخصوصی که اکثریت قریب به اتفاق این اقوام مختلف آیین جدید را پذیرفته و پیش از آن نه اصول مذهب و کتاب آن اجماع پیدا کرده و واقعاً بدان گروه پنداشته. این

«اگر گویی عقاید مبتنی که بر اثر این تغییرات شگرف در تمام مؤسسات اجتماعی و حکومتی و تربیتی و خودآزمایی بی‌شکست رنگت چنان تازه و کاملاً جدیدی بدانم، اقوام مختلف داده که طرح‌های جدیدی موجود آورده‌است و تمام آن حلقه بر اساس طرح‌های جدید نظام فکری و ادبی و ادراک کرده و مکتوب‌های نوین فکری و فرهنگی و مرفهانی خود را بیان کرده‌اند». این اشاره به مختصر بیان جهت‌یافت نامعلوم شده که برای «طرح و مکتوب فلسفی اسلامی» اکنون تحقیق علمی و دقیق و بی‌طرفانه‌ای صورت نگرفته است. و من باید بگویم که صورت پرورشی است و نه چنان آن. گذشته از آن این مختصر برای پرورشی مختصی این مسئله نیست و گنجایش آنرا ندارد و علاوه بر مختصر شده بدان تعریف‌های برای ذکر موضوع دیگری بود که آن نیز هر چند بسیار در طولانی سخن فرسائی شده و در مکتوب و مقالات پرشمار آن می‌بایستی آمده است. ولی هیچگاه آن موضوع بطور روشن و بی‌مهرمن در چنان پرورشی نشده است. موضوع مورد نظر اصطلاح و لغات، فلسفه، اشراق و مثنوی و تصوف و کلام است. کلیات اشراق و مثنوی و همچنین تصوف و عرفان و کلام بسیار دیده و شنیده می‌شود. ولی این باید در چنان می‌باشد که حد و مرز این مکتوب در آن به وضوح ذکر شده باشد و لغات آنها کاملاً نمایانده گردیده باشد. خلاصه این اصطلاحات پیوست بر اساس اطلاق جاری است و در نگارنده‌های آن آمده ولی جز مثنوی اصطلاحات و عبارات اطلاق و مفاهیم کلی هر تعریف آنها ذکر نگردیده است. البته این سخن بدان معنی نیست که این مشرورها باهم متفاوت نیستند و یا اینکه هر هیچ کتاب نوشته تفاوت آنها نباشد است، بطور قطع تفاوت و استیلاز این مکتوب‌ها را می‌توان در کلیات و اشعار مختلف هر گروه برای چنان بدست آورد و لیکن بطریق و برآکنده و در بحث از مسأله تفاوت و نگاه بصورت عقلی بدانها اشارت رفته است. ولی هیچ جا نکرده‌ام که در بحث عقلی بقصودی تفاوت این مکتوب و اصطلاح نظرهای آنان در مسأله مختلف و اصول بیانی این اصطلاحات ذکر کرده باشد. این باید منتهای فکرم مشغول این مسأله است و سعی کرده‌ام در اصطلاحات

نمود موارد اختلاف حداقلی "مکتب مشاء و اشراف" را جمع آوری نموده و اصل و ریشه اختلاف نظرهای این دو مکتب را استنباط نمودیم. اینگونه تهیه مطالبات نمود را به اختصار با ذکر اسناد و اقتضای امر خراسانی آوریم. باشد که برای مبتدیان مانند هر دم که تنها اسم و کاتبه مشاء و اشراف را مکتوب ننهید و با هم آنگاه و معلوم روشنی از آن در ذهن گذارند مفید باشد.

وجوه افتراق مکتب مشاء و مذهب اشراق

بسیار خواننده و شنیده‌یام که در حال این سینه پرور مکتب مشاء و شیخ اشراق مؤسس یا پرور مذهب اشراق است و به اختصار گفته شده است که متفکران پرور اعتدال و نظر هستند و اکثر اقبال منکر از ذاتی عقلی نظر و استدلالی عقلی اند و پرور ذوق و اشراق هستند. اما علاوه بر این پرسشها را بخود متغول داشته است که: آیا مثلاً و غیره پیشه اختلاف میان دو مکتب در چیست؟ و نتیجه این اختلاف در چه مسائلی پیدا می شود؟ و آیا مسائل مورد اختلاف این دو طریقه کدام است؟ آیا هر دو طریق و اصل به منظور است، تنها یکی مشکل و پیچیده تر و اصولاً در دیگر است؟ و هر کدام از مذهب ذوق و عرفان تحریفی یک طریقه را پیروی می کند یا همین است، بلکه دو مکتب کاملاً تصویب هستند و نتیجه بحث آنها در چند مذهب است؟ یا بلکه اصولاً یک طریقه دیگر است؟ اگر هر می اخیر در دست یافت و به منظور نتواند رسید و نهاده هیچ طریقه دیگر است؟ اگر هر می اخیر در دست یافت اصولاً یکی از دو مکتب یعنی آنکه در واقع هیچ نیست می تواند مستطافند بلکه مذهب است و پیروان آن در جهلی مرکب هستند.

گاه دیده می شود که در بعضی کتاب با وسایات محسوس می شده است که میان دو مکتب فلسفی از لحاظ روش و طریقه پیرو می مسائل فرق گذاشته شود.

خلاصه گفتار این جمع چنین است که می گویند: هر یک گمان حقیقت و حادان علوم و معارف حقیقی بود و هر دو به تنهایی می شوند. ۱- دستگاه یا مذهب مشاء ۲- عرفان یا فلسفه اشراقی ۳- متفکران ۴- صورتها. در توضیح فرق میان این گروه ها می گویند که اگر طالب حقیقت تنها از راه استدلال عقلی پیروی می کند و هیچ امر دیگری سرچ و اختیار

کمی چند و حتی اگر مؤلفی دلیل عقلی بر خلاف نص شرع داشته عقل را بر شرع مقدم می‌دارد؛ آنرا حکمی مشرق یا فلسفی گویند. و اگر در باطن و سر و سوزن و باطنی‌های نفسانی و شرایق عتیق همچنان دست یابد و در اطراف یا سبک اثراتی باشد، و آن دسته از طالبان حقیقت که به آیت و اسرار هر کشف مطابق اسلام می‌یابند و نیاز و رسیدن به واقع را شرع داشته تا آنجا که اگر مؤلفی دلیل شرعی یا حکمی عقلی مناقض داشته باشد شرع را مقدم می‌دارد آنرا مدحکم می‌گویند. این گروه عقل و احکام آنرا تا جاییکه بشرح مخالفت نداشته باشد، معجز می‌دانند، مگر در حدی که عقل مخالف با شرع باشد که در این مورد شرع را مقدم می‌دارند و معتبر می‌دانند. و گروه چهارم کسانی هستند که راه رسیدن به حقایق را مسیر و سوزن و ریاضات و فاضله - حرامی نفسی می‌دانند تا با کشف و شیوه واقع دست. این گروه تنها کشفیات و مشاهداتی را که با احکام واقعی شرع منافات نداشته باشد معجز می‌دانند. برخلاف دیگر علم همان عارفان و صوفی می‌آید که صوفی و ریاضات و سیر و سوزن خود را با احکام شرع مطابقت می‌دهند و مشاهدات و کشفیات را صحیح و واقعی می‌دانند که با احکام واقعی شرع منافات داشته باشد و اگر واقعی شرع نباشد آنرا اوضاع شیطانی می‌دانند. هر صوفی که مایل اصول حقیقت نظر عارف و با حکم شرعی آسپز نیست که در اثر کشف و شیوه دست آید و در صورتی که مداد احکام شرع با مشاهداتی که بر اثر ریاضات بدست آمده منافات داشته باشد و مشاهدات خود را بر حکم شرع مقدم می‌دارد. خلاصه آنکه مایل اصلی بر نظر مشائی عقلی است و لا غیر و در نظر مدحکم شرع است و لا غیر از نظر روی استدلال و ملاک اصلی سیر و سوزن و ریاضات است از نظر عارف و صوفی با این تفاوت که صوفی شرع را بر مشاهدات و کشف مقدم می‌دارد و عارف پس کشف و مشاهدات بر شرع مقدم می‌دارد. ولی پیشانی که بدقت در این بحث نظر شود معلوم خواهد شد که اصل از مشکل نیست باز آنرا اولاً معنای این قولی که گروهی شرع اسلام است و حال آنکه مدحکم مشاء و اطلاق و این مصروف و علم کلام غیر اسلامی (تکونی) قبل از ظهور اسلام و بشرط آن وجود یافته است. ثانیاً

مرکز فلسفه این از اشراق و مشاء با تصوف نظری و علم کلام بطور فنیکی همبود و بعضی از روش و آشکار نیست و چه بسا که بنگار مشرب فلسفی از همای این مکاتب نظام و سرچشمه‌گر فقه باشد. به‌طوری‌که در حکمت متعالیه ملاصدرا که هر چند بعضی مباحث و مباحث این حکمت را افغانی در آن مکاتب نامگذاری و تصوف و تصوف همست نیست. «ولی بی‌شک فلسفه است اثره که از عظم و تحلیلی نوع مکاتب مزبور و ابداع آن برونی جدید پدید آمده است. بلکه حکمت یا فلسفه باید معانی عام و وسیع‌تری داشته باشد تا شامل تمام مکاتب فلسفی مادی و غیره نیز شود» و اگر مدعا کاین طرح اسلام یا بطور کلی مذهب باشد، فلسفه شامل هیچ یک از فلسفه‌های می‌شود نمی‌شود. و اما استدلال پربان حقایق عام الهیه که موضوع فلسفه است با ادله شرعی بطور غیر ممکن می‌شود زیرا قرآن و احادیث مستقیماً در مقام بیان حقایق الهیه نیستند بلکه بیشتر در عرصه تربیت و آدم‌سازی و از آنکه در این خصوصیات و امور اخلاقی و تصدیق امور معنوی و اخلاقی می‌شوند. به‌رحال فکرم و اندیشه در باره علم طبیعت را از جهت برخط مذهب پسندیدند که معرفت حق تعالی از طریق «دور» دور چیز مکه فعل به قیاس از معرفت به حق بدون ارشاد شرح حاضر است. برای وجه کاینکه کثیر تعلمات مزبور چندین معنی است: «مخصوصی که این وجه کاینکه از سوی مروجین مکاتب می‌روانست که طبیعت آن مکاتب، تعریف می‌شد و تعریف و اعتبار کاملاً جدا و ملایم از هم می‌باشد این مکاتب فکرم است یا نه؟ جدی، گنگو بسیار نیست. برای نگارنده در این مقال تنها در مقام بیان بعضی وجوه الهیه و اخلاقی مکاتب شده و اکثر آن است که برای تمام موارد اصطلاح این دو مکاتب. زیرا در میان نگارنده برای آنست که «در فلسفه مورد اصولی اختلاف و این دو مکاتب شده و اکثر آنرا تا آنجائی که این مقاله نیاز می‌دهد بیان کند نامگذاری که مذکور می‌شود و اصطلاح و حکمت اشرافی را می‌شود و می‌خوانند ولی فرق آن دو را بطور اصولی نمی‌شود» با خواندن این مقاله از جدی بر جود اصول و کلی ملایم این دو مکاتب می‌شود و آنها به لحاظ زبان و گنگو نظم این عبارت که بطور مشفق بر روی عقل و استدلال بعضی و یا بعضی استدلال است در صورتی که حکیم اشراف معتقد به انبیا و کشف و مقام است و بی استدلالان در جوی می‌باشد و بدون

عبارت است از دفع این همه‌ها به نحوی که در باره آن‌ها خود و علامه آنکه علم هست، هست که حصول یککه محبت باشد. در صورتی که حکیم مشتاق می‌گوید: نفس باطنه انسانی در اجزای سیما و خالی از هر گونه معرفت و علم است. پسین جهت آنرا محلی حیوانی گویند و با کسب علم و معرفت محبت جدیدی با حق حاصل می‌شود و در مرحله بعدی پیش می‌رود تا آنجا که دیگر رسد و با حق مایل اتصال یابد. بنابراین علوم افراد، همانند بنا به گفته مشتاق و محبت حسی است. برای عالم اول که مشرب از شرف علم و معرفت تنها مشتاق شده است و بر طرف کردن حجابهای ظاهری مبادیات است که حجابین معرفت آنجا در نفس نیست، برهه و بر اثر زوایا است و بر وسوسه آن ظواهر بر طرف می‌شود و در باره آن‌ها می‌شود.

در تمام این علوم مشرب سلسله از همین امر قلی است که بنا بر مشرب مشتاق علم حسی می‌باشد. این است از علوم در آن علم و ذات دیگر علم حصولی است. و سایر مشرب حکیم انسانی علم، در صورتی معلوم است که از آن علم و از آن دیگر علم حصولی است. و طرف سوم در روش استدلال و بر همین بنیاد است که حقیقت نفس مستلزم علم و از آن می‌باشد برای درک حقایق الهیه در صورتی که فیلسوف شرقی عقل را مطلق برای درک گفته و حقیقت الهیه کمال می‌باشد و صبر و سرور نفس و ملاحظه باغهای نفس را برای کشف حقایق لازم می‌باشد. ولی چنانکه گوییم این هم دلیلی از اختلاف مسلکی است که در باره حقیقت علم دارد. بر این علم حصولی است که در روح انسانی است که هر افعالی نفسانی حجاب آن خدای است و سرشار بافت و ملاحظه و نفس امکان پذیر نیست ولی این بدان معنی نیست که فیلسوف شرقی اصولاً عقل را محصور نماید بلکه هر چیز در حد خود محصور است و اصولاً عقل جزئی بشری برای درک غوامض و آثار و ظواهر الهیه است که سلب آن الهیه و راه رسیدن به گفته اشیاء و پیدا کردن بین الیقین تنها با ریاضات و مجاهده باغهای نفسانی است و چون عقل جزئی قادران از درک حقایق است. چنانچه برای آن مقصوداً آفریده شده است تنها ظواهر را می‌بیند که چنانکه مرحله ابتدای علم است یعنی علم الباقین و

و اگر بفروغیم بنگه و حقیقت اشرا را برسم که مراد از این الیهین است باید از راه معبر و صلوات و ریاضت بدان رسید . و اینکه عقل را به پای همین تشبیه می کند منظور از عقل در درج حقایق است بعد از خود معبر و اگر به هیچ حکمی نمی تواند متکثر احدی از عقل در تیز میان ظاهر و باطن باشد و زیرا عقل و حقیقت دارد و اگر وجودش را بر هر امر دیگر آشکارتر است و هیچ متفکری متکثر ادبیات نمی تواند باشد . چنانکه گنجی از نظر حکیم اشراقی هم افراد بخوبی و همچنین به اشهاد صریح خود فرد از انواع علم حصولی است که خود معلوم در نزد عالم تصور دارد و از نظر فیلسوف مشفق هر چند علم افراد بدان خودشناسی حصولی است اما علم آنها به اشیاء خارج از حصولی است . در همین جا باید به این نکته اشاره کنم که استلزام میان حکمت اشراقی و فلسفه مشاء در بسیاری از مباحث بسیار است و علم فیلسوف به عقلی از همین استلزام عقلی است که در باب حقیقت علم الهی دارند و به سبب و اشهاد علم و عالم و معلوم و با اتحاد عقل و عاقل و متکلم و بر اساس اختلاف نظر در باب حقیقت علم حصولی می شود . بلکه بهر حال بر اساس همین اختلاف نظر های اصولی میان مذاهب اشراقی و مکتب مشاء توسط توضیح مسائلی که مسائل فلسفی است می شود . لیکن در مسائلی که موارد اختلاف در این مختصراً بیان نیست و زیرا بعضی در زمینه کمال این موضوع موقوف بر آنست که پیش از این کار ، ضرورتی نفسی خورد بحث بر روی فلاسفه اسلامی تهیه و تدوین گردانگاه همان نظر و نظریات خود تا بر اساس استدلالات و اصول و باطله معلوم گردد که مشایخ هر مذهب بسیار است و به عقیده های دارند و اشراقیان به رأی و عقیده های . بنابر این اظهار نظر در این مورد را به مقال دیگر و این کتابارج . ولی در پایان این کتاب نیز یادآور می شوم که این مذهب نویسنده بر اساس روش و اصطلاحی که سابقان در آن مباحثات فلسفه اسلامی داشته تیرم تسلط شده است و اگر نه باطله اندام که از کسی چیزی در این باب شنیده و یا کتاب و مدنی هر باب نیز میان فلاسفه اشراقی و مشاء تفاوتی باشد . منظور آنست که کتاب و عقل خاص بر روی این موضوع را غرض اندام و اگر نه بجای جای هر کتاب فلسفی بفرموده اشراقی به همین اندازه این مکتب اشارات و نه است و من بنگه از

استیلاز می‌گوید ذات حق مانند ... و اختیار وجود نه هرگز تب طوریه بنظم و کمال و شدت و ضعف است. برای استیلاز هر مرتبه طریقه وجودات فراموشه وجود باقیات نیست (اکثریت طریقه عبارت نیست از اکثریت افراد وجود پیکش در به حلالاً فوق العالی مرتبه طریقی وجودات که شش مرتبه است) مرتبه وجود مادی است . موجودات فلسفی و عناصر و جمادات و نباتات و حیوانات با اینکه همه در پیکش در لیه طریقی هستند اکثریت هر عرص مرتبه است که یومینه اصطلاح این مرتبه وجود باقیات عناصر متکثر فاعله کمال و جرح شود به طریقه مصلح هر باقیات (ملا صدرا ص ۳۷) در آنچه ذکر شد ، مطابق دستور فلسفی استیلاز و اختیار بنظم و کمال و شدت و ضعف در حقیقت واحد هستند در صورتی که اکثر اقل این استیلاز اقل هستند و صدقات کتب که در این مساله از اکثر اقلین تبعیت کرده این قسم استیلاز را به دلائل منقذ الیهات کرده است .

برای دیگران طریقه باقیات با اکثر اقلین درجه و محول موضوع علم حضوری است. خلاصه کلاماً باید که مطابق علم حضوری استیلاز متصور به علم شیء به ذات خود و دانسته در صورتی که اکثر اقلین علم حضوری را در هر صدق و اثبات می کنند چنین نویسد . ۱- هم مجرد به ذات خود ۲- علم حقیقت به صورت خود ۳- علم معلول به علت خود . معلول لایقین در این مساله طریقه اکثر اقلین را تأیید کرده و با بردهای الیهات می کند .

این مؤلف را علامه علم حقیقی - بن عبارت آورده است : «فصله اقل و معلول» : هر چه بحث صدق لایقین قسم از کلام حقیقی و محال و وهمی و عقلی و خواص آنها را مورد بررسی قرار داده و روشن می سازد . و محضاً علم را که به حضوری و حضوری قسم می کنند ، بر خلاف مطابق مذاکر که علم حضوری را منحصر به علم شیء به ذات خود می دانند ، با اکثر اقلین موافقت کرده و به قسمش قرار می دهد : علم مجرد به ذات خود و علم معلول خود ، و علم معلول به علت خود . و همچنین بر خلاف مطابق حدیث که طریقه اقله اقل و معلول را که احب آن از فرموده یونس حضوری و یکی از تناسل اقل و معلول نقل شده تأیید کرده و منظور مشروح الفیه مشرق را با عنوان خود (الفیه

عناصر به‌هم‌رس، باکانات، و متعلیل یا تمسک با متوجه و اتفاق یا مطول (الکلیات می‌کند) و با وجه مخصوصی که تقریب می‌کند، می‌تواند را در موردی که غیر از آن بوده باشد، خارج شود. بکثرت غیر از آن وجودی خاص، امر آن را از آن جدا و در حقیقت امر آن بکثرت نوع انتقال می‌باشد که صاحب امر آن از مراد وجود خود به‌رویه وجودی بکثرت جدا می‌کند (پادامه، ملاصفا، ص ۲۱). ظاهر بر این است، چنانچه است که حتی اگر این اتحاد عقل و معقول را رد کرد، معاد، در صورتی که نظریه‌ی وحدت افعال عقل و معقول تنها در مورد علم حضوری می‌باشد، تحقق باید که آن نظریه (علم حضوری) مورد قبول اقلیتین است.

نمی‌تواند علمی در مکتب افراطی و متدین یکی است، یعنی هر دو مکتب به بکثرت طیفه فلسفی در دست و پا می‌کنند، نه‌تنها می‌توانند تمام حقایق را رد و براند، بلکه در مکتب افراطی و تمسک علمی عقلانی می‌تواند را در گشتن جدا، در هر علمی باشد، بلکه راه دیگری، پام کشید و شهود و وحی نیز باید به کثرت انتقال و عقل باشد. ۲. در مورد مقدمه در دست، عقیده صدر الشافعیین بسیار گنبد، علاوه بر این، صاحب عقیده طاعتی آورده چنین بود که ذکر شد. عین عبارت طاعتی: چنانکه از کلام صدر الشافعی و پادامه، معاصر و غیر آن (پروا، دی ماه، دوره اول، فصلی، ص ۱۰۰) می‌تواند را از آن جدا است که باید طریق وصول حقایق علمی مخصوصاً هر فلسفه، به‌جمله، تمسک عقلی و عقل که می‌تواند به‌جمله، معاصر و عقلی، معاصر است. اختصاص علم، بلکه شهود و امر آن است که باید تمسک عقلی علمی است، چنانکه معقولی پام کثرت و الکلیات از راه کلمات، منطقی باز می‌دهد، گونه‌های دیگری نیز پام کشید و شهود و تمام وحی از خود بیرون می‌دهد، و چنانکه هر میان تمسک فلسفی، چیزهایی پیدا می‌شود که هرگز است از دید در اصالت و واقع عقلی آنها ندارد، هرچند که هر دو کشید و شهود و هرچند که در مورد وحی همان خاصیت پیدا می‌شود، و عبارت دیگر پس توانک به‌جمله، برهان علمی و علم می‌تواند مکمل شود و به شهود و عقیده که امر آن است، غیر قابل از دید، سوال، بیرون‌گذاشته و از واقعیت خارج

حکایت می نماید، دیگر فرق میان عرفان باطنی و کشف باطنی آنرا بعد مالد و حقایق که از راه مشاهده کشف باطنی بدست می آید همانند حقایق هستند که از راه تفکر قیاسی نصیب انسان می شود. و همچنین پس از آنکه برهان باطنی صحت و واقعیت نبوت و وحی را تأیید نمود، دیگر فرق میان موارد عینی عطفی که حقایق میباشند و موارد راوصفی می نماید و میان حقایق ذات برهان و کشف عینی مالد (با انانیت ملاحظه بر ص ۱۶)

یعنی فرجامه شناسان معاصر در آن بر میان علم استدلال و علم اشرافی چنین فرق می کنند. هر فرد جامعه شناسان و روانشناسان، تجویز باید شناخت اشرافی تجربی و شناخت باطنی ناگهانی (و همان علم استدلالی و علم اشرافی) بدین صورت که شناخت استدلالی تجربی است که از راه خود لوگاتسم (بدن) یا محیط (طبیعت) و طی مراحل احساسی و حیرانه و اختراع معاصر کل و سرانجام بر پایه استدلال و یا قیاس حاصل می شود و هر فردی که با علم ناگهانی (اشرافی) در آید که طی مراحل متفاوت است، گاهی فکر و مرجع است و گاهی کند و گاهی با توجه به باطنی مراحل و ارتباط آنها با هم حاصل و گاهی بدون توجه به باطنی مراحل و ارتباط آنها با هم حاصل می شود و اگر به بدنه باطنی این مراحل شناخت با علم پیچیده امکان ندارد حاصل شود. اگر کسی که با توجه به باطنی مراحل و ارتباط آنها حاصل شود علم قدری با استدلال نامیده می شود و اگر بدون توجه مراحل مذکور و ارتباط میان آنها حاصل شود آنرا علم ناگهانی یا علم اشرافی گویند و حتی ممکن است اشتیاج و حصول علم غیر خواب انجام گیرد. و این قسم اشهر را کسانی که طبع گزینست و سمیع اگر اعواند علم اشرافی می خوانند و بعضی با نوشته هر کتاب زمینه شناسی و چنین آمده است: بد - شناخت تجربی و شناخت ناگهانی: - مرحله اول شناخت - شناخت عینی - اصولاً به مرحله دوم - شناخت - عطفی - گذشتید و می شود ولی هر زنگی روزانه هر یک می خواند، این مرحله اول و مرحله دوم شناخت حاصله می باشد، با اساساً شناخت از مرحله اول هر یک می خواند، به علاوه، جریانی مختلف هر مرحله با شدت و سرعت یکسان طی می شود. اگر از گاهی به تنهایی و گاهی به گفتاری

صفت می‌دهد ، حافظه زحالی شدت می‌گیرد ، و زمانی که برده طبق پیروی می‌پوشد .
جریانهای شناختی گاهی بطور منظم و متوالی طی می‌شوند . و گاهی هر یکی از آنها واقع
با نوعی روی می‌دهد . ممکن است کسی پس از احوال انفرادی ، از اشتیاق برآید و مثلاً
به ناگهان در خواب یا بیداری ، نتیجه‌گیری کند . در همین شیوه ممکن است کسی در
موردی به سرعت جریانهای گوناگون شناختی بسته به طبعی را در آورده و به حل
آن بقی آید ، حال آنکه دوسوادی دیگر از هیئت همین کاری بر نیاید . تاریخ علم و هنر
در این زمینه نمونه‌های بسیار عرضه داشته است . تارنیک (Tarnik) آنتونیسو اینسانی
قرن هجدهم ، صورت نهانی آشفته معروف خود ، « صورت طبعان » را در خواب
تصویر کرد . و آوغنی سندس - ارشدس - (Araghshad) دانشمند یونانی سده سوم
پیش از عیسوی بناً بر گزارش به کشف قانون عصبی درگی تولید یافت .

شناخت ناگهانی ، خواب معلوم سرعت عمل استانی باشد ، خواب نتیجه‌ای
تصور است و پیش از این که طریقه‌ای که طبعی که است و یوز و تعلیم وجود دارد ، کاری مطابق شناخت
است . این گونه مردم شناخت را می‌گویند این یافته‌ها پسنگی شناخت و عقلی ، و دیگری
شناخت بالقرنی و یا بالمشوریه . ممکن است که شناخت عقلی نتیجه احساسی و انفرادی و
و اشتیاق است و شناخت انفرادی بالمشوریه از آن که نفس بر کار است و تنها بسته به حالت
و شناخت صفت می‌دهد ، حاصل از آن که شناخت بعضی از عوامل شناخت معمولی و طبیعی
است ، فقط با این تفاوت که در اصل مقتضای آن به سرعت روی می‌آید . یا قبلاً واقع
شناخت ، و شیوه چندی از نتیجه‌ای نهانی آن در اصل هست .

(از دید دانشمندی آن‌ها بر هر صفت)

این عین عبارت کتاب بود که بطریقه ابرار بر آن وارد است ؛ فرای : حقیقت
شناخت با علم در آن معلوم و مشاهده شده است . آیا آنچه عنوانه شدنی است ؟
است یا کتب یا خارج از این لحظات و در نوع حقیقت وجود است . ثانیاً معلوم شده
عالم است و علم کتاب و معلوم نیست . ثانیاً تنها در حل شناخت و در گردش جریانهای

ذات اشياء هستند و نه‌آنها. عارضی بر آنها نیست. خلاصه مطلب حکما در مسائل که در این شرح است که وجود را مفهوم واحد مطلق است پس وجود ذاتی و وجود ذاتی به ذات خود مطابق عقل و منکر عقل هستند و اکثر آنها به صورت این آمده‌اند نیست. آنچه در این صورت هم به حقیقت خود عینی خود بود و همچنین اکثر آنها به تصور نیست و اگر که وجود مطابق نفس آنها عارض بود بلکه وجود عارضی لازم آنها است مانند نور عارضی و نور به آن که از جهت حقیقت و نور به ماهی اعتقاد و در صورت که عارضی آنها است مثل کعبه. سایر این سه امر در باب وجود متعلق است: مفهوم وجود و محض آن که به سبب الحاق به اشياء پدید می‌آید. و وجود ذاتی محض عقلی. مفهوم وجود ذاتی محض و حاصل در آنهاست. ولی هر دو خارج از حقایق وجود ذاتی خاصه‌اند و وجود خاصه در واقع این ذات و در غیر واجب و آنکه عارضی بر آن است. ولی نظر و عقیده موجوده در مسائل وجود این است که می‌گویند مفهوم وجود و حاصل و آنکه حکما بر گفته‌اند امری از آنکه به اعتدالی است که هر دو واحد عقلی موجود است و حقیقت وجود به یک حقیقت واحد و عقلی است که در نفس این مفهوم است و در عالم عین و خارج هر همین حقیقت واحد و عقلی هیچ چیز دیگر به حقیقت وجود ندارد بلکه همه مظاهر همین حقیقت واحد است. آنکه مؤلف در توضیح و تأیید این حقیقت می‌گوید و از عارضی عینی را که بر آن وارد شده بر عدم وجودی که پس از آنکه به استدلال آن قول را تأیید کرده اضافه می‌کند که سبب صرفه در عقیده‌های کثیف و جهان است که استدلال و برهان بر آن‌ها با توجه به جواب حق و محض و هر چه غیر اوست خارج ساخته و بدین طریق نور عقلی بر آنها آید بر آن‌ها شده و البته را به آنکه هستند به آگاهی که به دست و این ظهور و ظهوری است و در آن ظهور عقلی و این امر در نظر عقلی هم مشاهده نیست و بر آن ظهور عینی و آگاهی و در آن ظهور عقلی است که هر دو واحد آنها را کسی نداند و نیست عقلی و عقلی به آگاهی نورانی مانند نیست و هم با آنکه به عقل است و هم ظهوری که ممکن است عقل به هر دو چیز که هر دو از آن حاضر است حکم کند و در آن موجودی که به خارج از

حاصل و در داخل بر آن بنا کنند) همچنین ممکن است که این تصور انی موجب کثافت و تشویش به جهت امری که عقل از درک آن عاجز است، حکم کند. مثلاً، ممکن بود وجود حقیقت مطلق و محلی که هیچ تشویش و مشکلی آنرا تولید و محصور ندارد بکند و هر چند عقل از درک چنین حقایقی عاجز باشد، بلکه نظر آوا نیز اصحاب نظر و نظر بر آن ذکر اثر داشته، یعنی وجود کلی طبیعی، هر چند است، چرا و نه اوله مبین و وجود کلی طبیعی و متکثر بر آن مطلقاً نیست و حتی آن در اینجا نیست، زیرا استدلال کرده و گرفته، عقل از ماضی نمی‌باشد، ولی در این حال می‌تواند نمونه و شاهدی بر تأیید عقیده صوفیه در باب وحدت وجود باشد. در اینجا تفاوت به ماکثر پارهای از دنیا مبین و وجود کلی طبیعی و متکثر بر آن می‌پردازد و از تأیید و تصدیق آنها امری نمی‌کند، تا این که به کتب متصل در این باب ارجاع می‌دهد و این بحث را پایان می‌برد و حاصل مقصود که افاده واجب‌الوجود است می‌برد و نوی گویند و اصل الوجود مطلق حقیقت پذیرد است که وجود خاص مبین و متکثر مطلق می‌گوید: نوید است که مبدأ وجود موجود است، حال گوئیم با اینکه مبدأ وجود حقیقت وجود است یا چیزی غیر از خود، تا ممکن نیست که غیر وجود باشد، زیرا در این صورت واجب الوجود به غیر خود که همان مبدأ باشد، باز می‌خواهد بود و احتیاج با وجود و وجود ماضیات دارد. پس این حقیقت وجود مبدأ وجودات است، پس اگر مبدأ مطلق حقیقت وجود باشد مطلوب ثابت است و اگر وجود مبین باشد هیچ است، زیرا آن چنین نمی‌تواند ماضی در حقیقت وجود واجب باشد، زیرا ترکیب لازم آید، پس باید احتیاج بر آن باشد و در این صورت مطلوب یعنی اینکه واجب الوجود صرف الوجود است و همین صفت خارجی است حاصل و ثابت می‌شود. اگر بگویند چرا چنین می‌شود؟ بپایند گوئیم در صورتیکه یعنی ما به مبین هر نظر گرفته شود، می‌بینیم که چنین واجب باشد ولی در صورتیکه تصدیق نشخص باشد بطوری که ثابت جمع با دیگر ادیان داشته باشد صحیح نیست و چنین واجب نمی‌تواند باشد، خلاصه آنکه آنچه از مطالب کتب صوفیه بر می‌آید آنست که مشکلات آثار الهی بر ادیان ذات مطلق که محیط بر تمام مراتب عقلی و عینی است و محیط

و تمام موجودات محلی و عالمی است و نفسی انداخته باشد که خارج ظهور آن عالمین دیگر باشد. ملائک عالمه، باین معنی نیست که نفسی که خارج با همه اشیاء باشد. برای او اشیاء گرامه و آن لعین عین ذات بوده و از آن و ذات نفساً و عیناً باشد. و با این فرضی اشتراک نورانی اکثرین کسب می نماید. ولی نکرد آن و ظهورش در مورد نا شایعی عیناً بجهت نسبتیهای مختلف و اختراعات متغیر مدعی می باشد. گویند این را در نفسی بطلان انسانی به اعتبار ظهورش در حواس و قوای مختلف در عین عدم تعدد و تکثیر آن می توان با دقت محلی می یافت. و همچنین از انبیا و پیغمبرانی نقل شده است چنانکه در مورد انورس گفته شد. عباد الهاس است. بدون هیچ و نیس. و همچنین از غضب الهی قاصصی نقلی است که در آن واحد در چنانس متعدد دیده شده است. و این عبارت صورت یکبار فرد بحرانی است که در آیه های متعدد و در ولی که ضلالت غریبک و اشتباه باشد دیده شود که عین تکثیری که در صورت لیا به نسبت اقوان و اعتبار معانی آنها دیده می شود در وحدت آن برقی محلی وارد نمی آید و ظهورش در امری که بر آن آیه ها خارج از ظهور وی بر آیه های دیگر نمی گردد. و در اینجا سخن در دو شیء واجب و اینکه حقیقت محقق وجود عباد و غیره واجب است. این امر در حد و در باب وحدت پارتهای و پانگونی صفات فنی و عینیت با واقع بود آن بر ذات او سخن می گویند. و خلاصه کلام وی در باب تو حید است که متکلمان و حتی حقیقتی را موجود وجود حاضری با عدم وجود عدم می بردند و به این جهت نیاز به اثبات تو حید پارتهای دارند. ولی صورتی که فانی به وحدت وجود هستند و حقیقت واجب. فانی را وجود محلی می دانست احتیاجی به اقامه حجتی بر تو حید واجب و نقلی هر یک از وی ندارند. زیرا تعدد و الیهیت بدون فید و اشتباه امکان ندارد و هر یک از اختلافی آن از اختلافی می ندارد. و تنها مقابل وجود محلی عدم است که نیستی است. و نیز وحدت پارتهای از آن بر ذات وی نیست بلکه وحدت عبارت است از حفاظت ذات واجب می نسبت هر دو به این اعتبار وحدت محلی برای ذات نیست بلکه عین ذات است و اگر اختلاف صورتی اختلاف ذاتی می گویند. و اگر حقیقت واجب

بشرط استثناء جمیع اعتبارات، لحاظ نمودن و ملاحظه احاطت با شئ و انگیزه‌های عقلی ملاحظه شود نظام واحدیت می‌شود. اما در باب حیثیت و یا زائد بودن صفات بر ذات بطور کلی می‌گوید: «انتظاره مستفاد که صفات واجب‌الوجود و زائد بر ذات و محکام می‌گویند: صفات عین‌ذاتند بر حیثیت اما در اعتبار و مفهوم مطابق با ذات هستند و موصوف می‌گویند که صفات حق‌ار حقیقت و مجرد عین ذات هستند و از لحاظ عقل مطابق با ذات و می‌گویند زیرا ثبوت ما بشرط ناقص است و بواسطه صفات به اکتال می‌رسد. و اما ذات امری کامل است و در هیچ چیز هیچ امری احتیاج ندارد. اما در باب علم نفسی می‌گوید: «کام محکما و کلی "حظا" صفت علم را برای مقتضای ثابت می‌داند. بجز گروه قبلی از لحاظ که به گفته آنان نباید استقلال داشت. اما متکلمان چون قائل به رابطه صفات بر ذات واجب هستند در مورد علم نفسی و حصول صورت‌های در ذات ضروری نمی‌بینند. ولی محکما که قائل به حیثیت صفات با ذات هستند صفات مضطرب است. این مبدا در اشارات می‌گوید: «مختلف بودن ذات امر را که علت کثرات است عقل کند لازم می‌تواند عقلی کثرات است پس عقلی کثرات لازم می‌تواند عقلی کثرات ضروریات فاضلات و مترتب بر آن و متأخر از آن هستند. بنابراین کثرات مطابق لازم ذات فاضلی بر وحدت ذات وارد نمی‌شود. زیرا کثرات لوازم مضطرب تکثر در ملامت نیست خواه لوازم مضطرب در ذات ملامت باشد خواه خارج از آن. خلاصه آنکه واجب‌الوجود واحد است و وحدت آن به سبب صورت متکثره مضطرب در آن از میان نمی‌رود. و هر چه ضروری اطر اصالت متعددی بر گفته شیخ وارد می‌شود و موردی می‌گوید که علم باری به اشیا بمحصل صورت آن اشیا نیست بلکه علم حضوری است. و اما از اطر موصوفه علم باری مانند سایر صفات وی از لحاظ وجود عین ذات اوست و خارج ذات با صفات اعتباری است. در خصوص علم هم می‌گویند: ذات باری حقیقی نیست. مرادات خود را و عقلی ذات با خود ذات بعد از اعتباری دارد. عقلی ذات عقلی مضطرب اوست و خارج از آن مضطرب است نیز اعتباری نیست و خلاصه آنکه توانا بر وحدت وجود. حال و محال بودن و محال و مضطرب

بودن را - از میان بر می دارد و بکنه حقیقت که همان ذات واجب باشد - به اعتبار اینکه ذات خود را بذاته تعالی می‌گفت، علم عالم است و علم معلوم و به اعتبار اینکه بذاته تعالی ذات کرده نه بصورت زائد، علم است. حاصل کلام آنکه بکنه حقیقت است و به اعتبارات متعدد می‌باشد. مؤلف بر این گفته نیز اعتراض وارد کرده و آنکه آبا را مرعیه دانسته و همین تعبیر را تأیید می‌کند. آنکه درباره علم واجب به ذات خود و به جزئیات بطریق دیگر سخن می‌گوید بدین عبارت: واجب تعالی به جهت اطلاق ذاتی با همه موجودات معیشت، ذاتی دارد و محصور وی با انقیاد علم وی بدانها است و به همین بها بحث درباره علم را پایان می‌برد و به پرده‌ای صفت ارائه می‌دهد و می‌گوید: که: «هنگامه و مشکلات هر دو در اثبات ارائه برای ماری تعالی اتفاق دارند، بول در خصوص معنی آن اختلاف بسیار است. مشکلات بر این عقیده‌اند که ارائه صفتی قدیم و زائد بر ذات است. چنانکه در سایر صفات حقیقیه. بول حکما می‌گوید: ارائه همان علم به نظام اکنی است که آن را عبارت کنند. خلاصه آنکه مشکلات می‌گویند ارائه صفت مستقل است که بر اثر علم و تصور حاصل می‌شود و وجود مستقل است و بول حکما می‌گویند انبیا ذات الهی است و علم وی که همین ذات وی است و ذات و علم را در ایجاد موجودات کائناتی می‌دانند بدین معنی که علم باری تعالی عین قدرت و ارائه اوست و وجود علم هم عین ذات است و همین است معنی انبیا صفات پادشاه. اما محققان صریحاً معتقدند که اعداد و ارقام ارائه را زائد بر ذات است و بول این را ذات بحسب تعالی است نه زیاده خارجی چنانکه در سایر صفات حقیقی نیز همین نظریه دارند. بنابراین صریحاً به مشکلات بر این جهت که ارائه را صفتی خارجی زائد بر ذات می‌دانند مخالفت دارند و به حکما از این جهت که اصولاً ارائه را حق می‌دانند مخالف هستند. در مسأله قدرت نیز باید گفت که همه ارباب مانی معتقدند که باری تعالی قادر است یعنی می‌تواند عالم را ایجاد کرده یا ایجاد نکند و هیچ بکنه از ایجاد و عدم آن بی‌نیاز نیست بطوریکه التکلیف از ذات صریح باشد. اما حکما می‌گویند ایجاد عالم بر وجه نظام اکنی که بر خود آمده از لزوم ذات باری تعالی است و التکلیف آن از ذات تعالی است و این را کمال تمام می‌دانند و قدرت یعنی توانایی بر ترک و ایجاد بکنه

امر که برای تمکینات الهیات می‌باشد اغلب نقصان است و بر تری فعلی احوال و جو حال حکیم و تکلیف هر دو حد دارند، اما تری است و اول حکما معتقدند که مشیت ذات بر ایجاد احوال قبض و جود الهی است که از ذات وی می‌باشد و چه اینکه ذات صفات کمال از لوازم ذات پادشاهی حیات و تکلیف آنها از ذات پادشاهی فعلی کمال است اما صریحاً قدرت است و ذات برای حق ذات می‌باشد لیکن در ذات آن مانند دیگر صفات در فعلی است نه در طرح، علاوه بر این معنی قدرت از حد بین امرین و توضیح اصطلاحاً بحسب تصادفات امر حق واجب است، زیرا حق فعلی است و ذات و واحدی الصفات است بلکه یکی اختیار است یکی امری این اختیار و جبر یعنی معروف و نامرئ است و این همه امور مقدر و غیر مقدر هر فعلی از لوازم است و تمام است و مراتب پرتویی است که امرین و اکثر احوال ممکن نیست هر چند حسن این نظام و اکثرین عقلی است و آنرا ممکن و جود هر دو طرف را نمی‌توانی گفت اول مرتب است الامر آنچه و جود باطن و راجع است واجب و لازم و نه و آنچه و جود باطن و بیخ از وجود بوده است. خلاصه آنکه اصطلاح علم متکلیف و حکیم و جوی هر دو که قدرت پادشاهی حیات است که جویان صفات الهی ذکر شد و نکته دیگر برای نظام که مورد اصطلاح است آنکه این امرین و جود و از قریب و با به حقیق همان نسبت داده اند و بر این ملاحظاتی متکلیف مستوفی بهارند و مقدمات امر انصاف و بنابر این قریب نمی‌تواند باشد و هر دو با قله تکلیف و حکیم است و از قریب را به عامل صادر به دلیل مذکور هیچ می‌باشد. معنی تکلیف صفات اختیار برای پادشاهی الهیات می‌باشد و بی از قریب در ذات می‌باشد و بر این دیگر احوال در جود همه صفات می‌باشد و اصطلاح حکیم که احوال پادشاهی را همه قریب می‌باشد و صفت اختیار را امر وی می‌باشد اما صریحاً معتقدند که پادشاهی را هم از قریب قریب است و هم صفات اختیار دارد. آنرا می‌گویند: هر چند احوال پادشاهی بر طرفی قابل فشار بودن و اگر بر مستوفی بشرط قصد است و اینکه این شرط هیچ ذات است که بر لحاظ فعلی صادر است حال لحاظ طرح حقیقت نسبتاً و احوالات بشرای قابل فشار بودن پذیرد معنی

مضافات یا تقدم اثر ندارد . مذکور : باید دانست صفات کمال حق از قبیل ازل و
 قیوم و غیره را می‌توان اعتبار است : یکی اعتبار انضمام آنها بحق بطریق ارتباط و وحدت صریحه
 حق بخل و علاوه بر این نظر ازلی و ابدی و کامل و بدون شائبه نقص هستند . دوم اعتبار
 انضمام و کلی آنها بر ذات و ماهیات افعال و مضافات است که بدین اعتبار از جهت نقص
 قابل و اعلیٰ انضمام می‌باشد . البته ذات منجلی بری از اعتبار است . آنگاه می‌تواند بگوید
 کلام خداوند و آنکه به اعتدال انضمام مع خداوند متکلم است به بحث پرداخته وی گوید :
 ضرورت این صفت منطقی است متعارفی ذکر شده است : اول اینکه کلام خدا صفات اوست
 و کلام صفات مخلوقند تقدم هستند . ثانیه : کلام بعد تقدم است . دوم اینکه : کلام
 عباد مرکب از اجزائی است که در هر مرتبه و رنگ دیگر هستند و هر آنچه پس باشد
 حادث است پس کلام خدا حادث است . و حیوانات در این حدیث چهار دسته شدند :
 دو گروه به صفت قیاس نیست باشند . و دو گروه دیگر قیاس دوم را صحیح بدانند .
 دو گروه نیست . یکگانه صغری قیاس دوم را . انشراح بدانند . و سه دیگر کمرای
 کن قیاس را با صحیح می‌دانند . و دو گروه دوم نیز همین صورت . یکگانه صغری
 قیاس اول را با انشراح و سه دیگر کمرای آن را با صحیح بدانند . آنگاه بحث قیاس
 نیست را محمول دارند صغری قیاس دوم را و اوست می‌خوانند وی گوید . کلام حق از
 جنس حیوانات و حروف نیست بلکه صفتی است برلی که بذات حق قائم است و سپس
 توضیح این عمل گوید . که سه چیز در این مورد هست معانی و اشارات و آثار بر آنها و
 صفاتی که بواسطه آن بتوان معانی را عبادت خدا آورد . نزدیک نیست که صفت
 مزبور در حق افعال تقدم است . و آن دو اثر دیگر از باب اینکه معلوم حق هستند تقدم
 می‌باشد . ولی این اختصاصی به کلام ندارد بلکه کلام امور از جهت معلوم بودن آنها
 برای حق محلی تقدم هستند . و آنگاه شرح کلام نفس پرده‌ها و اعراضی بر آن دارند
 و می‌نمایند . سپس شرح عقیده صوفیه می‌رساند و آنرا تأیید می‌نماید بدین ترتیب که کلام
 خدا که یکی از صفات وی است با کلام خلق متفاوت است . زیرا کلام خلق ساخته

بعد در رسم و تقیید است و بیشتر معنی گرفته و در کلام جاری شده و دیگر مصداقهای آن را بعد از آن نمی‌کند. بلکه کلام وی بعد از علم او نیست که آن پس ازین هر وقت حق است و زمانه بر آن نیست و علاقه آنکه مصداق باشد بر اینست و این انحصار نیست و هر چند که نام از دیگر مصداق و معانی نیست بعد از لحاظ اعتبارات و تدبیر و اگر نه همان علم بعد از اعتباری بعد از اعتباری صحیح است و تجربه و کلام نشان می‌دهد که این نیست که مکتوبات علمی جوهری را به هر کسی بفراوانه عرضه می‌کند. و اینها کلام این حرفی و فواید و آفریده و تجربه می‌گیرد که کلام جاری جوهری و علم وی به دست هر کسی نیست ولی کتاب می‌کند که آنرا می‌فایده فر آن که از حروف و خطی شده و کلام حق حقیقت که به وسیله علم و قدرت خود روح جامع بین علم و ظهور یعنی علم مثال حرفی حق و عین ظهور و حقیقت است. سایر این هر دو فیاضی که گرفته و در آن کلام به جوهری صریح هستند و پس آنکه می‌را هر باب کلام حقیقی به پایت می‌برد و هر باب عدم قدرت هر حرف است ممکن (هر مصداق) - (ص) به بحث می‌دارد و می‌گوید: «فراوانی» یعنی را اعتقاد و اینست که اعتقاد و اعتباری همانها با قدرت حقیقی واقع می‌شوند و قدرت خدا را در آن شکی نیست هر چنانکه مشیت خدا را این طریق است که قدرت و اعتباری هر حد موجود می‌آورد و مطابق با آن عمل می‌شود و هر وسیله حیدر ایجاد می‌کند و سایر اینها با عقل و مشیت خدا است و مقصود فراوانی است که حد نیست که عمل می‌شود حد و حد با قدرت و واقعیت حد مقرون شده است. ولی قدرت و اعتبار حد هیچ تأثیری در عمل ندارد هر چنانکه حد عقل و فروع عقل است. و اما حقا که می‌گویند: «فراوانی» هر حد بر عقل و حجاب و صلاح اعتقاد از حد و وسیله قدرت و اعتباری که بر عقلی در آن به وجود آورده می‌آید و این اعتبار عقلی از حد جدا می‌شود. اما می‌گویند که عقلی به وحدت و عدم هستند می‌گویند که چون عقل تطبیق از مرتبه وحدت و اطلاقی خود بر آن تکلیف و تقید نمی‌کند و احیاء و مصداق وی مشاغل می‌شوند و معطوف که ذات می‌باشد شود مصداق هر به حسب استعدادات. و اما این تقید پیدا کنند. و سایر این علم و قدرت و فراوانی آنرا همه مصداق مشاغل عقلی هستند که به مراتب امکانات می‌آورد و هر آنجا ظهور می‌دهد است. پس این حد و اعتبار حقیقی حقیقت است. هر مرتبه

تعارف بہ مرتبہٴ شککات ، و خصوصیات اسعد ذات مآہرات جو واقعہ اخلاقی صفت نفی را عقیدہ گزیده است و همین معنی منسوب بودہ الفعل برای عباد است . بزرگان دیگر عقیدہٴ صوفیہ یا شاعرانہ یکی است . با این تفاوت کہ شاعرانہ فعلال عباد را بطریق عباد و منسوب عباد میدانند ولی صوفیہ فعلال عباد را . فعلال عباد می دانند و مرتبہٴ ظهور جو مآہرات شککہ . و پسین سخن در این کتاب در بارہٴ پیگیری عبودیت کثرت از وحدت است کہ ہر این بطنی باصطلاح از عقیدہٴ متکلم و حکیم و صوفی می رقت است و خلاصہ گن چنین است . القادریہ را عقیدہٴ ریاضت کہ اشتداد آثار متعدد و کثیر بہ واحد سیطرہ رواست و معنی لغتہ ، آثار تمام شککات نامہ می را بلا واسطہ مستقیم بخل و عبودیت از او می دانند و عبودیت حق تعالی را از ترکیب منہ بر خوارہ . ولی حکم اسلام اگر متقدم بر متکثر و اصولی بعد از آیات و وسائط بہ منزلی رسیدہ باشد ہر حدیثی بخلاف و بعضی باطلہ اسلامی کہ بوسیلہٴ آیات متعدد بطنی احیاء از وی ، افعال متعدد انجام میدہد ، مثلاً در بندہ و نیز بوسیلہٴ متعدد شروط و قرائل عبودیت کثیر از وسائط وسیع فراوانست . حاکم می دانند چنانکہ در حق تعالی کہ عقیدہٴ آثار جوہرات و توحید در عالم عناصر بوسیلہٴ شروط و قرائل متعدد از وی عناصر می شود . و لذا در خصوص سیطرہ واحد خلقی کہ هیچ گزیرہ تعلیمی ہر جهت ذات و آثار جهت صفات خلقی و ہر جهت صفات انفرادی و جمعی حسب شروط و قرائل تصور و مبروحہ ہر افعال عبودیت کثرتہ بروی فعال است . ہر این عباداً اولی کہ از ہر جهت واحد و سیطرہ است . حق یکک از وی تواند مقام پیدا کند . اما در مورد شاعرانہ کہ صفات عقیدہٴ رقت برداشت حق تعالی است و او را واحد سیطرہ از هیچ جهت نمی دانند این قاعدہ (کہ از در حد خلقی ہر واحد عناصر نمی شود) شاملی نمی شود . ہر حال ہر یکک از عرفین دلائلی برائت مذہبی نمودہ اند . ولی ہر طرفہ برانکہ یکدیگر خدشہ وارد مباحثہ و اجراء و افتراضی دارند . ولی ظاہر آنست کہ عقیدہٴ حکما بہم جوئی عبودیت کثیر . واحد سیطرہ حق و صحیح است و ہرچہ جهت ممکن از صوفیہ ہر این قاعدہ با آن موافقت دارد ولیکن در اینکہ عباداً عالم چنین

وحدانی دارد. تفاوت، صدور بر، صورتی صفت و مستثنائی برای ذات حق اثبات می‌کند که مطابقت آنها با ذات بری عقلی است. یعنی و غیره و بنابراین عالم متکثرات را از حق تعالی به اعتبار کثرت صفات و نسبت‌ها نه از جهت وحدت ذات جبر می‌داند. براین دیگر مبدأ اول از جهت وحدت ذاتی تنها یک از بر وی صادر می‌شود که همان علم اعلی و ملائکه مبهم و کلی^۱ است. و بعد از آنکه در یک مرتبه صفت و بواسطه همان صفت اول اعتبارات دیگر بذات ملحق می‌شود و بواسطه آن اعتبارات کثرت وجودی به حقیقی ملحق می‌شود. بنابراین صورتی در خارج صدور کثیر بر واحد بسیط یا عیناً موافق هستند ولی از جهت صدور کثرت وجودی از مبدأ اول با آن تفاوت هستند. و اما متکثرات و انشای از جهت صدور کثرت وجودی از مبدأ اول موافقت و بعد اول از جهت عموم صدور کثیر از واحد بطریق به تمام تفاوت هستند. بنابراین انشای که قابل به همگی صدور کثیر از واحد هستند نیز از بنیاد نظر در پیوستگی صدور ممکنات متکثر از مبدأ واحد ندارند ولی حکما^۲ (مستوفی که قاعده^۳ و استیاض صدور کثیر از واحد را قبول دارند و شکی نظر و انشای به نظریه انجوش در باب پیوستگی صدور ممکنات از مبدأ واحد اول ندارند. حکما می‌گویند: صدور کثیر از واحد به لحاظ اعتبارات تفاوت جبر است و بدان نظر آن می‌توانی مسلک به تعریف فرجه نیز دارند. و مرتبه آنان و حکما^۴ بر این مسلک چنین است که: مبدأ اول (الف) و صدور اول را که مرتبه ثانی است (ب) فرض می‌کنند و برای (الف) و (ب) بر می‌آید (ج) آری است که (ج) باشد. وجود (ب) را نیز آری است که (د) باشد و این دو (ج - د) در مرتبه سوم قرار دارند. آنگاه برای (الف) و (ج) آری است که (ه) باشد و همچنین ترتیب اعتبارات فکری پیدا می‌کند و مراتب افزوده می‌شود تا به ده مرتبه می‌رسد. بدین ترتیب مرتبه اول (الف) مرتبه دوم (ب) صادر از (الف)؛ مرتبه سوم (ج) صادر از (الف - ب)؛ و (د) صادر از (ب) به تنهایی؛ مرتبه چهارم (ه) صادر از (الف - ج)؛ و (ز) صادر از (الف - ب - ج)؛ و (ح) از (الف - د)؛ و (ط) از (الف - ه)؛ و (ق) از (الف - د - ه)؛ و (ص) از (ب - ج)؛

[illegible]

ديگرى همواره آن وجود ندارد ولى بر مذهب صوفيّه مصادر اول يکى نسبت اختيارى حقيقى است که بر ديگر اخبار است نسبت دارد و در حين مرتبه موجودات متعددى وجود دارند (همان علم اعلی و ملائکه همين و غيره) و از طرف ديگر چون بطبيعه صوفيه وجودى مصادر با وجود حق تعالى تعلق ندارد بآر اين مصادر اول همان وجود عام مبسط است نه حقيقت وجود حق و زبان ديگر مصادر اول توسط صوفيّه همان نسبت و اخبار مبسط و عموميت وجود حق است. لامتن و سببه صورت اعيان کبريه‌اى که قبول وجود ي کنند متصور و معروض شوند. آنگاه که اعيان شده متعلق شدند و در آنجا مبسط ي شود چه اگر وجود مبسط شامل آنها نشود سرخوردن حقيقتى کبريه‌اى در همان عالم باقى سرافند ماند. و خلاصه آنکه سببه همين نسبت ايسطى است که نسبت اعيان داللى حقى يزداد و اين همان اختيار اول است که در مراتب پدى اخبار است ديگر بر آن مترتب ي شود و موجودات حقيقى پديد ي آيد.

در پايان تحليل اختصارى کتاب: تفهيم دينى نکته يى خاصيت نسبت که در کتاب حاضر پدى حادى نه پاره‌اى از مسائل موجود اخلاق براب مشايخان و اثر اديان در مباحث کتاب اشرف بر افه است که چند مورد از آنها در پيشه به اختصار پاد ي گفتم:

اول: در باره حقيقت واجب نه آن اختلاف است. مشايخان گويند: واجب حقيقى مذهب ندارد ولى اثر اديان و متکثرات گويند: حق تعالى داراى مذهب است. دوم: مورد دوم شبه معروفه آن گويد است که اين شبه بر مذهب حقيقى وارد است و راجع و دفع آن مشکل تر صورت ي که شبه مذکور بر مذهب اشرافى اصلا وارد نيست.

سوم: در پيگويى اتحاد علم و حق و مفهوم بين اختلاف نظر اصولى وجود دارد بر اى تحليل مطالب مذکور به مباحثات ۱۶۶، ۱۶۷، ۱۶۸، ۱۶۹ کتاب مراجعه شود.

شرح حال فقیر جم و شلوح

در آغاز مقدمه یادآور شدیم که شرح و ترجمه کتاب التوفیق لغوی و (کتاب حاضر) باطل امام‌المکات است ولی واقع وی باعث آمده خود یکی نویسنده متأخر دوره طلویه قم مرحوم میرزا علی اکبر پردازی معروف به حکیم را آغوش گرفته است. در خصوص شرح حال میرزا امام‌المکات چون فرستاده ترجمه فارسی کتاب طلوعش وی که توسط آصفین ایران و فرانسه قطع رسیده آمده است. تطبیق را بدانکار ترجیح می‌دهیم. اما در کتاب ترجمه حال معلوم می‌رود علی اکبر حکیم از وی سلفه نگارنده اخلاقات فنی و مستقلی. مؤلفان مدرسه جو ترجمه مؤلف کتاب آئینه فائزانی سید طبر صابریان به این شرح آورده است: «میرزا علی اکبر بن ابی‌الحسن پردازی یکی از مآیین و حکمای طایفه لغوی است که در روزگار مرحوم آیت الله حاج میرزا محمد تقی مدرس مطهر و مؤلفه و بسیاری از فضلا و دانشمندان از اهل علم درس اخلاقیات گرفته اند. وقتی شاه فیه حاج المکات میرزا تقی سیدالدوله این محفل لغوی را بعد از آنکه سید طبر صابریان در آنجا حاضر می‌بوده از آنجا خبر خود علی گرفته که رساله‌ای بدان معنی مستقل بر مسائل مهمه حکمت اقلی بنویسد و اینها را به چاپیت گرفته بطور موجز خلاصه مسائل را بهاری روشنی نگاشته اند و محققان این صنفه شریفه در سید طبر صابریان اینها را که از طایفه مدرسه رهنویه قم بودند سال ۱۳۵۳ بنواشت می‌پندار و وی سلفه‌ای که نزد آقای میرزا علی نامولی پردازی مؤلف از اعد حکیم نامیده بود نوشته است و نام آن آئینه رساله طلویه است. پس از صنفه می‌گردد احد بعدی را که داخلی خطیعت نوری است و جز اینها و بعضی ظهور.

(از کتاب: آئینه دانشوران، با دانشنامه‌ی ان‌گسام تألیف: میرد علیزاده و همکاران، ص ۲۶۰-۲۶۱).

فلسفه علم چیست که وی نیز در آثارش مانند فلسفه اسلامی دوران اخیر در موردی
متعدد تم بوده است و باید گفت که بواسطه اثر وی بر فلسفه و علوم اسلامی نگاه تازه
پرده است. وی از معروفترین فیلسوفان قرن اخیر در فلسفه معاصر انگلیس بوده است.
شرح و توضیح کتاب «فلسفه و معاصر» که یکی از مهمترین شرح همین کتاب است
فلسفه است و توسط ایچس ایچس و مرید تصحیح و طبع شده است. در واقع فلسفه
شده ریاضات و تقریرات فلسفه می باشد و از آن که حکیم بوده است. و از آن شرح فلسفه
فلسفه و بهر استاد هر مشرب فلسفه معاصر یعنی فیلسوف و علوم می باشد. و از آن
مطالعه شرح «فلسفه معاصر» کتاب موجود است استاد با فلسفه در فلسفه
علوم حتی یعنی کلام و فلسفه و تصوف روشن می شود. معبر استعدای حتی از فلسفه
معم و حکمت اسلامی و در کتابخانه معاصر می توان دید و استعدای آباء علم سید مهدی
لاهوری خود مطالعه فرمایند که در شرح همین کتاب یعنی فلسفه است. و
آنهم ظاهر آنکه تقریرات استعدای یعنی میرزا حسن اکبر پوری حکیم است. مگر قابل
دگرگونگی و اصلاح بر روی شرحی مطبوع و حکمت اسلامی است که با این و فلسفه معاصر
نگارشی یافته است. این موضوع باید مگر باشد که مرحوم حکیم پوری در حکمت
فلسفه نیز تبحر داشته است. نام این اثر و با اینکه پاریسی فرانسویان فلسفه
نشان بهر فلسفه معاصر و بهر اثری که این اثر باشد که نوی و در فلسفه معاصر دانش
اطلاعات عقلی فراسوی و معاصر وی در این کتاب آمده است و بهر خود این
فرانسویان که بعدها در نزد آئین معاصر علوم حکمت در علوم معاصر علمی بوده اند
بهترین اثر آن استاد و یکی از بهترین یادگار علمی ایشان می باشد. از آنکه آن مرحوم
مرحوم حاج سید ابوالحسن و فیلسوف و یکی از بهترین فیلسوف معاصر که چند سال قبل

در حلقه فرمودند و مرحوم شاه آقاخان جوشقین بزرگ را گفتند که از اعراب و ترجمه
 پندارند . بعضی دیگر او را گزیدند و بر آقاخان سردگناهگانی و اسامی بیرونشمن شعری
 و آقا میرسید علی رفیعی و آقا میرعلی اکبر رفیعی و خان آبی پوردهاست . اینهاست توفیق
 دست دهده تا فرسودت بدست آید و از اطلاعات جدید آنرا طبع و منتشر درج
 شود به کتاب گلچین دانشمندان . ج ۱ ص ۳۹۰-۳۸۶، ۱۹۲۰ و ۳۳۴ .

صيغة الرحمن الرحيم

١- الحمد لله الذي جعلنا من نوره ، نصيبنا في بطنه قبل ذلك وصفاته ،
 "تم انكسبت اكثر تلك الميالي الى ظاهره من باطنه" ، تصدرت الوحدة كثرة " كما لا تشاهد
 وتناهي " ، والصلوة ^(١) على من " به وجدت " تلك الكثرة الى وحدتها الاولى وعلى آله
 وصحبه الذين هم في برائة هذه الصيغة يد طول .

٢- " اما بعد " ، هذه رسالة في تحقيق مذهب الصوفية والشيخين والحقائق
 اعظمين وتقرير لولم ^(٢) في دعوة الوهاب ذ له ، وحداني الحق وصفاته ، وكيفية
 صدور الكثرة من وحدته من غير نقص في كمال قصده وعرفه بما يبلغ ذكرك من مباحث
 أسر يهدي اليه ^(٣) الفكر والطر ، والرحم من هذا سبحانه ان يتبع بها كل طالب مصعب ،
 ويسألها عن كل مشعب ، مذهب ، موعود ، ونم الوكيل .

٣- تعهد . اسم ^(٤) " ان في التوحيد " والبيان " والا " ازم انصاف لوجود ^(٥) في
 الممكن ، " بلام ان لا يوجد " اصلا " وان " يمكن ، و " ان " كان ^(٦) مضمناً ، لا يستلزم
 وجوده في نفسه ، وهو ظاهر ، ولا في ابعاده غيره ، " ان " مرتبة الى إيجاد بعد معرفة
 لوجوده ، ولا لا وجود ولا إيجاد فلا وجود ، لا بداهة ولا غيره ، " ان " ثبتة ^(٧) وجود ^(٨)
 الوهاب ^(٩) .

(١-٥) : والحمد لله الذي جعلنا من نوره : نصيبنا من نوره .

(٦) : بعد ج : + ، والاسلام . (٧-٨) : ج : + ، وحد .

(٩) : ج : + ، الوهاب . (١٠) : ج : + ، إيجاد .

(١١) : ج : + ، اعلى . (١٢) : ج : + ، التوحيد .

(١٣) : ج : + ، مضمناً . (١٤) : ج : + ، مستلزم .

(١٥) : ج : + ، وجود . (١٦) : ج : + ، معرفة .

(١٧) : ج : + ، اعلى .

٤ - تم الظاهر من مذهب الشيخ أبي الحسن الأشعري (١) والي (٢) المصنفين البصريين من الطريقة أنه وجود القواصب، بل وجود كل شيء، حينئذ "نعماً وخارجاً"، ولا استلزام فلكي اشتراك الوجود بين الموجودات، سبحانه (٣) لفظاً لا معنىً، وبطلان ظاهر كما مبين في موفيق القدم (٤) رد ال اعتناء بطبقه عند رد ال اعتناء بصورته (٥)، ولو فقه (٦) سورة الفصيح (٧) البصري، اعتبره بتصميم من الظاهر بأن "مراوفاً بالبرية عدم التوافق الجازي أي ليس (٨) في الخارج شيء، هو ملغية وأمر بما في بها لئلا يلحقها هو لوجود كما يفهم من شرح مذهبهم.

٥ - وذهب جمهور المتكسبين إلى أن لوجود (٩) مذهباً واحداً مشتركاً بين الموجودات (١٠)، ويمكن القول أن ذلك أكثر من يصح، فعلى إضماره إلى الأشياء كتاب من هذا الشكج وذلك (١١)، ووجودات الأشياء هي (١٢) هذه الخصص، وهذه الخصص مع فلكي المهورم لا يخل فيها ما كان من لوان الأشياء (١٣) عليها دعاً فقط عند تفكيكهم وتعداً طارفاً عند التكوين (١٤) [١٠]

٦ - وحاصل مذهب المتكسبين أن لوجود مذهباً واحداً مشتركاً بين الموجودات، والموجودات هناك مختلفة، متكررة، وأصعب لا يصرح بأمر من الإضافة المتكررة، متفائلة، متفائلة، متفائلة (١٥) ولا المستعمل ليكون الوجود يمكن، حيثما لا، بل هو خارجي، لازم (١٦) لها

(١) ج ١ - د - رحمه الله.	(٢) ب ١ - د - رحمه الله.
(٣) ج ١ - د - الموجودات.	(٤) ج ١ - د - الموجودات.
(٥) ج ١ - د - عدم.	(٦) ج ١ - د - عدم.
(٧) ج ١ - د - بولقة.	(٨) ج ١ - د - بولقة.
(٩) ج ١ - د - البصري.	(١٠) ج ١ - د - البصري.
(١١) ج ١ - د - البصري.	(١٢) ج ١ - د - البصري.
(١٣) ج ١ - د - البصري.	(١٤) ج ١ - د - البصري.
(١٥) ج ١ - د - البصري.	(١٦) ج ١ - د - البصري.

كثير الشمس^(١) و نور السراج ، وإنما خطفها ، حقيقة والواجب مشترك كان في كل واحد من الطرفين ، وكذا ينفك التلخيص والواجب على كاشف ، وكيفية التلخيص كين في الحقيقة على الجوهر والعرض التلخيص كين في الإمكان والوجود ، لا أنه ما لم يكن كذلك ، ووجود اسم خاص كاشف كان في المقام المتكسر^(٢) والمقام العرضي^(٣) أن تكثر الموجودات ، وكما أنها حصة خاصة إنما هي ضرورة الإضافة إلى السميات الضرورية ، كما كبراني على التلخيص ، وذلك^(٤) ، ونور هذا ضراب وذاك^(٥) ، وليس كذلك على من حقائق حقيقة متغيرة متغيرة تحت هذا المظهر العرضي الخارج عنها ، وذلك^(٦) التفسير لتكثر ذلك^(٧) المظهر ، وضرورة حصة خاصة بالإضافة إلى المعانيات بهذه المخصص أيضا ، خارجا عن تلك الموجودات المختلفة الحقائق [٦] .

٧ - هناك المورد الذي هو المظهر في حصة^(٨) ، فحقيقة بوجهه إلى المعانيات ، والموجودات التامة الحقيقية الحقائق . فمظهر^(٩) الموجود الذي داخل في حصة ، وذاك [٣] خارجا عن الموجودات التامة ، والموجود الذي من^(١٠) بين الذات في الواجب تعالى^(١١) وذلك يخرج فيها سواء .

٨ - التلخيص ،^(١٢) [١] حقيقة هذا^(١٣) ، كما أنه يجوز أنه يكون هذا المظهر التام^(١٤) ، دائما على الموجود الواجب ، وعلى الموجودات التامة المتكسر على نفسه ، كونها حقائق^(١٥) يجوز أن يكون دائما على حقيقة واحدة مطلقا موجودة هي حقيقة الموجود^(١٦) الواجب تعالى [١] ، كما أنه إلى حقيقة التلخيص بوجه الموجود ، ويكون

(١) ز : + مظهر كان . (٢) م : أ : المظهر (جمع ، ج) .

(٣) ز : + مظهر كان . (٤) أ : ل : ملكه .

(٥) م : وذاك : م : أن . (٦) ل : هذا .

(٧) م : وذاك : م : أن . (٨) م : ل : تعالى .

(٩) م : ل : تعالى ، م : ل : مظهر (ج) : م : مظهر .

(١٠) م : ل : مظهر ، م : ل : مظهر ، م : ل : مظهر .

(١١) م : ل : مظهر . (١٢) م : ل : مظهر .

هذا الظهور إما أنه إما اعتدائياً غير موجود (٦) في العقل ويكون معروضه مجرداً حقيقياً خارجياً غير (٧) حقيقة الخ وجود (٨).

٩ - و"التشكيك في الواقع فيه لا ينافي مع عرضيته بالقدرة بل أمره (٩) لأنه لم يتم برهانه على احتياج الاختلاف في المعينات والمعينات بالتشكيك ، والقوى = كونه أن إذا استقلت (١٠) المعينة (١١) لم = على (١٢) في الفريكات لم تكن (١٣) ماعينها واحدة ولا ثانياً واحدة ، وهو متضمن بالخارج (١٤) ، وأيضاً الاختلاف بالكمال والاكتمال بنفس المعينة كالتزام (١٥) والآخرين من التدارك لا يوجب تغير المعينة (١٦)

١٠ - قال الشيخ صدر الدين القنبري (١٧) "عنه انه مراد (١٨) في وساطة المقابلة - وما تضمنت (١٩) حقيقة (٢٠) بكونها (٢١) في شيء ، فهو في التمام (٢٢) لو أخذ في الواقع فكل ذلك عند المحقق راجع إلى الظهور دون اعتدائه في الحقيقة المتأخرة أي حقيقة كانت من ظهوره (٢٣) ، ثم هو (٢٤) مثالي يستند لظهور الحقيقة (٢٥) من حيث هي (٢٦) ثم فيها من حيث ظهورها في العقل الخارج أن الحقيقة واحدة في الكل ، والقدرة والقدرة (٢٧) واقع بين ظهورها بحسب (٢٨) الأمر للظهور (٢٩) المتضمنين لتلك الحقيقة أيضاً صاعداً كمنتهى في الأمر (٣٠) آخر ، ولا اعتدائه في الحقيقة من حيث هي ولا تفرقه ولا

.....

- | | |
|---------|---------|
| (١) في | (١) في |
| (٢) في | (٢) في |
| (٣) في | (٣) في |
| (٤) في | (٤) في |
| (٥) في | (٥) في |
| (٦) في | (٦) في |
| (٧) في | (٧) في |
| (٨) في | (٨) في |
| (٩) في | (٩) في |
| (١٠) في | (١٠) في |
| (١١) في | (١١) في |
| (١٢) في | (١٢) في |
| (١٣) في | (١٣) في |
| (١٤) في | (١٤) في |
| (١٥) في | (١٥) في |
| (١٦) في | (١٦) في |
| (١٧) في | (١٧) في |
| (١٨) في | (١٨) في |
| (١٩) في | (١٩) في |
| (٢٠) في | (٢٠) في |
| (٢١) في | (٢١) في |
| (٢٢) في | (٢٢) في |
| (٢٣) في | (٢٣) في |
| (٢٤) في | (٢٤) في |
| (٢٥) في | (٢٥) في |
| (٢٦) في | (٢٦) في |
| (٢٧) في | (٢٧) في |
| (٢٨) في | (٢٨) في |
| (٢٩) في | (٢٩) في |
| (٣٠) في | (٣٠) في |

بعض^(١) و [أ] ما قيل لو كان^(٢) الضوء والظلم^(٣) بالظهور والعدم^(٤) وجود
الضوء فكان كل^(٥) شيء وحده كان ذلك فصيح^(٦) لولي^(٧) بشفقة^(٨) ما الحكيم فلا خلاف
في الحقيقة .

١١ - ثم إن^(٩) مسئلة الصفة بها دعوا إلى حر^(١٠) الكلف والبرهان لا القدر
والبرهان^(١١) [١٠] فإلزام^(١٢) لوليها إلى كتاب^(١٣) لغير^(١٤) سببها^(١٥) بالبرهان^(١٦) وتخرج
الكتاب بالكلية عن جميع المشكلات الكونية والتوحيين العلمية مع توسيد^(١٧) البرهان وتمام
البرهان والبرهان على^(١٨) هذه الطريقة^(١٩) دون^(٢٠) قراء ولا فهم^(٢١) خاطر ولا تفتت^(٢٢)
حرارة^(٢٣) إن^(٢٤) الله سبحانه^(٢٥) عليهم^(٢٦) نور كالكلف^(٢٧) بترجم^(٢٨) الأكلية كما هي وهذا^(٢٩) النور يظهر
في^(٣٠) الظاهر عند ظهور^(٣١) نور^(٣٢) وراء^(٣٣) حيز العقل^(٣٤) ، ولا^(٣٥) يستبعد^(٣٦) وجود^(٣٧) ذلك
نور العقل^(٣٨) أكثر^(٣٩) بكثير^(٤٠) من^(٤١) ما يعرف^(٤٢) عندنا^(٤٣) لا العقل^(٤٤) . [١١]

١٢ - ونسب^(٤٥) العقل إلى ذلك^(٤٦) النور كصفة^(٤٧) الوهم إلى العقل ، ذلكا^(٤٨) يمكن^(٤٩) أن^(٥٠) يكون
العقل بصفته^(٥١) فلا^(٥٢) يتوحد^(٥٣) الوهم^(٥٤) كوجود^(٥٥) هو^(٥٦) وجود^(٥٧) فلا^(٥٨) يكون^(٥٩) خارج^(٦٠) العالم^(٦١) ولا داخله^(٦٢) ،
كذلك^(٦٣) يمكن^(٦٤) أن^(٦٥) يحكم^(٦٦) ذلك^(٦٧) النور^(٦٨) الكلف^(٦٩) بصفته^(٧٠) بغير^(٧١) ما^(٧٢) يتوحد^(٧٣) العقل^(٧٤)

- | | |
|--|--|
| (١) : بعض . | (١٠) : هـ : العلم والظلم . |
| (٢) : هـ : الضوء . | (١١) : حاشي ج . لم يحدد ابن العربي (ج) . |
| (٣) : هـ : هو . | (١٢) : هـ : لولي . |
| (٤) : هـ : الظاهر . | (١٣) : هـ : بالبرهان . |
| (٥) : ز : عن . | (١٤) : هـ : الطريقة . |
| (٦) : حاشي أ : تشبه (ج) . | (١٥) : أ ب ج : العالي . |
| (٧) : حاشي أ : في (ج) . | |
| (٨) : أ ب : الظاهر وراء العقل ، حاشي أ : نور وراء العقل (مب) : هـ : نور
نور وراء العقل ، و : نور وراء العقل . | |
| (٩) : المستبعد : ج : و : مستبعد : هـ : مستبعد . | |
| (١٠) : أ ب : الكلف : ج : يكلف . | (١١) : أ : العالي : ج : هـ : ليع . |
| (١١) : ز : بعض . | |

[١٧، ١٨] كوجود حقيقة مطلقة. هـ^{١٠} لا يصبر هذا التقليد ولا يلتزمها المعين مع أن وجود حقيقة كذلك ليس من هذا القسم، فـ^{١١} كثير من الحكماء والمفكرين ذهبوا إلى وجود الكثير الطبيعي في الخارج، يركز^{١٢} من أن الصدى لابد أن يصادف بالاستدلال، لا يتصور بعض مفادهم عن شائبة الصدى^{١٣}، والمقصود هنا^{١٤} وضع الاستدلال الطبيعي، والاستبعادات الذاتية،^{١٥} عن هذه الصدا^{١٦}، لا إشكالا بالبراهين والأدلة، وإن لم يستعين بها أصحبا ولا زيدا، ونظريا وتطبيقا، ما قدروا إلا على صحيح، وبذلك غير كافية، وشكوك واثمة شديدة وأعباء.

١٧. عن الأدلة العقلية على انتزاع وجود^{١٧} الكثير الطبيعي ما لم يورده الفيلسوف الطوسي في رسالة المنسوبة إلى أئمة الجورج، فقال الذي صاغ^{١٨} عنها^{١٩} التلخيص صمد طبريزي القومري^{٢٠} لا نفس سر^{٢١} وهو أن^{٢٢} "نحوه المعين لا يقع عن أشياء متعددة، فإنه إذا كان في كل واحد من تلك الأشياء لم يكن شيئا بعينه، فكأن الشيء، وإذا كان في الكل من حيث هو كل، والكل من هذه حقيقة شيء واحد، فلم يقع على أشياء، وإذا كان في الكل يعني القومري^{٢٣} في "شيء كان^{٢٤} في كل" واحد، مجرد من ذلك الشيء، سواء لم يكن في شيء من الأشياء ولا في الكل، لم يكن دفعا عليه.

١٨. وأصحاب هذه القول أصالة نفس الشيء الطبيعي في شروحه يحتاج طبيب، يستلزم عقلنا الأول ونقل: معنى الحقيقة بكونها في أمر واقع كقولها^{٢٥} كارة متعقبة بهذا المعنى، وأخرى بذلك المعنى، وهذا لا يقتضي كونها أشياء كما يقتضي كونها الشيء.

- | | |
|--|------------------------------------|
| (١) د : ب : بالترتيب. | (٢) ب : الخلال. |
| (٣) ب : هنا. | (٤) د : من هذه المسألة. |
| (٥) د : وجود. | (٦) ز : صان. |
| (٧) د : عدم. | (٨) د هـ و : القومري، ز : القومري. |
| (٩) ج : نفس الله سر، د هـ و : نفس الله تعالى سر. | |
| (١٠) د : ب : متعددة. | (١١) ج : الحقيقة (خ). |
| (١٢) د : ب : وكان. | (١٣) ز : التطبيقية. |

المراد من أسرار عظيمة على منجاة^(١٧) كونه^(١٨) المحض، ثم قال: ولما كانت: كرم
بشخصية المراد بالذات بالأوصاف المتعددة كدشنة^(١٩) والكرية^(٢٠) والعلو^(٢١) والجلل^(٢٢)
وميرها^(٢٣) قالت: (٢٤). هذا السطر هو ما من لسانه تكلم على الخلق والعالم على
الاعتقاد^(٢٥) ولا يرحل على لسانه ولا تكلم^(٢٦)

٥٨ - ومنها ما أفادته التوثيق^{٥٩} فطلب الشيء المركزي وهو أن يحدد عن الحقائق كالمفاهيم والمصطلحات والتعريفات^{٦٠} في ضوء^{٦١} : طرق وأجندات إنتاج الحاصل بينا^{٦٢} ضرورة استخدام الحاصل بين الموجودات^{٦٣} القائمة.

١٦ - وأجاب عنه العلامة القاري بأن من يفتقر إلى يكون ^{١٧} حيداً من الخلافات
الخاصة ^{١٨} ^{١٩} موجودة وحسب واحد شامل ^{٢٠} لها من حيث هي كلاً أو كلاً
المتخرج ^{٢١} أجزء الأب من حيث هو مجموع ، ولا يلزم من عدم ^{٢٢} التوحيدهات
المطلقة عدم ^{٢٣} التوحيد مطلقاً بل هي غير حوث ، بل ^{٢٤} حثي ^{٢٥} الحثي والفضل
الذي هو واحد ^{٢٦} .

١٧ - والله اعلم بالصواب، على وجهه حكاه المصنف في نسخة (١١) حيث
قال: «هذا الظاهر» على الوجه (١٨) بل على الاحتمال مع أنها مذكورة في

[illegible]

الكتاب المذكور مع ما يترد عليه، وهذا ومع الإعراس من إيرادها والآلية، كما
 جاء في ذلك على ما هو عليه.

١٨ - قالوا: "لا شك أنك" مسأطروحيات موجود".^{١٩} (١٨) [لا شك أنك] أن يكون حقيقة الوجود، لا "لا" - لأن يكون ظهور ضرورة احتياج غير الوجود^{٢٠} في وجوده إلى غير هو الوجود، والاحتياج "بأن الوجود"، بمعنى أن يكون حقيقة الوجود^{٢١} فإن "كان مطلقاً" ليست القصور، وإن "كان متعدياً" ينتج أن يكون العيش داخله (وهو) لا لا كتب القواعد، بمعنى "أن يكون مطلقاً"، والاحتياج بعض مكامر الوجود والعيش صفة "طبيعة".^{٢٢}

١٩ - فإن قلت : لم لا يجوز أن يكون "الشيء" فيه "ثالث" : إن كان الشيء
معنى ما به الشيء يجوز أن يكون "ثالث" لا "بمعنى" : فإن ما به الشيء : إذا
كان "ثالث" : قلبي أن يكون هو في نفسه هو معني ولا لا (كما في ٢٠) وإن كان معنى
الشيء لا يجوز أن يكون "فيه" لأنه من المفعولات الثانية التي لا يجازي بها لزم في
الخطاب . [١٩]

1. تم إنشاء الهيئة على منى تعليمية معارفهم في التعليمات في جميع

(1) x : ز : يهود.	(2) x : و : يهود... يهود : أ ب : ج : يهود
(3) x : أ ب : ج : فلا.	(4) x : ج : اليهود : عطش : ج : اليهود (E).
(5) x : د : اليهود.	(6) x : أ ب : ج : قلب.
(7) x : ج : فلا.	(8) x : عطش : أ : ج : فلا (ج) : عطش : ج : د :
(9) x : ج : لا لكي .	(10) x : ز : لا لكي .
(11) x : ج : لا لكي .	(12) x : ج : العطش : د : ج : العطش .
(13) x : ج : لا : د : عطش : ج : اليهود (ج) .	
(14) x : د : قلب .	(15) x : د : لا لكي .
(16) x : د : اليهود : ج : اليهود : د : اليهود .	

لأن ما يَحْتَكِي من ^(٢٠) مكشفتهم لا يدل "إلا على إتيان ذات مطلقه عينة بطرائق داخلية وإتينية" مفسدة على الموجودات الذمكية والخارجية ليس كما يحسن إلتصاع معه ظهورها مع تبيين أكثر من الخصائص ^(٢١) الإتيانية والذمكية ، ولا مانع أن يُلَاحَظ لها تمييز بتجاعيد الخصائص كلها . لا ^(٢٢) يدل شيئاً منها ، ويكرر حين ذاكه غير واقع عليه لا داعياً ولا خارجياً ، إذا ^(٢٣) تصورنا النقل بهذا التمييز إلتصاع ^(٢٤) من طريقه مفسد كلاً ^(٢٥) بين كثيرين الخواص الذمكية بين جزيئات لا من ^(٢٦) تكونه أو ظهوره في التصور الذمكية والمظاهر الغير المتشعبة على وعياً وعياً أو شهادة بحسب النسب المخلقة والاعتبارات المتغيرة . [١٧]

٢١ - واعتبره ذلك بالنسبة إلى طريقة ^(٢٧) الذمكية في التصورات، وهو أنه الظاهرية وتوابعها الفاضلة ^(٢٨) إلى بالنسبة المخلقة ^(٢٩) الذمكية ، ^(٣٠) وثباتها إذا انقضت مظهرية الاسم الجامع كقول ^(٣١) الخواص ^(٣٢) من بعض مظهرها المتعارضة مظهر ^(٣٣) في صورة ^(٣٤) كثيرة من غير تميز ^(٣٥) أو المصداق ، متصلاً ^(٣٦) بتكون مظهر ^(٣٧) على ^(٣٨) والمصادق ^(٣٩) لا اتحاد بينها كما تصدق ^(٤٠) لا اختلاف مظهرها .

(١) ج : عن . (٢) ج : + كقول .

(٣) + : ولا . (٤) ج : لا .

(٥) ماضي أ : من نفس المصداق (ج) .

(٦) ج : لا : عن . (٧) أ ب : + المصداق .

(٨) ج : لا : ... الفاضلة . (٩) ج : المصداق .

(١٠) ج : + الجامع ، ماضي ج : كان المصداق مع (ج) .

(١١) ب : المصداق ، ماضي ب : المصداق (مفسدة) : و : المصداق .

(١٢) أ ب : و : لا : لا . (١٣) ج : و : صورة .

(١٤) ج : لا : كقول . (١٥) ج : و : المصداق .

(١٦) ج : المصداق . (١٧) ج : لا : مفسدة .

(١٨) ج : و : لا : المصداق . و : لا : المصداق .

(١٩) أ ب : و : لا : المصداق .

٢٢ - وقال^(١٥) في [١٤] في إرساء علوم الإسلام^(١٦) إنه أمر إلهي^(١٧) القوي
بأن يطبق لا يعني أن الذين جمع الصورة الإنسية وليس الصورة الإلهية ولا
كان^(١٨) في^(١٩) أن تصبح في ذلك صورة إرساء مع كونها قائمة في أيتها وصورته في أيتها.
طريقة صهرت وأعطت في إرساء إلهي الذي في الآك، فيكون^(٢٠) من حيث العين واسمها
واسمها^(٢١) ومن حيث الصهرت الصورة التي في^(٢٢) كدهم^(٢٣) حويلي وبينكالي وعزرائيل^(٢٤)
يعطرون في الآك الواحد في حالة أكله من كتاب صهرت^(٢٥) كذاها أكلها غير.

٢٢ - و كذلك لزواج النكح الذي يترتب من نصيبه إتيان الوصي^{٢٣} وحاشا
عليه^{٢٤} أنه كان يترتب على ذلك واحد من عيشتين متضادتين^{٢٥} في^{٢٦} معنى الأمر
غيره^{٢٧} في الأمر، وإن لم يسمع^{٢٨} هذا. أحدثت أبعاد الفروقات في إيمان وإمكان تقوية
بطلانها والتمسك، وحكموا عليه بالانحلال والفساد. وأن الذين ذهبوا إلى صحة من هذا
النصيب قلنا ولقد صدقنا في^{٢٩} إيمان وإمكان حصوله أن نسبة جميع الأثرية والأثرية
إليه نسبة واحدة متساوية، غير موزونة الفهرية في كل زمان ومكان^{٣٠} فكان يأتي هناك
بأي صورة لزواج.

٥١ - الممثل: إدارة المظالم المصرية، برئاسة: حورية في مرابطا مذكورة: *El-Dokki* *El-Dokki*

1998-1999 1999-2000

[illegible]
$$u_1 = w_1 \quad u_2 = w_2 + w_1$$
[illegible]
$$f(p) = \begin{cases} 1 & \text{if } p \text{ is prime} \\ 0 & \text{if } p \text{ is not prime} \end{cases}$$
$$f_{\text{eff}} = \frac{1}{2} \left(1 + \frac{1}{\sqrt{1 + \frac{1}{\text{Re}^2}}} \right)$$

Abstract

المجلة الدولية للدراسات القانونية

 ☐ **Not at all**
 ☐ **Very much**

James = 100

الكبر والصغر والظن والظهور والاعتناء والتقصير وغير ذلك من الاختلافات فلا شك أنها تكررت بحسب أكثر نظريات العلماء^(١٦) لظهورها بحسب اختلافاتها والتي هذا الشك أكثر غير خارج^(١٧) في وحدانيته، والظهور بحسب^(١٨) كل واحد من تلك النظريات غير صالح لما أتى بظهور^(١٩) بحسب سائرهم^(٢٠). فلو استدلوا بعبادته، وإيضاح أنما يمكن^(٢١) إلا محلي، بميزة الضرورة القولية والاعتناء بالاعتناء، فلو أن النظرية المحيطة بعبادته التي، فهو^(٢٢) سمعته يظهر في كل من عين إلهيا من غير تكرار غير في ذاته القدسية من^(٢٣) غير^(٢٤) أن يجمع الظهور بأحكام بعضها عن الظهور بأحكام سائرهم، كما عرفت في المثال المذكور.

٢٥ - في وحدته تعالى،^(٢٥) كما أن الواحد تعالى أحد بعبود التكليف حقيقة^(٢٦) موجودة بوجودها، وأحد^(٢٧) بغيرهم^(٢٨)، وهكذا، وأحد^(٢٩) بعبادته في ذاته^(٣٠) وحدانيته^(٣١) وهي التوحيديت عنه^(٣٢) إلى صحيح وبرايعين كما أتى دوما في كتبهم. وأما الصولية القاطنة بوجود الرجوع من ظهور عدم أن عباده القريب تعالى هو الرجوع لعلني لم يحتاجوا إلى إقامة الدلائل على توحيده وهي التوحيديت عنه فأنه لا يمكن في

(١٦) في وحدانيته.

(١٧) د + ب + ج.

(١٨) د + ب + ج.

(١٩) ج + د + هـ.

(٢٠) د + ب + ج.

(٢١) أ + ب + ج + د + هـ.

(٢٢) أ + ب + ج + د + هـ.

(٢٣) د + ب + ج.

(٢٤) د + ب + ج.

(٢٥) د + ب + ج.

(٢٦) د + ب + ج.

(٢٧) د + ب + ج.

(٢٨) د + ب + ج.

(٢٩) د + ب + ج.

(٣٠) د + ب + ج.

(٣١) د + ب + ج.

(٣٢) د + ب + ج.

يكون هم فيه التهمة واحدة من غير أن يتغير فيه عين وتفيد، فكأن ما يشاعره^(١) أو يتخيل^(٢) أو يصدق^(٣) من الكثرة فهو^(٤) الموجود أو الموجود الإضافي لا المتعلق، ثم يلاحظ العلم^(٥) وهو ليس^(٦) بشيء^(٧).

٢٩ - ثم إن الموجود الحق سبحانه وحده غير زائد على ذاته، وهو اعتبار من حيث هو، وهو^(٨) ليست^(٩) جـدا لا اعتبار لنا الواحد بل عينه، وهو الواحد عند المتعلقين^(١٠) بالأولية الثانية، ومنها الثاني^(١١)، الوحدة والكثرة مطروقان للجمهور أي العامة^(١٢)، وهو إذا اعتبرت مع تلك الاعتبارات، سمعت^(١٣) السجدة، وإذا اعتبرت مع ثوابها سمعت^(١٤) والسجدة.

٣٠ - القول الكلي في صفاته تعالى^(١٥)، جاءت^(١٦) الاستدعاء^(١٧) إلى آية في تعالى^(١٨) صفات موجودة للرب في قوله من ذاته - فهو^(١٩) عالم على ما ذكره بقوله موجود بلزومه، وعلى هذا القياس^(٢٠) (١٩) أو تعبه^(٢١)، فكأنه إلى أن سمعته سبحانه^(٢٢) عين ذاته، لا يسمي أن هناك دأ ولذا^(٢٣) سمعته بصفاته حقيقة بل معنى أن ذاته تعالى يرتب عليه ما يرتب على ذات ومعرفة بها، هذا والتكليف ليست كلمة في الكشف، لا كونه^(٢٤)

(١) د : شاهد.

(٢) د : اعتقل.

(٣) هـ : - فهو.

(٤) هـ : وليس.

(٥) ع : ليس.

(٦) ج : يعلق هـ و ز : يشي.

(٧) د : يعلق هـ و ز : يعلق.

(٨) أ : تعبه.

(٩) ج : يعلق هـ و ز : يعلق.

(١٠) ج : د : تعالى، د : - فهو.

(١١) أ : ب : تعالى، هـ : يعلق.

(١٢) (١) ع : يعلق أ هـ و ز : يعلق.

(١٣) ع : يعلق أ هـ و ز : يعلق.

(١٤) ع : يعلق أ هـ و ز : يعلق.

(١٥) ع : يعلق أ هـ و ز : يعلق.

(١٦) ع : يعلق أ هـ و ز : يعلق.

(١٧) ع : يعلق أ هـ و ز : يعلق.

(١٨) ع : يعلق أ هـ و ز : يعلق.

(١٩) ع : يعلق أ هـ و ز : يعلق.

(٢٠) ع : يعلق أ هـ و ز : يعلق.

(٢١) ع : يعلق أ هـ و ز : يعلق.

(٢٢) ع : يعلق أ هـ و ز : يعلق.

(٢٣) ع : يعلق أ هـ و ز : يعلق.

(٢٤) ع : يعلق أ هـ و ز : يعلق.

عليه السلام فيحتاج^(٢٠) في ذلك إلى صفة العلم في علوم^(٢١) يكون اختلاف ذاته لعل قوله لا يحتاج في اكتشاف الأشياء و ظهورها عليه إلى صفة علوم^(٢٢) به بل في فهمها بأسرها مكتشفة عليه^(٢٣) لأجل ذاته ، فلهذا يعد الأخير صفة العلم وكذا لعل في القدرة بأن ذلك ضرورة^(٢٤) نفسها^(٢٥) لا بعدة زائدة عليها كما في قولنا ، فهي بهذا^(٢٦) الاعتبار قدرة ، وعلى هذا يكون^(٢٧) الذات وبعدها أ^(٢٨) متحدة في الحقيقة متفارقة^(٢٩) بالاعتبار والظهور^(٣٠) .

٢٨ . وأما الصورية^(٣١) فلهذا إلى أن صفاته سبحانه^(٣٢) عين^(٣٣) ذاته بحسب وجوده وغيرها بحسب الشئ^(٣٤) [٢٠] قال الشيخ^(٣٥) رضي الله تعالى عنه : قوم أخوا إلى تناسلات وحق الأشياء والآراء^(٣٦) بشيد اختلاف^(٣٧) وقوم فهمها وحكموا بتأثيرها لذات حق^(٣٨) فلما رآه ذلك كثر عصى وشرك بحث .

٢٩ . وقال بطليموس [٢١] : قدس الله أرواحهم^(٣٩) : من صار إلى ذات الذات ولم يكتسب الصفات كان حايلا بينها ومن صار إلى ذات صفات متفارقة^(٤٠) الذات

- | | |
|--------------------|---|
| (١) : يحتاج | (٢٠) : علوم |
| (٢) : أرواحهم | (٢١) : علم |
| (٣) : العلم | (٢٢) : علوم |
| (٤) : هو : الصفة | (٢٣) : ج : بنفسه |
| (٥) : ج : يكون | (٢٤) : ج : لا الصفة ، علم ج : والمفارقة (ج) |
| (٦) : ج : متفارقة | (٢٥) : ج : بالظهور |
| (٧) : ج : بالصورة | (٢٦) : أ ب : تعالى |
| (٨) : ج : بالصورة | (٢٧) : ج : بالصورة |
| (٩) : ج : بالصورة | (٢٨) : ج : بالصورة |
| (١٠) : ج : بالصورة | (٢٩) : ج : بالصورة |
| (١١) : ج : بالصورة | (٣٠) : ج : بالصورة |
| (١٢) : ج : بالصورة | (٣١) : ج : بالصورة |
| (١٣) : ج : بالصورة | (٣٢) : ج : بالصورة |
| (١٤) : ج : بالصورة | (٣٣) : ج : بالصورة |
| (١٥) : ج : بالصورة | (٣٤) : ج : بالصورة |
| (١٦) : ج : بالصورة | (٣٥) : ج : بالصورة |
| (١٧) : ج : بالصورة | (٣٦) : ج : بالصورة |
| (١٨) : ج : بالصورة | (٣٧) : ج : بالصورة |
| (١٩) : ج : بالصورة | (٣٨) : ج : بالصورة |
| (٢٠) : ج : بالصورة | (٣٩) : ج : بالصورة |

حتى "الفردانية" فهو شيء كالمزج كغيره، يحصل، وذلك أيضا^(٢١)، فلو أنها بالصفة و[ف]ذلكها^(٢٢) الصفات، وأما^(٢٣) ذاتها تعالى^(٢٤) فهي كلمة لا تحتاج^(٢٥) إلى شيء، إلى شيء، إلى كل^(٢٦) ما يحتاج^(٢٧) إلى شيء، إلى شيء، هو نفس والصفات لا يلبس بالواجب تعالى، فذلك هو^(٢٨) كلمة فكذلك^(٢٩) في ذلك^(٣٠)، فهي بالصفة إلى الصفات، علم، والصفة إلى الصفات، ففردا وبالصفة إلى الصفات، ففردا، وهي واحدة ليس هي، انتهى برودة من قوله^(٣١) [٢٢]

٣٠ - "القول في علمه تعالى"، أنزل لكن على ذات^(٣٢) علمه سبحانه^(٣٣)
 ٣١ - شريعة الفيل من علماء الفلاسفة لا يتأسيهم، ولما كان المتكلمين بشؤون صفات وشخص^(٣٤)
 ٣٢ - على ذاته^(٣٥) تعالى^(٣٦) في ذلك^(٣٧) عليهم، وأمر في علمه سبحانه^(٣٨) بالأمور والطرحة
 من ذاته، فهو مطابق لما في ذاته عليه^(٣٩).

٣١ - وأما المتكلم، فما في شريعة، صطوب كالمزج في علمه الحاج، وهو حاصل، فذلك
 شريح في الإفادات أن^(٤٠) الأول^(٤١) في علمه ذاته، وكان^(٤٢) ذاته، فذلك^(٤٣) ذاته،
 ٣٢ - فذلك^(٤٤) تعالى^(٤٥) ذاته^(٤٦)، فذلك^(٤٧) ذاته^(٤٨)، فذلك^(٤٩) ذاته^(٥٠)، فذلك^(٥١) ذاته^(٥٢).

(١) : + وفي الله شيء : + وفي الله تعالى شيء.

(٢) : في : بكنها.

(٣) : + سبحانه : + و : + سبحانه.

(٤) : أو : يحتاج.

(٥) : ج : يحتاج، علمي : ج : ما يحتاج (خ).

(٦) : ج : و : - تعالى.

(٧) : ج : القول في علمه سبحانه : + فقال في علمه تعالى : و : في علمه سبحانه.

عاشي : و : القول (مصح).

(٨) : و : - الله.

(٩) : و : - على ذاته.

(١٠) : ج : - سبحانه.

(١١) : أب : ج : + الجدا.

(١٢) : ب : كذا.

(١٣) : أب : الله : عاشي : ج : فذلك (خ).

(١٤) : ج : و : - لغيره.

الكثرة التي هي مطروقة، ^(٢٠) مطروقة، وبالأزمنة ^(٢١) متروكة، تراب المطروقات ^(٢٢)، فحينئذ متأخرة عن مطروقة، فانه تأخر المطروقة عن المطروقة، ليست مطروقة بها، ولا يتغير حالها، هي واحدة، وتكثر القروم والمطروقات، لا ياتي واحدة، عليه القروم، يتأخر ما يورث، كانت تلك القروم مطروقة في ذات المطروقة أو مطروقة له، وذلك "قروم" بكثرة المطروقة ^(٢٣)، هي ذات القروم التي تأخر بذلك، عليه بالمعنى، والوجود لا يقتضي كثرة ^(٢٤)، والحاصل أنه واجب الوجود واحد، ووحدة ^(٢٥) لا تزول بكثرة الصور ^(٢٦)، لمطروقة به.

٢٢ - وأختر في عليه المقارح الحق بأنه لا شك في أن "قروم" متروكة ^(٢٧) قروم الأول في ذاته، فلو لم يكن الشيء، فوجدت ما لا بد من "سأ"، ^(٢٨)، وقول "يكون الأول موجوداً" بصفتها غير إضافية ولا استثنائية، سوفول، يكون هذا "مطروقة" المستكنة للكثرة، تدل من ذلك على حلاً كبيراً، وقول بأن "مطروقة الأول" [٢٣] غير صائفة، لأنه لا يمكن أن لا يوجد شيئاً مما يراه، بل في وسط الأمور الحادثة فيه، إلى غير ذلك مما عرفت، المقارح من مضافاً ^(٢٩) اليه، والقد علمت القروم، بني القروم، حله، تدل، والمطلوب، القروم، فقام بضرورة القروم، بلانها ^(٣٠)، وبذلك يكون ^(٣١) القروم، القروم، والمطلوب، إذا ^(٣٢)، وتكون، تلك الحالات، حلاً من القروم، عليه ^(٣٣) الثاني.

٢٣ - ثم أورد ^(٣٤) [٢٤] إلى ما هو من هذه، وقد : القروم ^(٣٥)، كما لا يخفى في

(١) ب : + من . (٢) ج : قروم .

(٣) أ : + على القروم (المعنى) ، حاشي ج : + على القروم (معنى) .

(٤) ج : المطروقة . (٥) ج : الكثرة ، حاشي ج : الكثرة (ج) .

(٦) ب : + واحدة . (٧) ج : قروم .

(٨) ج : + (ج) : قروم .

(٩) د : + معني . (١٠) د : + معني .

(١١) أ : ب : + والمشتق . (١٢) د : + واحدة .

(١٣) ج : + القروم ، حاشي ج : + معني (ج) .

(١٤) ب : + القروم . (١٥) د : + القروم .

في إعرافه ذاته فذلكه إلى صورة غير صورة ذلك الشيء ^(٢١) بها هو هو فلا يحتاج إليها في إعرافه ما يصدر عن ذاته فذلكه إلى صورة غير صورة ذلك الشيء الصادر التي بها هو هو . واعتبر من نفسك أنك تعلم شيئا ^(٢٢) بصورة الصورة أو بصورة ما ^(٢٣) فهي صادرة منك لا بإعرافك سلفاً ^(٢٤) بل بإعرافك ما من غيرك ^(٢٥) ومع ذلك ما أتت لإعترافك الصورة بإعرافها بل كما تعلم ذلك الشيء بها كمنك ^(٢٦) تعلمها أيضاً بنفسها من غير أن تتفاعل ^(٢٧) الصور ^(٢٨) معك ، بل إما تتفاعل ^(٢٩) غير أنك المتصلة بذلك ^(٣٠) وبذلك الصور ^(٣١) فقط [٢٥] أو على سبيل التركيب . ^(٣٢) [٢٦] وهذا ^(٣٣) كان ذلك مع ما يصدر منك بإعرافك غيرك ^(٣٤) فذلكه إذن المتصل ^(٣٥) مع ما يصدر عنه ذلك من غير تفاعل غير فيه ؟

٢٦ - ولا تظن ^(٣٦) أنك ترى هذا ذلك الصورة ^(٣٧) شرط أن تعلمها بإعرافك [٢٧] فذلكه متصل فذلك مع أنك ليست تعلم ما ^(٣٨) و إنما كان ^(٣٩) كمنك هذا ذلك الصورة ^(٤٠) شرطاً في حصول ذلك الصورة ذلك الذي هو شرط في تفاعلها بإعرافك ، فإن حصلت تلك الصورة ذلك ^(٤١) وبعد إعراف غير المتصل فذلك ، ومعلوم أن

- | | |
|-------------------------------------|-----------------------|
| (١) : د : هو . | (٢) : د : عليه . |
| (٣) : د : بصورة أو استعارة | (٤) : د : سلفاً . |
| (٥) : د : غير ذلك . | (٦) : د : هو ذاته . |
| (٧) : د : وتفاعل . | (٨) : د : الصورة . |
| (٩) : د : وتفاعل . | (١٠) : د : وذلك . |
| (١١) : د : الصور . | (١٢) : ج : التركيب . |
| (١٣) : ب : ذلك . | |
| (١٤) : ج : د : في هذه الحالة . | |
| (١٥) : ب : المتصل : متصل (خ صحيح) . | |
| (١٦) : ب : تفاعل . | (١٧) : د : الصور . |
| (١٨) : د : له . | (١٩) : ب : د : كمنك . |
| (٢٠) : د : الصور . | (٢١) : د : ذلك . |

مجموع الفتاوى، المجلد ١٠، ص ١٠٠، "ليس دون حصول ^(١) الشيء لطلبه، بل
[٢٨] "فإن" التطلعات ^(٢) الشبهة "بما كان العمل لطلبه" "حصوله" من غير أن يعلل ^(٣)
بعدمه، وهو خلاف إلهام من غير أن يكون ^(٤) من حوائج قلبه.

٣٥- "وإذا قلتم "عيا فقول" فاجعلنا من الأول " فقل الله من غير
 ما بين ذلك وبين خلقه الذي هو خير مما يخلقه ولا في غير ما بين من، وحكمت أن خلقه "الله خلقه
 خلقاً" فقل له "الأول، فخلق حكمت يكون الطريق لمن دلت عليه يدك شيئاً
 واعداً في القوم من غير ما بين ما حكمت يكون الطريق أيضاً" انتهى "فقل الأول
 وحمل الأول له" شيئاً واعداً في القوم من غير ما بين ما حكمت يكون أيضاً شيئاً
 حكماً "فقل منقولاً" "وهو ذلك حكمت يكون ما بين ما حكمت أيضاً حكماً
 يكون" "في الطريق كذلك" [٢٩] "فقل وجرى فقول الأول هو من خلق
 الأول لأنه من غير ما بين إلى صورة مستطاعة عسافة على ذلك الأول على من
 يكون [٣٠].

89. تم با کست و پلوسر طبقه بندی ^{137}Cs با کست نظریات با " ۱" حصول

[illegible]

صورها^(١٠) فيها وهي تعقل الأول الرابع، ولا موجود إلا وهو مطلق^(١١) لا أولي له وجود، كانت^(١٢) جميع صور الموجودات الكلية والمطلقة على ما عليه الوجود خاصة فيها^(١٣) والأول الرابع يعقل^(١٤) تلك الصور مع تلك الصور^(١٥) لا تصور غيرها بل بأعين تلك الصور والصور وكذلك الوجود على^(١٦) هو^(١٧) عليه، فإن كانا بغير^(١٨) حكمة^(١٩) مطلقاً^(٢٠) دون^(٢١) من غير لزوم حال من حالات هذه الصورة، انتهى كلامه^(٢٢)، [٣١]

٣٢ - وأورد^(٢٣) عليه بعض شارحي قصود^(٢٤) في^(٢٥) تلك الصور العقلية، "لكنها ممكنة"، خاصة^(٢٦) مسوقة^(٢٧) بالعدم^(٢٨) الداعي^(٢٩) معلومة^(٣٠) الحق^(٣١) سبحانه على وجودها، فيكون^(٣٢) يكون^(٣٣) علم الأول مسدود^(٣٤) بها^(٣٥) من وجودها^(٣٦)، وإيضا يطل^(٣٧) بذلك العقلية بصورة^(٣٨) الحد^(٣٩)، "لكن^(٤٠) الأولى^(٤١) العقل^(٤٢) لا^(٤٣) بالكنيات^(٤٤) كثيراً^(٤٥) والمطلقات^(٤٦) إيضا كثيراً^(٤٧) في^(٤٨) على وجود الأشياء، وإيضا^(٤٩) لزم^(٥٠) احتياج^(٥١) ذلك^(٥٢) في^(٥٣) لغير^(٥٤) صفة^(٥٥) إلى ما هو^(٥٦) غيره^(٥٧) صانعه^(٥٨)، [٣٢] والحق أن من^(٥٩) "العدم^(٦٠)" من عدمه^(٦١) ثم^(٦٢) في^(٦٣) الذي^(٦٤) اندج^(٦٥) الأشياء^(٦٦) وأوجدتها^(٦٧) من^(٦٨) عدم^(٦٩) إلى^(٧٠) الوجود^(٧١) سواء^(٧٢) "كان^(٧٣) عدم^(٧٤) ومثلها^(٧٥) لو

[١٠] ج : هـ : هـ : صور : مطلق : صورة [ج]

[١١] أ ب : كان

[١٢] د : هـ : هـ : صورة : أي : العلم بالعدم : مطلق : مطلق : هـ : + صورة : العلم

بالعلم : مطلق : مطلق

[١٣] ج : د : مطلق [١٤] هـ : الصورة

[١٥] و : هـ : هو [١٦] أ ب : كلمة

[١٧] هـ : هو [١٨] و : القصود

[١٩] ج : هـ : والعقل

[٢٠] أ ب : وإيضا يطل : د : وإيضا يطل

[٢١] د : العقلي [٢٢] هـ : الحق

[٢٣] أ ج : هـ : وإيضا : هـ : د : هـ : غير صانعه

[٢٤] و : وجود

[illegible]

۳۸- ریاضة تطبیق ، (إذا علم ثلاثاً) ۱- مستحالة ، ۲- باطله ، ۳- محذور یا محذوراً به یا محظراً
و یا محظراً بغيره ، عدلاً و ظاهراً ، و باعذاراً به یا بغيره ۲- باطله لا بصورة و لا عدلاً و لا محظراً بغيره
فیهذا الموضع الثلاث لا تأثیر فيها ۱۰۰- ولا تحسم الا بغيره ۱۰۱- و لا انقضیه ۱۰۲- کون فایده ۱۰۳-
عدلاً و ظاهراً علی وجه باطله غیر به ۱۰۴- و باعذاراً به ۱۰۵- و محظراً بغيره غیر باطله ۱۰۶-
فایده ۱۰۷- (باء غیر حالت اعتدال) ۱۰۸- (سینة غیر کون و انشراح و غیر الحقیقة) ۱۰۹- و اکثر صور فایده
و ایضا حدیثه و انشراحه .

٥٧٩. راجع إلى: *العلماء في الإسلام*، ج ١، ص ١٢٧.

- (١) ج : قمر
(٢) ألب : ب : قمر
(٣) ج : عين
(٤) د : قمر
(٥) ج : قمر
(٦) د : قمر
(٧) ج : عر
(٨) ج : د : قمر
(٩) ج : د : قمر
(١٠) ج : د : قمر
(١١) ج : د : قمر
(١٢) ج : د : قمر
(١٣) ج : د : قمر
(١٤) ج : د : قمر
(١٥) ج : د : قمر
(١٦) ج : د : قمر
(١٧) ج : د : قمر
(١٨) ج : د : قمر
(١٩) ج : د : قمر
(٢٠) ج : د : قمر

إلى صورة^(١١) زائدة عليه ، وكذلك عند^(١٢) تعذيبات الأنبياء وبعثاتها ، فإن دعواتها وبعثاتها^(١٣) ليست عبارة إلا عن الذات الصافية^(١٤) مظهرة^(١٥) ذاتها ، أمثال هذه الاختلافات المذكورة اعطت^(١٦) لفظ^(١٧) [٣٣] نصها من بعض حقا وشرحا على وجه كل أو حرفي فلا يحتاج إلى نظم بها إلى صورة رتبة ، فلامن هناك^(١٨) ولا قول ولا حال ولا عمل ولا اختيار^(١٩) في شيء من ذلك إلى ما هو^(٢٠) مجرد صانعها ،^(٢١) تعالى الله عما يقول الظالمون^(٢٢) علوا كبيرا .

١ - ^(٢٣) القول في أن عليه ما به جعل عليه سائر الأنبياء .^(٢٤) كانت مشكاة ، على القول سبحانه^(٢٥) الأنبياء بنفسه فذلك لا ينظم ، تعالى في هذا تعاضل الأنبياء ، فيكون عند^(٢٦) أثر بسيط^(٢٧) هو مبدأ^(٢٨) من^(٢٩) له صباه وهو عليه تعالى بذلك ، فإن نظم بالحرف يستخرج نظم بالعقولات سواء^(٣٠) كانت بواسطة أو لا ، فاعلم ذلك أي^(٣١) في هذا

www.KitaboSunnat.com

(١) ح : عفا ، غلب على الصورة (ج)

(٢) ح : + تعالى (ج) د : - وهو صفة

(٣) ح : الصافية

(٤) غلب على^(١) مشادة (ج) ، ح : مشادة ، غلب على ح : مشادة (ج)

(٥) ح : الصافية (٦) ح : + ، تعالى

(٧) ح : عفا (٨) ح : - ، الاستيعاب

(٩) ح : أ : عليه و صانعها ، د : غير صانعها

(١٠) ح : تعالى عما يقولون ، د : تعالى عما يقول الظالمون

(١١) ح : القول في أن عليه ما به جعل عليه سائر الأنبياء ، د : القول في

أن عليه جعل هؤلاء مظهرا لعلية سائر الأنبياء ، د : أن عليه مظهرا لعلية سائر الأنبياء ، د

وزن فاعل عليه بما له مضافا لعلية سائر الأنبياء ، د : فاعله

(١٢) ح : - مبهمة (١٣) ح : - ، أمرا بسيطة

(١٤) ح : ، فاعله ، غلب على ح : القول (ج)

(١٥) ح : - ، التي

[illegible]

۵۶۔ ولا بدعۃ علیک کہ لازم من ذلک کہ غلبہ باطلیات من حیث ہی جزئیات، ہمارے باطلیات، ایسا مطرقت ہے ^(۱۱۰) کاذبات، ظلم من حیث ہوا ایسا، ولا بدعۃ ہم من انہما انشاء غلبہ باطلیات من حیث ہی جزئیات، ولا مطرقت ^(۱۱۱) التبعیر فی حقیقۃہ، ممکن انکرتہ منی للاحادیث [۵۷] وادب: من لدن غلبہ باطلیات من حیث اصل علیہ من لم یہوم کلامہم، "وکیف یصوت لخلق غلبہ باطلیات، وہی صافرتہ منہ ومن خالف لہ منہ منہ، و مدعیہ ان غلبہ باطلہ یوحیہ" ^(۱۱۲) التبعیر مطرقتہ من لا بدعۃ ^(۱۱۳) الذکور من الذکور، جملہ نسیۃ ہم الا ان نسیۃ واحدہ مطرقتہ، ولا انقوا

Model	Model
Model 1	Model 2
Model 3	Model 4
Model 5	Model 6
Model 7	Model 8
Model 9	Model 10
Model 11	Model 12
Model 13	Model 14
Model 15	Model 16
Model 17	Model 18
Model 19	Model 20
Model 21	Model 22
Model 23	Model 24
Model 25	Model 26
Model 27	Model 28
Model 29	Model 30
Model 31	Model 32
Model 33	Model 34
Model 35	Model 36
Model 37	Model 38
Model 39	Model 40
Model 41	Model 42
Model 43	Model 44
Model 45	Model 46
Model 47	Model 48
Model 49	Model 50
Model 51	Model 52
Model 53	Model 54
Model 55	Model 56
Model 57	Model 58
Model 59	Model 60
Model 61	Model 62
Model 63	Model 64
Model 65	Model 66
Model 67	Model 68
Model 69	Model 70
Model 71	Model 72
Model 73	Model 74
Model 75	Model 76
Model 77	Model 78
Model 79	Model 80
Model 81	Model 82
Model 83	Model 84
Model 85	Model 86
Model 87	Model 88
Model 89	Model 90
Model 91	Model 92
Model 93	Model 94
Model 95	Model 96
Model 97	Model 98
Model 99	Model 100

$$p_{\text{max}} = +(\frac{1}{2}) \quad \quad \quad p_{\text{min}} = -(\frac{1}{2})$$

Downloaded from <http://ajphaphysiol.org/>

(b) *طریقہ ایڈکٹوریٹ* (c) *ایڈکٹوریٹ* (d) *ایڈکٹوریٹ*

$\mu_{\text{H}_2\text{O}} = 0$ $\mu_{\text{H}_2\text{O}} = 0$

2004-01-01 10:00:00

$$p_{\text{stat}}(x) = \frac{1}{n} \sum_{i=1}^n p_i(x)$$

1. $\frac{1}{2} \times \frac{1}{2} = \frac{1}{4}$

$$A_{\text{eff}} = A_{\text{eff}}^{\text{eff}} + A_{\text{eff}}^{\text{eff}}$$

فيه التكون في الزمان^{٢٠} جعلوا نسبة جميع الأرومة ، والخصايا ومستقبلها وحالها ، إليه نسبة واحدة ، فقالوا : كما يكون العالم ، لا يمكن أن يكون له لم يكن مكانها يكون عالمها بأن زيدا في أي - جهة من^{٢١} جهات عمرو وكيف يكون^{٢٢} إلا ضرورة منه إليه وأن بينهما من المساواة ، وكذلك في جميع ضوات العالم ، ولا يحسن نسبة شيء منها إلى نفسه لكونه غير ممكن . كذلك العالمين بالأرومة إذا^{٢٣} لم يكن زمانها يكون حالها بأن زيدا في أي زمان يراه^{٢٤} وعمراً^{٢٥} في أي زمان ، وأن يكون بينهما من التماثل أو كذلك في جميع الظروف المرئية^{٢٦} بالأرومة ، ولا يحسن نسبة شيء منها إلى زمان^{٢٧} يكون^{٢٨} ماضياً له ، فلا يقول^{٢٩} : هذا معنى وعالمنا ما حصل بعد وهذا هو مورد الآن ، بل^{٣٠} يكون جميع ما في الأرومة ماضياً عنه متساوياً^{٣١} النسبة إليه مع طرفة فحسب^{٣٢} فحسب^{٣٣} إلى القبطي^{٣٤} وتقدم البصري على البصري . [٢٩]

٢٠ - إذا تكرر هذا الحديث وحكيوا به ولم يتبع " هذا السلك " لم يمام " البصريين في التماثل والزماني^{٣٥} حكم بعضهم^{٣٦} بكونه مكانياً وبهميون إلى مكانين بعضهم به وبمعلوم يكون له^{٣٧} زماناً أو يكونون إليه هذا^{٣٨} وب^{٣٩} ذلك^{٤٠} لم يحصل له حد وبسبب من^{٤١} يأتي ذلك عنه إلى القول من العلم^{٤٢} بالجهات الزمانية وليس كذلك .

(١) ج : - معه من	(٢) ج : - يكون
(٣) ج : - له	(٤) ج : - قوله : قوله : قوله
(٥) ج : - من	(٦) ج : - القسمة
(٧) ماضياً : - لا	(٨) ج : - له : - يكون
(٩) ب : - القول	(١٠) ج : - بل
(١١) ج : - متساوياً	(١٢) ج : - حسب
(١٣) ج : - إلى البصري	(١٤) ج : - قاله بعضهم حتى هي
(١٥) ج : - يكون	(١٦) ج : - زمانه : - كانت
(١٧) ج : - وهذا ماضياً : - ذلك	
(١٨) ج : - الزمان	

١٥٧- وفي كلام الصوفية القدس قد تعالى: "سرهم أن ملحقاً بسبحته وتعالى" ^١ "الظن كل شيء" ^٢ "إذ الله لا يشترط أن يكون كل شيء" ^٣ "الآية أن لازم" لازم وعلم "حركه بالصلح، الذي لا يشهد شاهد" ^٤ "من شأن" ^٥ "بالصبر" ^٦ "الصبر، الذي لا يبرح كل" ^٧ "لا بد وأن" ^٨ "يتم ما لا لازم" ^٩ "لهم لازم" ^{١٠} "مما لا يرى إجمالاً" ^{١١} "ومصلياً" ^{١٢} "إلى عالم" ^{١٣} "يُدعى" ^{١٤} "وأيضاً في كلامهم" ^{١٥} "ملحق" ^{١٦} "سبحته وتعالى" ^{١٧} "الإشهاد" ^{١٨} "الذي له" ^{١٩} "العلم بالقدرة مع كل" ^{٢٠} "موجود، ومصور، مع الأشياء، عليه بها ولا يبرحها من عليه مختلف مرة" ^{٢١} "في الأرض ولا في السماء" ^{٢٢}.

[illegible]

(١) $x^2 + 3x + 2$: $x^2 + 3x + 2$	(٢) $x^2 + 3x + 2$: $x^2 + 3x + 2$
(٣) $x^2 + 3x + 2$: $x^2 + 3x + 2$	(٤) $x^2 + 3x + 2$: $x^2 + 3x + 2$
(٥) $x^2 + 3x + 2$: $x^2 + 3x + 2$	(٦) $x^2 + 3x + 2$: $x^2 + 3x + 2$
(٧) $x^2 + 3x + 2$: $x^2 + 3x + 2$	(٨) $x^2 + 3x + 2$: $x^2 + 3x + 2$
(٩) $x^2 + 3x + 2$: $x^2 + 3x + 2$	(١٠) $x^2 + 3x + 2$: $x^2 + 3x + 2$
(١١) $x^2 + 3x + 2$: $x^2 + 3x + 2$	(١٢) $x^2 + 3x + 2$: $x^2 + 3x + 2$
(١٣) $x^2 + 3x + 2$: $x^2 + 3x + 2$	(١٤) $x^2 + 3x + 2$: $x^2 + 3x + 2$
(١٥) $x^2 + 3x + 2$: $x^2 + 3x + 2$	(١٦) $x^2 + 3x + 2$: $x^2 + 3x + 2$
(١٧) $x^2 + 3x + 2$: $x^2 + 3x + 2$	(١٨) $x^2 + 3x + 2$: $x^2 + 3x + 2$
(١٩) $x^2 + 3x + 2$: $x^2 + 3x + 2$	(٢٠) $x^2 + 3x + 2$: $x^2 + 3x + 2$

هذا كل شيء ^(١) فهو إذن فلتة. بل لو لم يكن شيء يكون عليه من الوجهة التي هي خصوصاً بالوجودات الحسية "قلت: نعم، ولكن لو جردت كلها" بالصفة إليه ^(٢) حالية، ومن الأهمية الفلسفية بالصفة إليه، خاصة كما ترى كلام بعض الفلاسفة من العرب.

١٥ - القول في الإضافة. نحن نذكره ونذكره على إطلاق القول بأنه مراد، لكن كقولهم ^(٣) في معنى إرجاعه، حيث يمكن من أصل اللفظ أنها صفة فورية زائدة على الذات على ما هو شأن ما في الصفات الحسية، وبعد الحركات في العلم ^(٤) بالعلم. لا كل وجوده حالية. بل إن هذا - خاصة في إضافة علم الأول ^(٥) على ما ذكرنا - وما يجب أن يكون عليه الشكل حتى يكون في أصل النظام، على الأول كيفية الصواب في ترتيب وجود الشكل منع ليعبر العبر ^(٦) في شكل من غير انطوائه، فقد عطف من الأول نحن.

١٦ - ونحوه التفسير أن يقول: "لا ينبغي أن يجرّد" عطفه بما يجرّد منه، لا يمكن في غيره، بل بعد من أنفسه حالة نفسية ذاتية تعظم قايده من الحقيقة، ثم يحتاج ^(٧) إلى أن يجرّد الأول بعد، ثم لا بد من الفصل، عطفاً ^(٨) هو السابق والقرينة الحسية في الفهم، وتصور ما كان الشيء هو التصور بالقدرة، وبصرفه للصاحبة في العلم بالحالة، والخاصة النفسية للشيء بالذات ^(٩) هي الخاصة التي لا تخرج ^(١٠) على معرفة الدولة وهذه الأمور متطابقة ^(١١) يمكن وضعها مدخل في تصور ذلك الشيء.

-
- (١) د: هذا
(٢) ج: الكلام، عطفه ج: الخلق (ج: صبح)
(٣) د: أب: ما ذكره، عطفه أ: ما ذكره (ج)
(٤) د: العلم
(٥) عطفه أ: ج: ما ذكره (ج) د: ج: ما ذكره
(٦) ج: القول، د: قول
(٧) ج: قول، د: قول
(٨) ج: قول، د: قول
(٩) ج: قول، د: قول
(١٠) ج: قول، د: قول
(١١) ج: قول، د: قول

[illegible]

هنا، وأما الحكماء فليكن^{١٢} له^{١٣} مدناً ومساكناً كثيرة، هو عين ذلك، ويحيطون^{١٤} بمدنهم مع العلم كالمدينة^{١٥} في الزيادة، فلهذا من القوة ومن^{١٦} إلى إرادته إذ هو كمال في التصور،^{١٧} وليس له^{١٨} حكمة شبيهة بالهولاء، فلهذا^{١٩} الإنسان، في^{٢٠} يصدر بالقوة (أي من الذات مع الصفات) يصدر عنه^{٢١} الحس،^{٢٢} فهذا معنى الصفات صفات مع الذات،^{٢٣} وليس يصدر عنه^{٢٤} كالتصور،^{٢٥} ولا كالتصور من خارج الشمس

[illegible][illegible]

٢٠ - القول في القسوة " تعبد لتقريب كلهم " إلى الله (١) الحق القادر على أن يصح منه (٢) والعدل وتركه (٣) ليس هو " سبباً (٤) لارتكاب ذنوب بحيث يستحيل التكليف منه . ولأنه الملازمة بينهم القادر (٥) لا يحددهم من نظام الواقع من التولام ذاته فينتج (٦) غيره منه ، فأنكروا القسوة بلقي الله كونه لا يحددهم أنه خصلة ، وأنشروا له (٧) الخرافات (٨) ربما سبب أنه فكانت التام . ولأن كونه ليس بغيراً يعني (٩) أن شاء فعل وإذا (١٠) لم يشاء (١١) لم يفعل (١٢) فهو جعل (١٣) فيه جزاء طبيعي . (١٤) " لا أن الحكمة دعوا إلى أن مشيئة (١٥) العمل الذي هو الطبيعي والقدرة (١٦) الارتباط (١٧) العامة كقولهم ما زلنا (١٨) القصدات الكفالة له ، ويستحيل الاعتكاف بسببها (١٩) فقد تم شرطية الأول واجب صفة (٢٠) ونظام الكلية تلحق بالعدل وكفالة (٢١) الشرطين صلاتها في حق القاري سبحانه (٢٢) .

٢١ - ولأن الصدوقية (١) واليهود (٢) قد سببها (٣) لإقامة واحدة على هزات (٤) وحمل النظام " لا كل " (٥) وبذلك قد (٦) نظام لكن لا على (٧) كلهم القصد (٨) من أحسن الحق الذي هو تروء (٩) والحق بين الطرفين سبباً يمكن التوقيع عليه (١٠) فترجع (١١) هذه

(١) - كقولهم	(١) - قوله الله
(٢) - كقولهم	(٢) - قوله
(٣) - كقولهم	(٣) - قوله
(٤) - كقولهم	(٤) - قوله
(٥) - كقولهم	(٥) - قوله
(٦) - كقولهم	(٦) - قوله
(٧) - كقولهم	(٧) - قوله
(٨) - كقولهم	(٨) - قوله
(٩) - كقولهم	(٩) - قوله
(١٠) - كقولهم	(١٠) - قوله
(١١) - كقولهم	(١١) - قوله
(١٢) - كقولهم	(١٢) - قوله
(١٣) - كقولهم	(١٣) - قوله
(١٤) - كقولهم	(١٤) - قوله
(١٥) - كقولهم	(١٥) - قوله
(١٦) - كقولهم	(١٦) - قوله
(١٧) - كقولهم	(١٧) - قوله
(١٨) - كقولهم	(١٨) - قوله
(١٩) - كقولهم	(١٩) - قوله
(٢٠) - كقولهم	(٢٠) - قوله
(٢١) - كقولهم	(٢١) - قوله
(٢٢) - كقولهم	(٢٢) - قوله

أحدهما لزوماً (الضرورة) أو مفارقة (الضرورة). فليس هذا يستلزم (١٦) في حقه استحالة (١٧) إلا أنه
أحدى الذاتات والصفات (الصفات) ، "والمرء واحد وعطش يفسده" (١٨) والكلباء علم (١٩) واحد ،
"فلا يصح تحية (٢٠) الزعد ولا إنكسار حكيك عيسى" ، بل لا يمكن تحية (٢١) غيرهما هو المعلوم والمراد
بقوله - "فلا اعتبار إلا في (٢٢) واحد من" - غير (٢٣) الاعتبار لغيره من الناس ، ورواها (٢٤) بطريق
سواء "فلم يكتف" ، غير (٢٥) ضرورة طاعة (٢٦) ولا (٢٧) وأما (٢٨) ومثلها (٢٩) لا (٣٠) كل من نفس
الامر (٣١) بل على نفسك على الأكثرين ، "فلا تكونون (٣٢) بن (٣٣) منكم إنكم (٣٤) أو جود على
منها (٣٥) ولا هي (٣٦) بخسة (٣٧) إلى (٣٨) فلو علم (٣٩) الزعد ، (٤٠) في نفس الامر (٤١) فلو علم (٤٢) أو غيره
ولا (٤٣) علماء (٤٤) المستحيل (٤٥) الزعد .

[illegible]

- [illegible]

مترجم في الإجماع الكلّي العام : كان له أن لا يشاء فلا يظهر ، " إما ^{١٦٦} في الجواب المأثور عن
مطروق بن عيسى ^{١٦٧} وإما لأنه " سيحتمل - بحسب ذلك الأستاذ ^{١٦٨} - أن من المذهبين .

١٦٩ - فالصوابه مستفاد من انعكاسه في المدح وصدق مقدم الشرطية كانه قد يكون
معهم ^{١٧٠} في إثباته في إرادة واحدة من العلم بالتمام الأكلي لا زج ^{١٧١} بحيث يستعمل
الانعكاس من العلم كما يستعمل انعكاسه في العلم من العلم .

١٧٢ - بل في القول في أن الفكر القديم على يستند إلى المصطلح أم لا . ثم ^{١٧٣} " العلم
أن التفكير في انعكاسه لهذا المصطلح من أن " القديم لا يستند إلى المصطلح بل هو
مستند إليه ^{١٧٤} بل لا يشاء من أن " القديم مستند " لعدم ما قلناه إجماعه ضرورة " هل يكون
أكثر من اختياره على واحد أو إلى من الفكر القديم ، وانعكاسه أكثر أو غير ذلك القديم وهو
إلى في الاختيار .

١٧٥ - ولما صرحوا ^{١٧٦} في العلم " ضرورة " استند ^{١٧٧} الفكر القديم إلى المصطلح
المستند وهو بين إثبات الاختيار والقول به مجرد ^{١٧٨} الفكر القديم ، وإجماع القول : أنه ^{١٧٩}
لاكتشف بصرح ^{١٨٠} في العلم به ، وإذ بعض أسرار الله ، التي لا شرط وقد علمه وهو فلسفي
غيره ^{١٨١} وإن العمل على شرط أو شرط من بين هذه الكلمات والإضافات ، فلا يزال
على ^{١٨٢} ملكي الأمر ويخرج له ^{١٨٣} ما دلت عليه ، كالعلم لا شيء ، بل أن يكون مطلق بحيث

(١) : د : أ	(١٠٠) : د : أ
(٢) : ز : أ	(١٠١) : د : أ
(٣) : د : أ	(١٠٢) : د : أ
(٤) : أ : د	(١٠٣) : د : أ
(٥) : أ : د	(١٠٤) : د : أ
(٦) : د : أ	(١٠٥) : د : أ
(٧) : د : أ	(١٠٦) : د : أ
(٨) : د : أ	(١٠٧) : د : أ
(٩) : د : أ	(١٠٨) : د : أ
(١٠) : د : أ	(١٠٩) : د : أ
(١١) : د : أ	(١١٠) : د : أ
(١٢) : د : أ	(١١١) : د : أ
(١٣) : د : أ	(١١٢) : د : أ
(١٤) : د : أ	(١١٣) : د : أ
(١٥) : د : أ	(١١٤) : د : أ
(١٦) : د : أ	(١١٥) : د : أ
(١٧) : د : أ	(١١٦) : د : أ
(١٨) : د : أ	(١١٧) : د : أ
(١٩) : د : أ	(١١٨) : د : أ
(٢٠) : د : أ	(١١٩) : د : أ

الواقعة^{۱۵} ہے۔ اور چونکہ اللہ^{۱۶} بدیم^{۱۷} بدوام^{۱۸}، و کاشم^{۱۹} تمسکوا فی ملکک^{۲۰} ایل
ما^{۲۱} ذکرہ القاضی عن أن سبق الإجماع القصد^{۲۲} علی^{۲۳} وجود الظاہ کہ سبق الإجماع
وہذا۔ لہذا کہ سبق الإجماع الإجماعی سبق بالذات لا بالزمان، ویمور ملک ہذا بأن یکون
الإجماع القصدی مع وجود المقصود زماناً و متقدماً^{۲۴} للاحق بالذات، ویمور ہذا بأن یکون
بعض الموجودات واقعاً فی الظاہ بالترسب^{۲۵} للاحق^{۲۶} مع کونہ ہذا ال^{۲۷} یمکونان معاً
فی الوجود وراثی ظاہری فی^{۲۸} المقدم و التاخر^{۲۹} بحسب الذات، کما فی سر کا الید مدققا
عن سر کا الشارح بالذات^{۳۰} ایل^{۳۱} و ان کلمت معنی فی الزمان۔

۵۶۔ قول^{۳۲} علی^{۳۳} ایل^{۳۴} راجح و حذات و لا حطہ معنی القصد کما یفہی لعل^{۳۵}
مضمونہ وہذا کہ القصد ایل^{۳۶} اجماعاً لموجود ہذا۔ علانہ کہ یکون المقصد مفعلاً بعدم^{۳۷}
الآخر۔ یمکون اگر التاخر حذاتاً قطعاً، لہذا۔ مقدم المقصد علی الإجماع کالمقدم^{۳۸} الإجماع
علی الموجود^{۳۹} ایل^{۴۰} انہما بحسب الذات، یفہون مظاہرہما فی التوجود و زماناً لآن فعل ہر القصد
ایل^{۴۱} الإجماع^{۴۲} لموجود^{۴۳} بوسرہ قبل^{۴۴} و لا حطہ بالذات ہذا^{۴۵} ایل^{۴۶} کلمت کتابی فی وجود
المقصود کان مع وجود^{۴۷} ایل^{۴۸} یم یکن کتابی و قد یقدم علیہ زماناً کلمتہا ایل^{۴۹} البعدا۔

- | | |
|--|---|
| (۱) ہ : واسطہ | (۲-۳) ہ : و ہذا |
| (۴) ہ : بدوام | (۱) ج : لکاشم |
| (۵) حاشیہ د : ہذا (ع ۱۲) | (۶) ج : قصد |
| (۷) ج ۵ : ز : الی | (۸) د : متقدماً : ز : و مقدم |
| (۹) ز : مع التاخر | (۱۰) د : مظاہر |
| (۱۱-۱۲) د : المقدم و التاخر | (۱۳) ج : الید : حاشیہ ج : بالذات (ج مع) |
| (۱۳) د : ہذا | (۱۴) د : ہ : ہذا |
| (۱۵) ز : و مقدم | |
| (۱۶-۱۷) ج : الايجاب علی التوہید، حاشیہ ج : ہذا علی التوہید (ع ۱) | |
| (۱۸) ج : التوہید لہذا : ہ : موجود | |
| (۱۹) ج : لہذا : ہ : + الإجماع | (۲۰) د : ان |
| (۲۱) د : ان | |

٥٧. «فإن قيل نحن بد راجع وحداني ولا خطية معنى القصد بزمنا بأن القصد
 هو الحصول الشيء والتفكير فيه لا يتشكل إلا حال "عدم حصوله" كما أن إيجابه لا يقتل
 إلا حال حصوله "وإن كان سابقاً عليه بالذات" وهذا المعنى ضروري لأبوابه إلا
 على تصور معنى القصد والإرادة كما ينبغي. قلنا: الرجوع إلى وحدانيه إنما يترك القصد
 والإرادة، والحكمة الخاصة بالأفراد والكليات^(١) لا يتركها، ولا تتكرر ألبتة بظهور^(٢) حكمها،
 فالأول ليست كلمة هي الحصول أفراداً وبمعنى يتطوع^(٣) الأفراد عليها كثيراً، والثانية كلمة
 هي^(٤) ولا يتركها كلمة [١٠] هي، لأن بعضها من الأخرى

وهو. أصل^(٥) أن المصطلحات المذكورة كالعلم والإرادة والقصد لما احتلوا^(٦) أحدهم
 احتلوا سببها إلى معنى "معرفة" علائقة وحدانيه هي^(٧) مرتبة هناك^(٨) من العلم^(٩)،
 وهي بهذا^(١٠) الاحتلوا أربعة ألبتة^(١١) كلمة لا تدل على نفس فيها، وإنما أن نسبة ولا هيأت
 هي^(١٢) المحصورة^(١٣) إلى ضرورة التوحيدي^(١٤) كلمة لرائي^(١٥) إلى ما يطبع فيها، ومن ذلك
 التمثل صفاته^(١٦) المذكورة أن يظهر^(١٧) بحسب^(١٨) التمثلي^(١٩) بحسب^(٢٠) فيه، فإن التمثلي
 هو أمر ما ظهرت صفاته المذكورة^(٢١) فيه بحسبه لا بحسب الحصول مسددة^(٢٢) فلهذه

- | | |
|---|----------------------------|
| (١) ج : الكلمة | (١٠) ج : كلمة ... مصولة |
| (٢) ج : ويصعب | (١١) ج : يتشكلان |
| (٣) ج : وأصل | (١٢) ج : هي الحصول |
| (٤) ج : هناك | (١٣) ج : الصرف |
| (٥) ج : لا يتركها | (١٤) ج : هيئة ج : حد |
| | (١٥) ج : لا |
| (٦) ج : التوحيدي - يحصل ج : التوحيدي (ج) : ر : التوحيدي | |
| (٧) ج : التوحيدي - الصرف | (١٦) ج : الصفات - ج : صفات |
| (٨) ج : التوحيدي - الصرف | (١٧) ج : التوحيدي - الصرف |
| (٩) ج : التوحيدي - الصرف | (١٨) ج : التوحيدي - الصرف |
| (١٠) ج : التوحيدي - الصرف | (١٩) ج : التوحيدي - الصرف |
| (١١) ج : التوحيدي - الصرف | (٢٠) ج : التوحيدي - الصرف |
| (١٢) ج : التوحيدي - الصرف | (٢١) ج : التوحيدي - الصرف |
| (١٣) ج : التوحيدي - الصرف | (٢٢) ج : التوحيدي - الصرف |

المادة 19 من القانون رقم 19 لسنة 1961

١٤٥ - فالطرف إذا لم يكن موضعاً ^{١٤٦} "شمالاً" ينضم إلى عدم ^{١٤٧} "كثلة" الخلق ^{١٤٨}
 وأسعد ^{١٤٩} إليه ^{١٥٠} "سبحانه" ^{١٥١} "كثلة" "نفسية" عن كثلة النفس ^{١٥٢} "إلى" "أسعداً" ^{١٥٣} إليه ^{١٥٤}
 "نفسية" كان هذا الإسناد بالاعتقاد ^{١٥٥} "مبيوه" ^{١٥٦} في اعتباره "أحب" من رتبة وجدانه، وغير
 الخراف ^{١٥٧} "إلى" "أسعداً" إليه "سبحانه" "نفسية" من غير أن ^{١٥٨} "بعض الخراف" ^{١٥٩} "عن بعض
 "أو" "سبحانه" ^{١٦٠} "بالطرف" ^{١٦١} "تصل إلى" ^{١٦٢} "أو يقول" "الطرف" ^{١٦٣} "خلاف" ^{١٦٤} "كثيراً" ^{١٦٥}.

[illegible]

- [illegible]

٢١ - اعلم ^(١) أن هذا التفسير جاء من جهة أن كلام الله تعالى ^(٢) صفة له ، وكل ما هو صفة له فهو له ، " فكلام الله تعالى " فليس " ، وإنما أن كلامه مؤلف من أجزاء مؤلفة متعاقبة في الوجود ، وكل - مؤلف كذلك فهو صفة ، فكلامه ^(٣) تعالى ^(٤) صفة - لا فرق للمعلوم إلى " غيرك أوج " ، " هو تعالى " منهم فاصبروا إلى صفة القياس الأول ، " فوجدت واحدة صيغة في صدر من القياس الثاني " ووجدت الأخرى في كبره ، ووجدت آخرها في صدرها إلى صفة الثاني " فوجدت في إحدى صفتي الأول " على صفة المذكور .

٦٥ - ما قبل الفتح مهم من ^{٦٥} دعوا إلى حجة القياس الأولى، ولقد سخرنا في صغرى
 قياسي التي تقطعوا: كناية ^{٦٦} ليس من جنس ^{٦٧} الأصوات والمفردات ^{٦٨} على صفة
 أرقية كناية ^{٦٩} بدلتها ^{٧٠} سببها ^{٧١} عربها ^{٧٢} غير ^{٧٣} سُحَّرَ ^{٧٤} وغير ذلك ^{٧٥} [٤٤] ^{٧٦} كناية
 عليها ^{٧٧} كناية ^{٧٨} لم ^{٧٩} لا ^{٨٠} كناية ^{٨١} من ^{٨٢} سُحَّرَ ^{٨٣} عنها ^{٨٤} بالمرية ^{٨٥} كناية ^{٨٦} و ^{٨٧} بالمرية ^{٨٨} كناية
 من ^{٨٩} كناية ^{٩٠} بالمرية ^{٩١} كناية ^{٩٢} بالمرية ^{٩٣} كناية ^{٩٤} بالمرية ^{٩٥} كناية ^{٩٦} بالمرية ^{٩٧} كناية ^{٩٨} بالمرية ^{٩٩} كناية ^{١٠٠} بالمرية

٦٢. والمصطفى في هذا المقام الذي أصدره تعالى^{٦٢} من قوله: «أولئك هم الذين»
 عنه إلى غير ذلك والوجه الأخير،^{٦٣} عليه السلام^{٦٤} إلى أنهم دعوات ذلك عليه الصلاة والسلام

- | | |
|-----------------------|-------------------|
| (۱) ج : باطل | (۱۶) ج : باطل |
| (۲) ج : در ملکوت ... | (۱۷) ج : باطل |
| (۳) آیه ج : تکلیف است | (۱۸) آیه ج : باطل |
| (۴) آیه ج : از حق است | (۱۹) آیه ج : باطل |
| (۵) ج : باطل | (۲۰) آیه ج : باطل |
| (۶) آیه ج : باطل | (۲۱) آیه ج : باطل |
| (۷) آیه ج : باطل | (۲۲) آیه ج : باطل |
| (۸) آیه ج : باطل | (۲۳) آیه ج : باطل |
| (۹) آیه ج : باطل | (۲۴) آیه ج : باطل |
| (۱۰) آیه ج : باطل | (۲۵) آیه ج : باطل |
| (۱۱) آیه ج : باطل | (۲۶) آیه ج : باطل |
| (۱۲) آیه ج : باطل | (۲۷) آیه ج : باطل |
| (۱۳) آیه ج : باطل | (۲۸) آیه ج : باطل |
| (۱۴) آیه ج : باطل | (۲۹) آیه ج : باطل |
| (۱۵) آیه ج : باطل | (۳۰) آیه ج : باطل |

أن هناك أموراً ثلاثة : مثلاً :^{٦١} مطروحة و حارة ذلك : على مطروحة أيضاً ومصلحة
يمكن أن يكون من^{٦٢} الصير عن تلك المثلث بهذه الصاروت^{٦٣} [إكهام المصطلحون] ، ولا
ذلك في قديم هذه الصفا بالنسبة إليه سبحانه ،^{٦٤} وكذا في قدم صورة مطروحة^{٦٥}
تلك المثلث والصاروت بالنسبة إليه تعالى ،^{٦٦} من كان كلاً من^{٦٧} حارة من تلك
الصفا فلا شك في صحة ، وإن كان صورة من تلك المثلث والصاروت^{٦٨} فلا شك لها
" باعتبار مطروحة " ،^{٦٩} له سبحانه أيضاً قضية ، ولكن لا يقتضي هذا القيد^{٧٠} بها على
بعضها " توسل حارات المثلثين و مدلولاتها لأبداً " ،^{٧١} كلها مطروحة^{٧٢} له سبحانه^{٧٣}
[ولا وأبداً] ، وإن كان حارة^{٧٤} من أمر وراء هذه الأمور الثلاثة ، ليس على إتيانه دليل
" يلزم على مطلق .

٦١ - وما كنت لتتكلمون^{٧٥} من الكلام القبيح " فهو كان صورة من تلك الصفا
فذلكه ظاهر ، وإن كان حارة من تلك المثلث والصاروت مطروحة " فلا شك أن قولها
به سبحانه ليس " إلا باعتبار صورة مطروحة " وليس أصلها وأنها بل هو^{٧٦} من هو تبت
العلم ، " وأما المعلوم صورة^{٧٧} كان^{٧٨} الصاروت^{٧٩} " أو مدلولاتها ليس ناقلاً به سبحانه
فإن الصاروت " هو بعد الأصيل من مفرق الأمر من غير القارة ، " وأما مدلولاتها

(١) ز : أمير	(١) ج : د : معان
(٢) ب : من	(٢) و : الصاروت
(٣) هـ : + : وقيل	(٣) هـ : ج : مطروحة (ج)
(٤) ج : - : تعالى	(٤) ج : هـ : - : تعالى
(٥) ز : والصاروت	(٥) ج : هـ : - : مطروحة
(٦) د : من : القدر	(٦) ز : - : - : لاها
(٧) ز : - : له	(٧) هـ : - : تعالى
(٨) هـ : المتكلمين	(٨) هـ : - : هو
(٩) أب : - : كانت	(٩) ب : الصاروت

يخضع من قبل القوات^(١٥) و يعصب من قبل^(١٦) الأمر من غير القوة ، " فكيف
يقوم^(١٧) به سبحانه^(١٨)]

١٥ - و قد ذكر^(١٩) في هذا المقام " كلام الصوفية لإدراج ما عرفت إلى شاعرة تعالى
[١٤] قال الإمام عبد الإسلام^(٢٠) رحمه الله " الكلام على مرتين أحدهما مطلق^(٢١) في
عن الجبري^(٢٢) والثاني في حق الأمرين ، أما الكلام الذي ينسب إلى الجبري تعالى^(٢٣) فهو
صلة^(٢٤) من صفات الربوبية ، فلا تفتقر بين صفات الجبري تعالى وصفات^(٢٥) الأمرين ،
فإن صفات الأمرين واقعة على ما لهم الشكوك^(٢٦) وحديثهم وطوع^(٢٧) التسلط^(٢٨)
على الصفات و تصحيح^(٢٩) عقولهم و رسومهم بها ، " وصفة الجبري تعالى^(٣٠) لا تفتقر
إلى^(٣١) ذلك ولا إلى^(٣٢) " ليست بعد كماله^(٣٣) إلا أنه^(٣٤) على علم الذي هو حقيقة
منه تعالى .

(١) ز : + و يستعمل من قبل الأمر من العادة

(٢) = : - لعل^(١) : (٢) : ب : ه : كرم

(٣) = : + و تعالى (٤) = : فقد كرم

(٥) أ : ب : ج : د : ه : و من الله تعالى هـ : د : هـ : و : و وصفة الجبري

(٦) أ : ب : ج : د : ه : مطلق (٧) أ : ب : + : تعالى

(٨) ج : - : تعالى (٩) أ : ب : + : هـ

(١٠) د : هـ : من صفات (١١) ج : فكيف : د : و : فكيف

(١٢) ج : د : فكيف : هـ : فكيف : ز : فكيف

(١٣) ج : فكيف (١٤) د : ج : هـ : ز : و : هـ : د : و : هـ

(١٥) ج : هـ : - : تعالى

(١٦) ج : هـ : و : الله أكبر : د : و : الله أكبر : ز : الله ولا يوصف

(١٧) د : هـ : كماله

(١٨) مطلق ج : + : صفات (١٩) د : هـ : و : الله : ز : و : الله

[illegible]

٢٢، و هي القواعد الحاكمة (٢٠) التي لا يمكن تعديلها (٢١) لأن التغيير من كمالات

- | | |
|--|--|
| (١) ب د : ج : هـ : ث : ثعلبي | (٢) ج : هـ : ث : ثعلبي |
| (٣) د و ز : يمدد | (٤) د : هـ : يمدد |
| (٥) ج ز : طه | (٦) ج : حجابي : ز : طه |
| (٧) د : الفراء | (٨) أ : ب : القويمة : طه : أ : يعقوب (ع) |
| (٩) ب د : هـ : ث : ثعلبي | |
| (١٠) أ : ب : ج : الحلة : طه : أ : الحلة (ج) : طه (ج) : د : الحلة : الحلة | |
| (١١) أ : ب : ج : هـ : ث : ثعلبي | (١٢) د : و : هـ : ث : ثعلبي |
| (١٣) أ : ب : ج : د : و : ز : ث : ثعلبي | (١٤) و : ز : ث : ثعلبي |
| (١٥) أ : ب : د : هـ : ث : ثعلبي | (١٦) و : ز : د : ث : ثعلبي |
| (١٧) د : ث : ثعلبي | (١٨) و : ز : ث : ثعلبي |
| (١٩) أ : ب : ث : ثعلبي : ث : و : ز : ث : ثعلبي : ح : يمدد | |
| (٢٠) ج : هـ : يمدد | |

يُسَمَّى كِتَابَهُ كُودِلْمَا وَهَلْمَا^{١٢٠} وَالْقِرَاءَةُ بِحُطْ^{١٢١} هَذِهِ حُرُوفُ الْفَرْغِ وَيُسَمَّى^{١٢٢} بِهَذَا^{١٢٣} هَذِهِ حُرُوفُ الْفَرْغِ^{١٢٤} .
 حُرُوفُ الْفَرْغِ^{١٢٥} : هِيَ^{١٢٦} أَرْبَعُ كُودِلْمَا حُرُوفًا سَطْرًا بِهَا^{١٢٧} عَلَى الْكَلَامِ لَمْ يَكُنْ حُرُوفًا^{١٢٨} .
 أَوْ عَلَى الْقَدَرِ جِزْءٌ^{١٢٩} : فَاعْلَمْ^{١٣٠} أَنَّ^{١٣١} لَمْ يَكُنْ حُرُوفًا^{١٣٢} . يَنْقَسِبُ^{١٣٣} : هِيَ^{١٣٤} حُرُوفٌ عَلَى^{١٣٥} .
 هَذِهِ^{١٣٦} سَبْعَةٌ^{١٣٧} : يَفْعَلُ^{١٣٨} فِي الْقِيَامَةِ^{١٣٩} : فِي^{١٤٠} صُورٍ^{١٤١} : مُخَالَفَةٌ^{١٤٢} لِيُفْرَكَ^{١٤٣} : أَوْ يُشَكَّرُ^{١٤٤} .
 هَذِهِ^{١٤٥} : وَمِنْ كِلَابَتِ^{١٤٦} حَلِيقَتِهِ^{١٤٧} : أَسْمَى^{١٤٨} : أَوْ^{١٤٩} يُسَمَّى^{١٥٠} لَمْ يَكُنْ الْكَلَامُ بِالْحُرُوفِ الْفَرْغِ^{١٥١} .
 بِهَا^{١٥٢} الْمَعْنَى^{١٥٣} : كَلَامُ^{١٥٤} لَمْ يَكُنْ^{١٥٥} الصُّورُ^{١٥٦} كَمَا^{١٥٧} يَكُونُ^{١٥٨} : وَكَأَنَّ^{١٥٩} لَمْ يَكُنْ^{١٦٠} فِي^{١٦١} صُورَةٍ^{١٦٢} .
 كَمَا^{١٦٣} يَكُونُ^{١٦٤} : كَذَلِكَ^{١٦٥} : قَوْلُ^{١٦٦} : أَلَمْ^{١٦٧} : أَلَمْ^{١٦٨} : وَصُورَتُهُ^{١٦٩} كَمَا^{١٧٠} يَكُونُ^{١٧١} : وَهَذَا^{١٧٢} .
 بِرُؤْيَا^{١٧٣} : أَيْ^{١٧٤} : أَيْ^{١٧٥} : كَلَامُ^{١٧٦} : قَوْلُ^{١٧٧} : هَذَا^{١٧٨} : أَلَمْ^{١٧٩} : أَلَمْ^{١٨٠} : أَلَمْ^{١٨١} : أَلَمْ^{١٨٢} : أَلَمْ^{١٨٣} : أَلَمْ^{١٨٤} : أَلَمْ^{١٨٥} : أَلَمْ^{١٨٦} : أَلَمْ^{١٨٧} : أَلَمْ^{١٨٨} : أَلَمْ^{١٨٩} : أَلَمْ^{١٩٠} : أَلَمْ^{١٩١} : أَلَمْ^{١٩٢} : أَلَمْ^{١٩٣} : أَلَمْ^{١٩٤} : أَلَمْ^{١٩٥} : أَلَمْ^{١٩٦} : أَلَمْ^{١٩٧} : أَلَمْ^{١٩٨} : أَلَمْ^{١٩٩} : أَلَمْ^{٢٠٠} : أَلَمْ^{٢٠١} : أَلَمْ^{٢٠٢} : أَلَمْ^{٢٠٣} : أَلَمْ^{٢٠٤} : أَلَمْ^{٢٠٥} : أَلَمْ^{٢٠٦} : أَلَمْ^{٢٠٧} : أَلَمْ^{٢٠٨} : أَلَمْ^{٢٠٩} : أَلَمْ^{٢١٠} : أَلَمْ^{٢١١} : أَلَمْ^{٢١٢} : أَلَمْ^{٢١٣} : أَلَمْ^{٢١٤} : أَلَمْ^{٢١٥} : أَلَمْ^{٢١٦} : أَلَمْ^{٢١٧} : أَلَمْ^{٢١٨} : أَلَمْ^{٢١٩} : أَلَمْ^{٢٢٠} : أَلَمْ^{٢٢١} : أَلَمْ^{٢٢٢} : أَلَمْ^{٢٢٣} : أَلَمْ^{٢٢٤} : أَلَمْ^{٢٢٥} : أَلَمْ^{٢٢٦} : أَلَمْ^{٢٢٧} : أَلَمْ^{٢٢٨} : أَلَمْ^{٢٢٩} : أَلَمْ^{٢٣٠} : أَلَمْ^{٢٣١} : أَلَمْ^{٢٣٢} : أَلَمْ^{٢٣٣} : أَلَمْ^{٢٣٤} : أَلَمْ^{٢٣٥} : أَلَمْ^{٢٣٦} : أَلَمْ^{٢٣٧} : أَلَمْ^{٢٣٨} : أَلَمْ^{٢٣٩} : أَلَمْ^{٢٤٠} : أَلَمْ^{٢٤١} : أَلَمْ^{٢٤٢} : أَلَمْ^{٢٤٣} : أَلَمْ^{٢٤٤} : أَلَمْ^{٢٤٥} : أَلَمْ^{٢٤٦} : أَلَمْ^{٢٤٧} : أَلَمْ^{٢٤٨} : أَلَمْ^{٢٤٩} : أَلَمْ^{٢٥٠} : أَلَمْ^{٢٥١} : أَلَمْ^{٢٥٢} : أَلَمْ^{٢٥٣} : أَلَمْ^{٢٥٤} : أَلَمْ^{٢٥٥} : أَلَمْ^{٢٥٦} : أَلَمْ^{٢٥٧} : أَلَمْ^{٢٥٨} : أَلَمْ^{٢٥٩} : أَلَمْ^{٢٦٠} : أَلَمْ^{٢٦١} : أَلَمْ^{٢٦٢} : أَلَمْ^{٢٦٣} : أَلَمْ^{٢٦٤} : أَلَمْ^{٢٦٥} : أَلَمْ^{٢٦٦} : أَلَمْ^{٢٦٧} : أَلَمْ^{٢٦٨} : أَلَمْ^{٢٦٩} : أَلَمْ^{٢٧٠} : أَلَمْ^{٢٧١} : أَلَمْ^{٢٧٢} : أَلَمْ^{٢٧٣} : أَلَمْ^{٢٧٤} : أَلَمْ^{٢٧٥} : أَلَمْ^{٢٧٦} : أَلَمْ^{٢٧٧} : أَلَمْ^{٢٧٨} : أَلَمْ^{٢٧٩} : أَلَمْ^{٢٨٠} : أَلَمْ^{٢٨١} : أَلَمْ^{٢٨٢} : أَلَمْ^{٢٨٣} : أَلَمْ^{٢٨٤} : أَلَمْ^{٢٨٥} : أَلَمْ^{٢٨٦} : أَلَمْ^{٢٨٧} : أَلَمْ^{٢٨٨} : أَلَمْ^{٢٨٩} : أَلَمْ^{٢٩٠} : أَلَمْ^{٢٩١} : أَلَمْ^{٢٩٢} : أَلَمْ^{٢٩٣} : أَلَمْ^{٢٩٤} : أَلَمْ^{٢٩٥} : أَلَمْ^{٢٩٦} : أَلَمْ^{٢٩٧} : أَلَمْ^{٢٩٨} : أَلَمْ^{٢٩٩} : أَلَمْ^{٣٠٠} : أَلَمْ^{٣٠١} : أَلَمْ^{٣٠٢} : أَلَمْ^{٣٠٣} : أَلَمْ^{٣٠٤} : أَلَمْ^{٣٠٥} : أَلَمْ^{٣٠٦} : أَلَمْ^{٣٠٧} : أَلَمْ^{٣٠٨} : أَلَمْ^{٣٠٩} : أَلَمْ^{٣١٠} : أَلَمْ^{٣١١} : أَلَمْ^{٣١٢} : أَلَمْ^{٣١٣} : أَلَمْ^{٣١٤} : أَلَمْ^{٣١٥} : أَلَمْ^{٣١٦} : أَلَمْ^{٣١٧} : أَلَمْ^{٣١٨} : أَلَمْ^{٣١٩} : أَلَمْ^{٣٢٠} : أَلَمْ^{٣٢١} : أَلَمْ^{٣٢٢} : أَلَمْ^{٣٢٣} : أَلَمْ^{٣٢٤} : أَلَمْ^{٣٢٥} : أَلَمْ^{٣٢٦} : أَلَمْ^{٣٢٧} : أَلَمْ^{٣٢٨} : أَلَمْ^{٣٢٩} : أَلَمْ^{٣٣٠} : أَلَمْ^{٣٣١} : أَلَمْ^{٣٣٢} : أَلَمْ^{٣٣٣} : أَلَمْ^{٣٣٤} : أَلَمْ^{٣٣٥} : أَلَمْ^{٣٣٦} : أَلَمْ^{٣٣٧} : أَلَمْ^{٣٣٨} : أَلَمْ^{٣٣٩} : أَلَمْ^{٣٤٠} : أَلَمْ^{٣٤١} : أَلَمْ^{٣٤٢} : أَلَمْ^{٣٤٣} : أَلَمْ^{٣٤٤} : أَلَمْ^{٣٤٥} : أَلَمْ^{٣٤٦} : أَلَمْ^{٣٤٧} : أَلَمْ^{٣٤٨} : أَلَمْ^{٣٤٩} : أَلَمْ^{٣٥٠} : أَلَمْ^{٣٥١} : أَلَمْ^{٣٥٢} : أَلَمْ^{٣٥٣} : أَلَمْ^{٣٥٤} : أَلَمْ^{٣٥٥} : أَلَمْ^{٣٥٦} : أَلَمْ^{٣٥٧} : أَلَمْ^{٣٥٨} : أَلَمْ^{٣٥٩} : أَلَمْ^{٣٦٠} : أَلَمْ^{٣٦١} : أَلَمْ^{٣٦٢} : أَلَمْ^{٣٦٣} : أَلَمْ^{٣٦٤} : أَلَمْ

- [illegible]

٦٨ - قال الشيخ صاحب المنهاج الطبري^(١) "فمن ادعى سره"^(٢) في القبول القاطعة كناية عن جهالة من^(٣) الله^(٤) على عبده، أراد به عبده، أي^(٥) عبده على بعض اسم الزكاة الكريم الطبري^(٦) على كل^(٧) حق^(٨) عليم، وأراد^(٩) أنه ظهر^(١٠) عن مباركة عبية والحق بين صفتي^(١١) القدرة والإرادة^(١٢) متصفا^(١٣) الحكم بما أراد به القلي في الزكاة الجسدية بين محبوب والشيء^(١٤)، لكن على نحو ما اقتضاه المولى وتمام. وعنه^(١٥) "حكم الله عليه" وحاله بوجه بالعبية والاستطاعة^(١٦).

۶۹۔ مقلدی^{۱۶۶} بطور من کلام جود، لا کلام^{۱۶۷} ان کلام^{۱۶۸} الہی جو صفات
مستعدہ ایسے حوی^{۱۶۹} بقولہ و اقامتہ^{۱۷۰} استکونہ صفہ علی میں برت و اکرام،^{۱۷۱} و ان
الکتاب القبرۃ مشرقیہ^{۱۷۲} میں حروف و کلمات کے قرآن و ائمہ کے ایسے کلام، لکھا^{۱۷۳}
من بعض صورت شکستہ لڑکانہ و انکاسیہ^{۱۷۴} جہزت، توسط نظم و انرازانہ و القدرہ ی
فراج الخلق بین قلب و الشہادۃ، یعنی عالم فکر، من بعض^{۱۷۵} اعلیٰ ضروریہ اقلانہ
کہ ہنر بدستگار،^{۱۷۶}

[illegible]

١٧٠- فالتقديس المذكوران في صدر الآية ١٢ البتة ١٢ ليسا بمتطابقين في الحقيقة، لأن الترادف الكلام في التقديس الأول يقتضي إضافة مدرك سبحانه ١٣، وفي الثاني ما ظهر ١٤ في المبرأ من بعض النجول الإلهية، ولا اختلاف التراجع إلى تبرك المسلمين لعدم اشتراك بين الكلامين والله سبحانه أعلم.

١٦١- قال مطهر في قوله تعالى: ﴿لَا تَكُن مِثْلَ الْقَائِلِينَ إِنَّمَا يَخُفُّهُمْ أِيَّامُ الْغُيُوبِ﴾ إلى جملته
بسر الآياتين عكيفة. اعلم^(١٦٢) أن هذه المقالة تختلف باختلاف القوام التي يقع^(١٦٣)
الخطاب فيها، فإن كان واقعاً في العلم^(١٦٤) لم يرد^(١٦٥) فهو شبه ملكة^(١٦٦) الحسنة، وذلك
بأنه يندرج في علم الحق^(١٦٧) كبقية عالمنا بحيث لأمر آخره بالصورة المختلفة كما بين^(١٦٨)
عنيت المبرك، وإن كان واقعاً في عالم^(١٦٩) أرواح من حيث لم تدرك فهو كالكلام الفاسي،
فيكون قوله^(١٧٠) العلم والقدرة^(١٧١) في قوله تعالى: ﴿لَمْ يَكُن لَّهُ يَدٌ﴾ ومن هذا ينفذ المصطفى على
كلام الله تعالى^(١٧٢) أو مراد به بين الحكيم في مرتبة ومعى قائم به في أخرى كالكلام
الفاسي، وإن مراد من المبروك أو صيغته^(١٧٣) بها^(١٧٤) في علمه المثل والمحي^(١٧٥)
صحيحاً.

(١) د : - منبر
(٢) د : - الوحد
(٣) د : - العالي
(٤) د : - العلم
(٥) د : - الج
(٦) د : - العلم
(٧) د : - العلم
(٨) د : - العلم
(٩) د : - العلم
(١٠) د : - العلم
(١١) د : - العلم
(١٢) د : - العلم
(١٣) د : - العلم
(١٤) د : - العلم
(١٥) د : - العلم
(١٦) د : - العلم
(١٧) د : - العلم
(١٨) د : - العلم
(١٩) د : - العلم
(٢٠) د : - العلم

١٧٦- القول في بيان أن لا قوة للمعجز . - ذهب الشيخ أبو الحسن الأشعري رحمه الله ^(١) إلى أن أصل تمام الأخبارية والتمسك بقوتها تعالى ^(٢) وحدها ، وليس لقدرتهم تأثير فيها ، بل ^(٣) لا صلاحة ^(٤) . أخرى مدته بأنه ^(٥) . بحيث في عهد القوة وحدها ^(٦) . قوله ثم ^(٧) . يكنى هناك جميع أوجه أنه عند التفسير مقولاً بأن ^(٨) . فيكون على عهد القوة ^(٩) . إحداهما وإحداهما مكتوباً لعدم ، وإلا لم يكتب له مقاديرته مقدرته وإرادته من غير أنه يكون هناك منه ^(١٠) . تأثير أو مدخل في وجوده سوى كونه محلاً له . (١١)

١٧٧- وقال الخليل: هي والهاء هي، فهي الحروف، ودمتاج الخلف ^{١٧٨} والهاء
عنها ^{١٧٩} الخليل في العهد إذا كانت حروف، غير الخلف والدمتاج والهمزة.

١٤١- ويذهب القسوس القبطي، وحيداً الى حرمه،^(١٤٢) ليخضع^(١٤٣) سجدته
وعلى^(١٤٤) لا يترك من مرتبة وحده م إلا من قبل^(١٤٥) الكهنة^(١٤٦) والقضاة^(١٤٧) وأما

(١٠٠) د : القول في أصل الفوائد : هو : القول فليسكن : محض و : القول
في الاعتبار (مصر) : ل : في بيان أن الاعتقاد فليسكن

المادة 1 : يتكون المجلس من خمسة أعضاء يختارون من قبل المجلس الأعلى للدراسات والبحوث.

© 2004 Blackwell Publishing Ltd *Journal of Internal Medicine* 255: 105–112

$$u(x) = u_0 + u_1 + u_2 + \dots + u_n \quad (1)$$
[illegible]
$$J_{\text{eff}} = J_1(1 - \alpha) + J_2\alpha \quad (1)$$

W. J. G. M. (n) **M. J. G. M. (n)**

440 J. C. Lagarias and others

Labels: **Label**: **Value**; **Label**: **Value**; **Label**: **Value**

[illegible]

Let $\mathcal{C} = \{C_1, \dots, C_n\}$ be a collection of

تقول بالعباده جمع ^(١٢) جميع صفاته وأسمائه ، فكانت تقيده ^(١٣) بأنه في هذا لا يتناول بحسب استعمالات القرائن ^(١٤) كذلك تقيده ^(١٥) صفاته وأسمائه بحسبها ، فلم العباده ^(١٦) وأولادهم وأقربهم ^(١٧) كلها صفات العقل سبحانه ^(١٨) عزالت من مرادها إطلاقها ^(١٩) إلى مرادها التقيده ^(٢٠) بحسب استعمالات العباده ، ^(٢١) فأعدهم لا اختيارية وإنما بقدره لاقتضاؤه وحدها ^(٢٢) لكن بعد توطئة إلى مرادهم ^(٢٣) وتطهيرها عنهم ، والتمسها بحسب استعمالاتهم ، وليس علم القدرة بوزنه فلكي ، ومعنى كونها ^(٢٤) مكتسبة لم ^(٢٥) أن ^(٢٦) لمعصوميات استعمالاتهم ^(٢٧) مدعلا في تقيده القدرة المطلقة ^(٢٨) المؤثرة فيها لا أن لم يتبرأ منها

٥٥- القول ^(٢٩) في صدور الكثرة عن ^(٣٠) الواحد . ومع ^(٣١) الأصغرية ^(٣٢) إلى حوز استناد أكثر منصفها إلى مؤثر واحد سببه ، وكيف لا يتبررون بذلك ومع القولون أن جميع المكتسبات الكثرة ^(٣٣) كثرها ^(٣٤) لا تعين مستندة ^(٣٥) إلا واسطة إلى الله تعالى ^(٣٦) مع قوله ^(٣٧) منها ^(٣٨) من أثر كثرته

(١) أ . - جمع (٥٠١) ج : ط : القويده بحسب العرائس

(٢) ط : عبده (٥٠٢) ج : وأقربهم وأولادهم

(٣) أ : - والحق

(٤) ج : - في . . . العبده - ج : في . . . التقيده ، عايشي : ج : التقيده (ج)

(٥) ج : القرائن ، عايشي أ : القرائن (ج)

(٦) ط : - وبعدها (٥٠٣) ج : ط : مرادهم

(٧) ج : ط : منصفها العليم (٥٠٤) ج : ط : لهم

(٨) ج : - في

(٩) ج : في صدور الكثرة من ، - في صدور الكثر من ، عايشي : ج : صدور

الكثرة عن الواحد ، ط : في كيفية صدور الكثرة من

(١٠) ج : - بعبده

(١١) أ : الأصغرية ، عايشي أ : الأصغرية (ج)

(١٢) ج : الكثرة (٥٠٥) ج : ط : منصفها

(١٣) ج : - في (٥٠٦) ج : ط : منصفها

٣٦ - والحكمة، معناه هو ^(١) "استقاء الأمور المشقة إلى"، فلو أن الواحد البسيط ^(٢) لا يتعدد إلا أنه، ^(٣) كالنفس الشاطئة ^(٤) يصدر ^(٥) عنها أكثر بكثير بحسب تعدد آلياتها التي من الأعضاء والتي الخلق فيها لو تعدد ^(٦) شرط أو كان ^(٧) كالنفس العقلية على رأيهم، فإن الطوائف في ^(٨) عالم العناصر ^(٩) مستقلة إليه بحسب طائر الخط والقوايل المتكثرة.

٣٧ - ولما ^(١٠) البسيط العقلي الواحد من جميع الجهات بحيث لا يكون هناك تعدد لا بحسب ماله ولا بحسب صفاته العقلية ولا لاذهنية ولا بحسب الآلات والشرايط والقوايل، كقولها الأول: «فلا يجوز أن يستند إليه إلا أثر واحد» ونحوه على ذلك كثيرة صدرت ^(١١) المتكلمات عن الواحد، على كما هو ملخصهم من ما سيأتي إن شاء الله تعالى. ولا يخفى ^(١٢) حقيقة أن الألفاظ في المتن "له تعدد صفات عقلية لم يكن هو بسيطاً حقيقياً واحداً من جميع جهاته فلا يتدرج على رأيهم في هذه القاعدة". ^(١٣)

٣٨ - ولكن من القريظ مالا على ما ذهبوا إليه وخرجوا بها ذهب إليه من "والظاهر أن الأمر ما ذهب إليه المتكلم من امتناع صدور التكرار عن الواحد الحقيقي، ولما وأهم الصورية المتطوِّرة في ذلك، ولكن الظاهر من ^(١٤) أن يكون البدء الأول كذلك، ولهم ما يقولون له ^(١٥) تعالى ^(١٦) صفات ونسباً ^(١٧) متغيرة له خلافاً ^(١٨) لا يخرجها كما سبق، فيجوزون ^(١٩) أن يكون يصدر عنه باعتبار كونه مبدأً للعالم كقولهم من حيث كثره

(١) ط : - يجوز	(١٠) ط : يجوز واحد بسيط
(٢) ط : ٤٥٨	(١١) د : د : ٤٥٨
(٣) أ : يصدر	(١٢) ط : الطرط والتميل
(٤) أ : العالم المسمى بـط : عالم العنصر	
(٥) ط : ٤٥٨	(١٣) د : ٤٥٨
(٦) ط : ٤٥٨ ولا يذهب	(١٤) ج : ٤٥٨
(٧) ج : ٤٥٨	(١٥) ج : ٤٥٨
(٨) د : ٤٥٨	(١٦) د : ٤٥٨
(٩) ج : ٤٥٨	(١٧) د : ٤٥٨
(١٠) ج : ٤٥٨	(١٨) د : ٤٥٨
(١١) ج : ٤٥٨	(١٩) د : ٤٥٨

صيغة ^{١١٩} الاختيارات ، وأما من حيث وحدته الثانية فلا يصدر عنه إلا أمر واحد من تلك الصفات والاختيارات من بواسطة صيغة ^{١٢٠} أسرار الاختيارات ، وبواسطة ^{١٢١} كثرة الاختيارات كثرة وجودية حقيقية .

١٢٢ - فالصيغة ^{١٢١} يظنون أنها في استيعاب صدور الكثرة عن الواحد الحقيقي ، وإذ كانوا في ظهور صدور الكثرة الوجودية من البدء الأول ، و يظنون التكميل في ظهور صدور الكثرة الوجودية من البدء الأول ، وإذ كانوا في ظهور صدور ^{١٢٢} الكثرة عن الواحد الحقيقي .

١٢٣ - ولا كان التكميل في ظهور استيعاب الأول الكثيرة إلى الواحد الحقيقي لأجلية لهم إلى تحقق الظن في صدور الكثرة ، عنه بخلاف الحركة والصورة ، فالحركة يجوز أن يصدر عن الواحد أشياء كثيرة ، واختيارات ^{١٢٤} مختلفة ، كما أن الواحد له الصفة باختلاف الاثنين مع ^{١٢٥} والثلاثة ^{١٢٦} باختلاف الثلاثة مع ^{١٢٧} وعدم الانقسام باختلاف وحدته لا غير .

١٢٨ - ولا كان البدء الأول حقيقياً واحداً من كل الوجوه كان صيغة الوحدة في صدور ^{١٢٩} الكثرة مع ^{١٣٠} بحاجة ^{١٣١} إلى تطابق الوحدة ، من الوجه الممكن فيه ^{١٣٢} وهو ^{١٣٣} أن يطرأ ^{١٣٤} الواحد الأول ^{١٣٥} ، والصادر عنه مع ^{١٣٦} وهو في المرتبة الثانية ، فلا يوسط به يكون أمر وليكن ح و ليس وحدته أمر وليكن د ، وهما في المرتبة الثالثة ، ثم

(١) ج : + ، ثانية

(٢) ج : +

(٣) ج : د بواسطة

(٤) ج : + ، وسيمثل الله تعالى

(٥) ج : + ، صيغة

(٦) ج : - ، واختيارات

(٧) ج : - مع

(٨) ج : د ، ثلاثة

(٩) ج : - مع

(١٠) ج : (١ - ١) د : الكثيرة

(١١) ج : + ، صيغة

(١٢) ج : د : + ،

(١٣) ج : - ، أمر

(١٤) ج : + ، يطرأ

(١٥) ج : + ، وهو المرتبة الأولى ، د : + ، تعالى

[illegible][illegible]

١٨٧٢ - وفي هذا الصدد الأساطير بالنظر إلى الأدلة في "ملاحظات بالنظر إلى" و "ج
النظر إلى" أو إلى "ب" أو إليها، "أو" كحقيقة في "أو" بالنظر إلى "أو إلى" ب" أو إلى كليهما

(۱) : د	(۲) : ج
(۳) : ج	(۴) : ج
(۵) : د	(۶) : د
(۷) : د	(۸) : د
(۹) : د	(۱۰) : د
(۱۱) : د	(۱۲) : د
(۱۳) : د	(۱۴) : د
(۱۵) : د	(۱۶) : د
(۱۷) : د	(۱۸) : د
(۱۹) : د	(۲۰) : د
(۲۱) : د	(۲۲) : د
(۲۳) : د	(۲۴) : د
(۲۵) : د	(۲۶) : د
(۲۷) : د	(۲۸) : د
(۲۹) : د	(۳۰) : د
(۳۱) : د	(۳۲) : د
(۳۳) : د	(۳۴) : د
(۳۵) : د	(۳۶) : د
(۳۷) : د	(۳۸) : د
(۳۹) : د	(۴۰) : د
(۴۱) : د	(۴۲) : د
(۴۳) : د	(۴۴) : د
(۴۵) : د	(۴۶) : د
(۴۷) : د	(۴۸) : د
(۴۹) : د	(۵۰) : د
(۵۱) : د	(۵۲) : د
(۵۳) : د	(۵۴) : د
(۵۵) : د	(۵۶) : د
(۵۷) : د	(۵۸) : د
(۵۹) : د	(۶۰) : د
(۶۱) : د	(۶۲) : د
(۶۳) : د	(۶۴) : د
(۶۵) : د	(۶۶) : د
(۶۷) : د	(۶۸) : د
(۶۹) : د	(۷۰) : د
(۷۱) : د	(۷۲) : د
(۷۳) : د	(۷۴) : د
(۷۵) : د	(۷۶) : د
(۷۷) : د	(۷۸) : د
(۷۹) : د	(۸۰) : د
(۸۱) : د	(۸۲) : د
(۸۳) : د	(۸۴) : د
(۸۵) : د	(۸۶) : د
(۸۷) : د	(۸۸) : د
(۸۹) : د	(۹۰) : د
(۹۱) : د	(۹۲) : د
(۹۳) : د	(۹۴) : د
(۹۵) : د	(۹۶) : د
(۹۷) : د	(۹۸) : د
(۹۹) : د	(۱۰۰) : د

وعلى هذا القياس فإنها ^{١١} صارت أكثر ولا اعتبارات أكثر من ذلك، "فإن" ^{١٢} تعدية هذه الرتبة إلى الخامسة والسادسة وما بعدها صارت أكثر والأحكام بلا نهاية، ويمكن أن يكون الأول ^{١٣} باعتبار كل واحد منها فعل واحد، فهو صواب ^{١٤} بل لا يغير من صواباته لأنها لا غير منطقية بطبيعتها.

٨٤ - قالوا: "وإن كان" ^{١٥} لفظ الأول، يستلزم من لهذا الواحد ^{١٦} أن يضاف اعتبارات: أصلها وصيرته وعمله من الأول ^{١٧} وما بعده ^{١٨} وهي له من ذاته ومحملة ^{١٩} بالأول وهو له بالنظر إلى الأول ^{٢٠} ومحملة ^{٢١} بذاته وهو له بالنظر إلى نفسه = فعلم ^{٢٢} أنه هذه الأعداد صوراً فكلية وملائمة ^{٢٣} ومحملة وعمله = "وإنما الأول هو" ^{٢٤} ولكن يطرح المثال لهم ^{٢٥} من كيفية صدور الآثار الكبيرة بسبب الأعداد الكبيرة مع القول بأن الواحد لا يصدر عنه ما يماثل واحد واحد ولا واحد.

٨٥ - ولم يذخروا لهم ^{٢٦} والقرآن ^{٢٧} على كيفية صدور ما في الموجودات الكبيرة ^{٢٨} ولم يذخروا لهم ^{٢٩} الأمثلة الخمسة ^{٣٠} إلا أنها أكثر من عشرة لأنه لا يمكن أن يكون الفعل

(١) ج : واحد	(١) د : واحد
(٢) ج : + كافي	(٢) ط : منه
(٣) ج : ط : يكون	(٣) ج : الواحد : ط : كافي
(٤) أ ج : د : أربع	(٤) د : ط : + كافي
(٥) أ : والكافي ما بعده = خمس : د : الثاني (مجم)	
(٦) أ : والثالث = خمس : ط : الثاني (مجم)	
(٧) أ ج : د : في	(٧) ط : + كافي
(٨) أ : والرابع = خمس : د : الرابع (مجم)	
(٩) ج : الخمس	(٩) ج : الرابع
(١٠) أ ج : الرابع	(١٠) ج : والقرآن
(١١) د : الكبيرة	

منها نظراً^(١١) إلى الألفاظ الخمسة^(١٢) الكلية،^(١٣) وإن أكثر^(١٤) هذه ذكرت أن الألفاظ كثيرة،^(١٥) وحركتها مختلفة بموجب أن يكون لكل واحد عقل وتقليد، ولم يتركوا التكوّنات^(١٦) السابقة والكلية،^(١٧) فتركوا^(١٨) أن يفسروا^(١٩) لبدأ الأول ويجوز جميع هذه الموجودات بعضها بوسط، بعضي وباعتبار دون اعتبار،^(٢٠) وهذه الاعتبارات ليست بطبيعة^(٢١) وليست^(٢٢) بقية^(٢٣) تلك الشيء،^(٢٤) بل إن^(٢٥) هي اعتبارات اضافات^(٢٦) إلى مبدأ واحد، فكل^(٢٧) بعضها بطولاً،^(٢٨) ولا يجب كون الاعتبارات ثوراً^(٢٩) وجوهرية^(٣٠) حيالية^(٣١) بل يمكن كونها عقلية^(٣٢)، فإن القابل الواحد ليس سبب اختلاف الثور عقلية^(٣٣) وجوهرية^(٣٤) حيالية^(٣٥) أملاً^(٣٦) كثيرة^(٣٧).

٨٦- ولذا الصورية المخطئون هذه حرّكوا في المبدأ الواحد كثرة الاعتبارات المختلفة^(٣٨) بعضهم على الحقيقة^(٣٩) التي^(٤٠) بعد الواحد هو المصادر الأول، ويقولون^(٤١) مع^(٤٢) الاعتبارات الآخر^(٤٣)، ويصدر^(٤٤) بوسط هذه الاعتبارات الثور وجوهرية^(٤٥) حيالية^(٤٦) في مرتبة واحدة.

- | | |
|---|-----------------------------|
| (١) ج : ناقص | (١١) ج : - المصط |
| (٢) ج : وما أكثر سبها، ط : لا لأنها لا يجب أن تكون أكثر | |
| (٣) ج : + المصط | (٤) عطش : د : والقوانين (ج) |
| (٥) ج : ليس | (٥) ج : ط : من |
| (٦) ج : معرفة | (٦) ط : ولا |
| (٧) ج : عقل | (٧) أ : و الباء : ط : الباء |
| (٨) ج : القائل | (٨) ج : الفكر |
| (٩) ج : مظهراته : د : مظهراته | (٩) ط : أمثال |
| (١٠) عطش : د : المتشعبة (ج) | (١٠) ج : المبدأ |
| (١١) أ : من | (١١) ج : و عطش : ط : لعش |
| (١٢) ط : جلد | (١٢) ج : الصدر |

١٠٧ - وهذه الأسماء الموجودة بنفس ^١ أولاً إلى السمين : ^٢ قسم لا يحكم إلا إمكانية فيه [لا من ^٣ وجه واحد وهو كون في حياته تمكناً عكراً، وإمكانه هو المطلوب بالنظر إليه] فلا يوافق ^٤ ليرثه للوجود من مؤرخيته والخصاصة به على شرط غير الحق سبحانه ، وهذا القسم له الأثرية الموجودة في مرتبة الإيجاد - ويخص هذه القرينة ^٥ القسم الأول والثالثة للقرينة ^٦ والكسوف والأثر من بعض الموجودات ^٧ حتى من حيث ^٨ ليرثهم القسمة ^٩ لأن من حيث تنقيده ^{١٠} بأنه لهم القسمة ، والقسم الآخر مع أنه يمكن ^{١١} في ذلك ^{١٢} بوجوده يوافق ^{١٣} على أنه وجودي غير ^{١٤} يخص الموجود ^{١٥} ليقول ^{١٦} وهذا الأثر الموجود إما واحد كما نظم مع الزوج وإما أكثر كما في سائر الموجودات .

فقد - والظهر ^{١٧} من هذا التقدير ^{١٨} في العناصر الأول على شعب الطهارة وهو جود عيني لا موجود في رايته ^{١٩} وهو الظرف الأول ، وعلى شعب الصعوبة ^{٢٠} نسبة عطية اعتبارية سابقة على سائر الاعتبارات لا يخلو الأول ^{٢١} لأنهم يقولون في رايته ^{٢٢} موجودات أكثر كما سبق .

(١) ج : قول ما ينقسم السمين ، ^٢ د : من ما ينقسم صمين ، ط : قول ما ينقسم

إلى السمين

- | | |
|--|--|
| (٢) ج : لي | (٣) ا : + عليه |
| (٤) ج : القرينة | (٥) ج : القسمة |
| (٦) ج : الموجود | (٧) ج : حاصل ا : العود (ب) : (أول المعهود) |
| (٨) د : انقسام - حاصل د : انقسام (ج) | |
| (٩) ج : يمكن | |
| (١٠) ج : موجود يوافق ، د : يوافق موجود | |
| (١١) ج : يحتمل يوجد | (١٢) د : + سبحانه ، ط : + العالي |
| (١٣) ج : الظهور | (١٤) ج : التقدير |
| (١٥) ج : د : مراد | (١٦) د : + وسبقه ذلك العالي |
| (١٧) ج : رايته د : مراد | |

- ٥٩- قال الشيخ صدر الدين الترمذي: نفس ط سره^١ . وذلك الواحد الصالح
لولا^٢ حسنة هو في وجود العام^٣ ذلك من من أعيان السموات . يعني الأعيان الكلية لها ،
وعلى الوجود مشترك بين قسم الأعيان التي هو أول موجود عند الحكيم المسمى بالعقل
الأول^٤ أيضا وجن^٥ ما في الموجودات ، وهي^٦ ذلك الصالح الواحد هو العقل الأول
كذلك ذكره أهل الفلاسفة . ثم قال^٧ نفس سره^٨ بعد ذلك : وهذا الوجود
العام ليس بخالق في الحقيقة لوجود العقل الواحد الفرد من الأعيان والظاهر إلا ينسب
واعتبارات كالظهور والتعيين والتعدد الحاصل به بالقرائن . فقولك حكم الاختلاف .
- ٦٠- ولا يعني على العقل^٩ . أنه إذا لم يكن الوجود مدبرا^{١٠} لوجود العقل^{١١}
في الحقيقة لم يكن الصالح^{١٢} هو الوجود العام^{١٣} باعتبار حقيقته بل باعتبار نسبة المجموع
والانقسام^{١٤} . فالصالح الأول مدغم في حقيقة عوشت المجموع والانقسام^{١٥} .
لأنه ينسب لولا^{١٦} ولم يصور بصورة أعيان الذات كالمعلم^{١٧} لم يتحقق دليل أصلا ، وبعد
ما حصلت التوابع لم ينسب عليها لم يوجد سره^{١٨} أصلا .
- ٦١- ويبدأ نسبة الانقسام^{١٩} الحقائق^{٢٠} .^{٢١} ^{٢٢} ^{٢٣} ^{٢٤} ^{٢٥} ^{٢٦} ^{٢٧} ^{٢٨} ^{٢٩} ^{٣٠} ^{٣١} ^{٣٢} ^{٣٣} ^{٣٤} ^{٣٥} ^{٣٦} ^{٣٧} ^{٣٨} ^{٣٩} ^{٤٠} ^{٤١} ^{٤٢} ^{٤٣} ^{٤٤} ^{٤٥} ^{٤٦} ^{٤٧} ^{٤٨} ^{٤٩} ^{٥٠} ^{٥١} ^{٥٢} ^{٥٣} ^{٥٤} ^{٥٥} ^{٥٦} ^{٥٧} ^{٥٨} ^{٥٩} ^{٦٠} ^{٦١} ^{٦٢} ^{٦٣} ^{٦٤} ^{٦٥} ^{٦٦} ^{٦٧} ^{٦٨} ^{٦٩} ^{٧٠} ^{٧١} ^{٧٢} ^{٧٣} ^{٧٤} ^{٧٥} ^{٧٦} ^{٧٧} ^{٧٨} ^{٧٩} ^{٨٠} ^{٨١} ^{٨٢} ^{٨٣} ^{٨٤} ^{٨٥} ^{٨٦} ^{٨٧} ^{٨٨} ^{٨٩} ^{٩٠} ^{٩١} ^{٩٢} ^{٩٣} ^{٩٤} ^{٩٥} ^{٩٦} ^{٩٧} ^{٩٨} ^{٩٩} ^{١٠٠} ^{١٠١} ^{١٠٢} ^{١٠٣} ^{١٠٤} ^{١٠٥} ^{١٠٦} ^{١٠٧} ^{١٠٨} ^{١٠٩} ^{١١٠} ^{١١١} ^{١١٢} ^{١١٣} ^{١١٤} ^{١١٥} ^{١١٦} ^{١١٧} ^{١١٨} ^{١١٩} ^{١٢٠} ^{١٢١} ^{١٢٢} ^{١٢٣} ^{١٢٤} ^{١٢٥} ^{١٢٦} ^{١٢٧} ^{١٢٨} ^{١٢٩} ^{١٣٠} ^{١٣١} ^{١٣٢} ^{١٣٣} ^{١٣٤} ^{١٣٥} ^{١٣٦} ^{١٣٧} ^{١٣٨} ^{١٣٩} ^{١٤٠} ^{١٤١} ^{١٤٢} ^{١٤٣} ^{١٤٤} ^{١٤٥} ^{١٤٦} ^{١٤٧} ^{١٤٨} ^{١٤٩} ^{١٥٠} ^{١٥١} ^{١٥٢} ^{١٥٣} ^{١٥٤} ^{١٥٥} ^{١٥٦} ^{١٥٧} ^{١٥٨} ^{١٥٩} ^{١٦٠} ^{١٦١} ^{١٦٢} ^{١٦٣} ^{١٦٤} ^{١٦٥} ^{١٦٦} ^{١٦٧} ^{١٦٨} ^{١٦٩} ^{١٧٠} ^{١٧١} ^{١٧٢} ^{١٧٣} ^{١٧٤} ^{١٧٥} ^{١٧٦} ^{١٧٧} ^{١٧٨} ^{١٧٩} ^{١٨٠} ^{١٨١} ^{١٨٢} ^{١٨٣} ^{١٨٤} ^{١٨٥} ^{١٨٦} ^{١٨٧} ^{١٨٨} ^{١٨٩} ^{١٩٠} ^{١٩١} ^{١٩٢} ^{١٩٣} ^{١٩٤} ^{١٩٥} ^{١٩٦} ^{١٩٧} ^{١٩٨} ^{١٩٩} ^{٢٠٠} ^{٢٠١} ^{٢٠٢} ^{٢٠٣} ^{٢٠٤} ^{٢٠٥} ^{٢٠٦} ^{٢٠٧} ^{٢٠٨} ^{٢٠٩} ^{٢١٠} ^{٢١١} ^{٢١٢} ^{٢١٣} ^{٢١٤} ^{٢١٥} ^{٢١٦} ^{٢١٧} ^{٢١٨} ^{٢١٩} ^{٢٢٠} ^{٢٢١} ^{٢٢٢} ^{٢٢٣} ^{٢٢٤} ^{٢٢٥} ^{٢٢٦} ^{٢٢٧} ^{٢٢٨} ^{٢٢٩} ^{٢٣٠} ^{٢٣١} ^{٢٣٢} ^{٢٣٣} ^{٢٣٤} ^{٢٣٥} ^{٢٣٦} ^{٢٣٧} ^{٢٣٨} ^{٢٣٩} ^{٢٤٠} ^{٢٤١} ^{٢٤٢} ^{٢٤٣} ^{٢٤٤} ^{٢٤٥} ^{٢٤٦} ^{٢٤٧} ^{٢٤٨} ^{٢٤٩} ^{٢٥٠} ^{٢٥١} ^{٢٥٢} ^{٢٥٣} ^{٢٥٤} ^{٢٥٥} ^{٢٥٦} ^{٢٥٧} ^{٢٥٨} ^{٢٥٩} ^{٢٦٠} ^{٢٦١} ^{٢٦٢} ^{٢٦٣} ^{٢٦٤} ^{٢٦٥} ^{٢٦٦} ^{٢٦٧} ^{٢٦٨} ^{٢٦٩} ^{٢٧٠} ^{٢٧١} ^{٢٧٢} ^{٢٧٣} ^{٢٧٤} ^{٢٧٥} ^{٢٧٦} ^{٢٧٧} ^{٢٧٨} ^{٢٧٩} ^{٢٨٠} ^{٢٨١} ^{٢٨٢} ^{٢٨٣} ^{٢٨٤} ^{٢٨٥} ^{٢٨٦} ^{٢٨٧} ^{٢٨٨} ^{٢٨٩} ^{٢٩٠} ^{٢٩١} ^{٢٩٢} ^{٢٩٣} ^{٢٩٤} ^{٢٩٥} ^{٢٩٦} ^{٢٩٧} ^{٢٩٨} ^{٢٩٩} ^{٣٠٠} ^{٣٠١} ^{٣٠٢} ^{٣٠٣} ^{٣٠٤} ^{٣٠٥} ^{٣٠٦} ^{٣٠٧} ^{٣٠٨} ^{٣٠٩} ^{٣١٠} ^{٣١١} ^{٣١٢} ^{٣١٣} ^{٣١٤} ^{٣١٥} ^{٣١٦} ^{٣١٧} ^{٣١٨} ^{٣١٩} ^{٣٢٠} ^{٣٢١} ^{٣٢٢} ^{٣٢٣} ^{٣٢٤} ^{٣٢٥} ^{٣٢٦} ^{٣٢٧} ^{٣٢٨} ^{٣٢٩} ^{٣٣٠} ^{٣٣١} ^{٣٣٢} ^{٣٣٣} ^{٣٣٤} ^{٣٣٥} ^{٣٣٦} ^{٣٣٧} ^{٣٣٨} ^{٣٣٩} ^{٣٤٠} ^{٣٤١} ^{٣٤٢} ^{٣٤٣} ^{٣٤٤} ^{٣٤٥} ^{٣٤٦} ^{٣٤٧} ^{٣٤٨} ^{٣٤٩} ^{٣٥٠} ^{٣٥١} ^{٣٥٢} ^{٣٥٣} ^{٣٥٤} ^{٣٥٥} ^{٣٥٦} ^{٣٥٧} ^{٣٥٨} ^{٣٥٩} ^{٣٦٠} ^{٣٦١} ^{٣٦٢} ^{٣٦٣} ^{٣٦٤} ^{٣٦٥} ^{٣٦٦} ^{٣٦٧} ^{٣٦٨} ^{٣٦٩} ^{٣٧٠} ^{٣٧١} ^{٣٧٢} ^{٣٧٣} ^{٣٧٤} ^{٣٧٥} ^{٣٧٦} ^{٣٧٧} ^{٣٧٨} ^{٣٧٩} ^{٣٨٠} ^{٣٨١} ^{٣٨٢} ^{٣٨٣} ^{٣٨٤} ^{٣٨٥} ^{٣٨٦} ^{٣٨٧} ^{٣٨٨} ^{٣٨٩} ^{٣٩٠} ^{٣٩١} ^{٣٩٢} ^{٣٩٣} ^{٣٩٤} ^{٣٩٥} ^{٣٩٦} ^{٣٩٧} ^{٣٩٨} ^{٣٩٩} ^{٤٠٠} ^{٤٠١} ^{٤٠٢} ^{٤٠٣} ^{٤٠٤} ^{٤٠٥} ^{٤٠٦} ^{٤٠٧} ^{٤٠٨} ^{٤٠٩} ^{٤١٠} ^{٤١١} ^{٤١٢} ^{٤١٣} ^{٤١٤} ^{٤١٥} ^{٤١٦} ^{٤١٧} ^{٤١٨} ^{٤١٩} ^{٤٢٠} ^{٤٢١} ^{٤٢٢} ^{٤٢٣} ^{٤٢٤} ^{٤٢٥} ^{٤٢٦} ^{٤٢٧} ^{٤٢٨} ^{٤٢٩} ^{٤٣٠} ^{٤٣١} ^{٤٣٢} ^{٤٣٣} ^{٤٣٤} ^{٤٣٥} ^{٤٣٦} ^{٤٣٧} ^{٤٣٨} ^{٤٣٩} ^{٤٤٠} ^{٤٤١} ^{٤٤٢} ^{٤٤٣} ^{٤٤٤} ^{٤٤٥} ^{٤٤٦} ^{٤٤٧} ^{٤٤٨} ^{٤٤٩} ^{٤٥٠} ^{٤٥١} ^{٤٥٢} ^{٤٥٣} ^{٤٥٤} ^{٤٥٥} ^{٤٥٦} ^{٤٥٧} ^{٤٥٨} ^{٤٥٩} ^{٤٦٠} ^{٤٦١} ^{٤٦٢} ^{٤٦٣} ^{٤٦٤} ^{٤٦٥} ^{٤٦٦} ^{٤٦٧} ^{٤٦٨} ^{٤٦٩} ^{٤٧٠} ^{٤٧١} ^{٤٧٢} ^{٤٧٣} ^{٤٧٤} ^{٤٧٥} ^{٤٧٦} ^{٤٧٧} ^{٤٧٨} ^{٤٧٩} ^{٤٨٠} ^{٤٨١} ^{٤٨٢} ^{٤٨٣} ^{٤٨٤} ^{٤٨٥} ^{٤٨٦} ^{٤٨٧} ^{٤٨٨} ^{٤٨٩} ^{٤٩٠} ^{٤٩١} ^{٤٩٢} ^{٤٩٣} ^{٤٩٤} ^{٤٩٥} ^{٤٩٦} ^{٤٩٧} ^{٤٩٨} ^{٤٩٩} ^{٥٠٠} ^{٥٠١} ^{٥٠٢} ^{٥٠٣} ^{٥٠٤} ^{٥٠٥} ^{٥٠٦} ^{٥٠٧} ^{٥٠٨} ^{٥٠٩} ^{٥١٠} ^{٥١١} ^{٥١٢} ^{٥١٣} ^{٥١٤} ^{٥١٥} ^{٥١٦} ^{٥١٧} ^{٥١٨} ^{٥١٩} ^{٥٢٠} ^{٥٢١} ^{٥٢٢} ^{٥٢٣} ^{٥٢٤} ^{٥٢٥} ^{٥٢٦} ^{٥٢٧} ^{٥٢٨} ^{٥٢٩} ^{٥٣٠} ^{٥٣١} ^{٥٣٢} ^{٥٣٣} ^{٥٣٤} ^{٥٣٥} ^{٥٣٦} ^{٥٣٧} ^{٥٣٨} ^{٥٣٩} ^{٥٤٠} ^{٥٤١} ^{٥٤٢} ^{٥٤٣} ^{٥٤٤} ^{٥٤٥} ^{٥٤٦} ^{٥٤٧} ^{٥٤٨} ^{٥٤٩} ^{٥٥٠} ^{٥٥١} ^{٥٥٢} ^{٥٥٣} ^{٥٥٤} ^{٥٥٥} ^{٥٥٦} ^{٥٥٧} ^{٥٥٨} ^{٥٥٩} ^{٥٦٠} ^{٥٦١} ^{٥٦٢} ^{٥٦٣} ^{٥٦٤} ^{٥٦٥} ^{٥٦٦} ^{٥٦٧} ^{٥٦٨} ^{٥٦٩} ^{٥٧٠} ^{٥٧١} ^{٥٧٢} ^{٥٧٣} ^{٥٧٤} ^{٥٧٥} ^{٥٧٦} ^{٥٧٧} ^{٥٧٨} ^{٥٧٩} ^{٥٨٠} ^{٥٨١} ^{٥٨٢} ^{٥٨٣} ^{٥٨٤} ^{٥٨٥} ^{٥٨٦} ^{٥٨٧} ^{٥٨٨} ^{٥٨٩} ^{٥٩٠} ^{٥٩١} ^{٥٩٢} ^{٥٩٣} ^{٥٩٤} ^{٥٩٥} ^{٥٩٦} ^{٥٩٧} ^{٥٩٨} ^{٥٩٩} ^{٦٠٠} ^{٦٠١} ^{٦٠٢} ^{٦٠٣} ^{٦٠٤} ^{٦٠٥} ^{٦٠٦} ^{٦٠٧} ^{٦٠٨} ^{٦٠٩} ^{٦١٠} ^{٦١١} ^{٦١٢} ^{٦١٣} ^{٦١٤} ^{٦١٥} ^{٦١٦} ^{٦١٧} ^{٦١٨} ^{٦١٩} ^{٦٢٠} ^{٦٢١} ^{٦٢٢} ^{٦٢٣} ^{٦٢٤} ^{٦٢٥} ^{٦٢٦} ^{٦٢٧} ^{٦٢٨} ^{٦٢٩} ^{٦٣٠} ^{٦٣١} ^{٦٣٢} ^{٦٣٣} ^{٦٣٤} ^{٦٣٥} ^{٦٣٦} ^{٦٣٧} ^{٦٣٨} ^{٦٣٩} ^{٦٤٠} ^{٦٤١} ^{٦٤٢} ^{٦٤٣} ^{٦٤٤} ^{٦٤٥} ^{٦٤٦} ^{٦٤٧} ^{٦٤٨} ^{٦٤٩} ^{٦٥٠} ^{٦٥١} ^{٦٥٢} ^{٦٥٣} ^{٦٥٤} ^{٦٥٥} ^{٦٥٦} ^{٦٥٧} ^{٦٥٨} ^{٦٥٩} ^{٦٦٠} ^{٦٦١} ^{٦٦٢} ^{٦٦٣} ^{٦٦٤} ^{٦٦٥} ^{٦٦٦} ^{٦٦٧} ^{٦٦٨} ^{٦٦٩} ^{٦٧٠} ^{٦٧١} ^{٦٧٢} ^{٦٧٣} ^{٦٧٤} ^{٦٧٥} ^{٦٧٦} ^{٦٧٧} ^{٦٧٨} ^{٦٧٩} ^{٦٨٠} ^{٦٨١} ^{٦٨٢} ^{٦٨٣} ^{٦٨٤} ^{٦٨٥} ^{٦٨٦} ^{٦٨٧} ^{٦٨٨} ^{٦٨٩} ^{٦٩٠} ^{٦٩١} ^{٦٩٢} ^{٦٩٣} ^{٦٩٤} ^{٦٩٥} ^{٦٩٦} ^{٦٩٧} ^{٦٩٨} ^{٦٩٩} ^{٧٠٠} ^{٧٠١} ^{٧٠٢} ^{٧٠٣} ^{٧٠٤} ^{٧٠٥} ^{٧٠٦} ^{٧٠٧} ^{٧٠٨} ^{٧٠٩} ^{٧١٠} ^{٧١١} ^{٧١٢} ^{٧١٣} ^{٧١٤} ^{٧١٥} ^{٧١٦} ^{٧١٧} ^{٧١٨} ^{٧١٩} ^{٧٢٠} ^{٧٢١} ^{٧٢٢} ^{٧٢٣} ^{٧٢٤} ^{٧٢٥} ^{٧٢٦} ^{٧٢٧} ^{٧٢٨} ^{٧٢٩} ^{٧٣٠} ^{٧٣١} ^{٧٣٢} ^{٧٣٣} ^{٧٣٤} ^{٧٣٥} ^{٧٣٦} ^{٧٣٧} ^{٧٣٨} ^{٧٣٩} ^{٧٤٠} ^{٧٤١} ^{٧٤٢} ^{٧٤٣} ^{٧٤٤} ^{٧٤٥} ^{٧٤٦} ^{٧٤٧} ^{٧٤٨} ^{٧٤٩} ^{٧٥٠} ^{٧٥١} ^{٧٥٢} ^{٧٥٣} ^{٧٥٤} ^{٧٥٥} ^{٧٥٦} ^{٧٥٧} ^{٧٥٨} ^{٧٥٩} ^{٧٦٠} ^{٧٦١} ^{٧٦٢} ^{٧٦٣} ^{٧٦٤} ^{٧٦٥} ^{٧٦٦} ^{٧٦٧} ^{٧٦٨} ^{٧٦٩} ^{٧٧٠} ^{٧٧١} ^{٧٧٢} ^{٧٧٣} ^{٧٧٤} ^{٧٧٥} ^{٧٧٦} ^{٧٧٧} ^{٧٧٨} ^{٧٧٩} ^{٧٨٠} ^{٧٨١} ^{٧٨٢} ^{٧٨٣} ^{٧٨٤} ^{٧٨٥} ^{٧٨٦} ^{٧٨٧} ^{٧٨٨} ^{٧٨٩} ^{٧٩٠} ^{٧٩١} ^{٧٩٢} ^{٧٩٣} ^{٧٩٤} ^{٧٩٥} ^{٧٩٦} ^{٧٩٧} ^{٧٩٨} ^{٧٩٩} ^{٨٠٠} ^{٨٠١} ^{٨٠٢} ^{٨٠٣} ^{٨٠٤} ^{٨٠٥} ^{٨٠٦} ^{٨٠٧} ^{٨٠٨} ^{٨٠٩} ^{٨١٠} ^{٨١١} ^{٨١٢} ^{٨١٣} ^{٨١٤} ^{٨١٥} ^{٨١٦} ^{٨١٧} ^{٨١٨} ^{٨١٩} ^{٨٢٠} ^{٨٢١} ^{٨٢٢} ^{٨٢٣} ^{٨٢٤} ^{٨٢٥} ^{٨٢٦} ^{٨٢٧} ^{٨٢٨} ^{٨٢٩} ^{٨٣٠} ^{٨٣١} ^{٨٣٢} ^{٨٣٣} ^{٨٣٤} ^{٨٣٥} ^{٨٣٦} ^{٨٣٧} ^{٨٣٨} ^{٨٣٩} ^{٨٤٠} ^{٨٤١} ^{٨٤٢} ^{٨٤٣} ^{٨٤٤} ^{٨٤٥} ^{٨٤٦} ^{٨٤٧} ^{٨٤٨} ^{٨٤٩} ^{٨٥٠} ^{٨٥١} ^{٨٥٢} ^{٨٥٣} ^{٨٥٤} ^{٨٥٥} ^{٨٥٦} ^{٨٥٧} ^{٨٥٨} ^{٨٥٩} ^{٨٦٠} ^{٨٦١} ^{٨٦٢} ^{٨٦٣} ^{٨٦٤} ^{٨٦٥} ^{٨٦٦} ^{٨٦٧} ^{٨٦٨} ^{٨٦٩} ^{٨٧٠} ^{٨٧١} ^{٨٧٢} ^{٨٧٣} ^{٨٧٤} ^{٨٧٥} ^{٨٧٦} ^{٨٧٧} ^{٨٧٨} ^{٨٧٩} ^{٨٨٠} ^{٨٨١} ^{٨٨٢} ^{٨٨٣} ^{٨٨٤} ^{٨٨٥} ^{٨٨٦} ^{٨٨٧} ^{٨٨٨} ^{٨٨٩} ^{٨٩٠} ^{٨٩١} ^{٨٩٢} ^{٨٩٣} ^{٨٩٤} ^{٨٩٥} ^{٨٩٦} ^{٨٩٧} ^{٨٩٨} ^{٨٩٩} ^{٩٠٠} ^{٩٠١} ^{٩٠٢} ^{٩٠٣} ^{٩٠٤} ^{٩٠٥} ^{٩٠٦} ^{٩٠٧} ^{٩٠٨} ^{٩٠٩} ^{٩١٠} ^{٩١١} ^{٩١٢} ^{٩١٣} ^{٩١٤} ^{٩١٥} ^{٩١٦} ^{٩١٧} ^{٩١٨} ^{٩١٩} ^{٩٢٠} ^{٩٢١} ^{٩٢٢} ^{٩٢٣} ^{٩٢٤} ^{٩٢٥} ^{٩٢٦} ^{٩٢٧} ^{٩٢٨} ^{٩٢٩} ^{٩٣٠} ^{٩٣١} ^{٩٣٢} ^{٩٣٣} ^{٩٣٤} ^{٩٣٥} ^{٩٣٦} ^{٩٣٧} ^{٩٣٨} ^{٩٣٩} ^{٩٤٠} ^{٩٤١} ^{٩٤٢} ^{٩٤٣} ^{٩٤٤} ^{٩٤٥} ^{٩٤٦} ^{٩٤٧} ^{٩٤٨} ^{٩٤٩} ^{٩٥٠} ^{٩٥١} ^{٩٥٢} ^{٩٥٣} ^{٩٥٤} ^{٩٥٥} ^{٩٥٦} ^{٩٥٧} ^{٩٥٨} ^{٩٥٩} ^{٩٦٠} ^{٩٦١} ^{٩٦٢} ^{٩٦٣} ^{٩٦٤} ^{٩٦٥} ^{٩٦٦} ^{٩٦٧} ^{٩٦٨} ^{٩٦٩} ^{٩٧٠} ^{٩٧١} ^{٩٧٢} ^{٩٧٣} ^{٩٧٤} ^{٩٧٥} ^{٩٧٦} ^{٩٧٧} ^{٩٧٨} ^{٩٧٩} ^{٩٨٠} ^{٩٨١} ^{٩٨٢} ^{٩٨٣} ^{٩٨٤} ^{٩٨٥} ^{٩٨٦} ^{٩٨٧} ^{٩٨٨} ^{٩٨٩} ^{٩٩٠} ^{٩٩١} ^{٩٩٢} ^{٩٩٣} ^{٩٩٤} ^{٩٩٥} ^{٩٩٦} ^{٩٩٧} ^{٩٩٨} ^{٩٩٩} ^{١٠٠٠} ^{١٠٠١} ^{١٠٠٢} ^{١٠٠٣} ^{١٠٠٤} ^{١٠٠٥} ^{١٠٠٦} ^{١٠٠٧} ^{١٠٠٨} ^{١٠٠٩} ^{١٠١٠} ^{١٠١١} ^{١٠١٢} ^{١٠١٣}

جوانتي الحدي



المعركة العاصرية



٢ - (١) "قوله" قلت: العلم على مدعى التكليف أن يكون لكل شيء وجوده على
 وعلى مدعى الحكم ثلاث: (١) وجوده، (٢) "قلت" أحجب من حاشية المتكسفين
 بأن "١" معنى الخاصة من مفهوم يكون هو نفس ذلك المهور مع خصوصية الإضافة فلا
 تعدد أصلاً، ومن حيث الحكم بأن هذا الخارج إذا هو حسب العمل لا غير فليس
 في الخارج إلا إحداهن فلا أثر له في الخارج، وأما وجوده فمحصلاً عن أن يكون هناك
 وجوده، على أن لا يرمى كون وجوده واقعاً من الإضافة بحسب الخارج أيضاً، كما
 في غير الخارج لو لم يكن ذلك لأن وجوده "قلت" لو لم يكن له صورة حالية معينة، "وغير

	$(\partial_t p = 1)$
$\text{معدل التغير} \leq p \leq 1$	$\text{معدل التغير} \leq 1$
$\text{معدل التغير} \leq 1$	$\text{معدل التغير} \leq 1$
$\text{معدل التغير} \leq p = \text{معدل التغير} \leq 1$	$\text{معدل التغير} \leq 1$
	$(\partial_t p = 1)$
$\text{معدل التغير} \leq p \leq 1$	$\text{معدل التغير} \leq 1$
$\text{معدل التغير} \leq 1$	$\text{معدل التغير} \leq 1$
$\text{معدل التغير} \leq p = \text{معدل التغير} \leq 1$	$\text{معدل التغير} \leq 1$

سليم فاعله^{٢١} فهو ضروري، والمحمول بحسب ما طرح ضروري، فمن أين يلزم أن الوجودية موجودة؟

(٢٢) وجده ثبلي، فإن اتصفت لفاعلية بالوجود إذا هو في العقل لا في الخارج " كما حقيق في موصفه، فوالا^{٢٣} لما بالوجود^{٢٤}، مثلاً يلزم أن يكون الفاعلية موجودة^{٢٥} كما لا يخفى، وأجيب عنه " بأن الوجود العقلي واحد. وجود أصلي كوجود الشيء مثلاً، وجود فعلي كوجود الطوائف، والاعتبار بين "وجودين مثلاً" إذا هو بالاعتبار^{٢٦} الثاني الأول، ولا شك أن اتصفت لفاعلية بالوجود في عقل إذا هو بالوجود^{٢٧} الأصلي^{٢٨} لا العقلي، ولا يلزم على البعض الأخير أن يقول بأن " اتصفت لفاعلية بالطبيعة^{٢٩} بالوجود الخارجى إذا هو العقل يستلزم^{٣٠} أن يرتفع^{٣١} الوجود الخارجى خارج العقول^{٣٢} أولاً ومثلاً به أطوار من أن ينفى، كلف، ويلزم منه أن لا يكون اتصفت الواحد^{٣٣} بالوجود^{٣٤} الخارجى إلا في العقل، وإذ^{٣٥} لم يثبت الطول لم يبق موجوداً^{٣٦} فلا يكون واجباً.

(٣٣) من ثلث: لا يلزم من ارتفاع العقل ارتفاع الوجود الخارجى في عقل^{٣٧}
والاعتبار على التوحيد، سبحانه، ثلث^{٣٨} - ما^{٣٩} ثلث في وجود^{٤٠} الوجود سبحانه؟

(١) م : وثالث	(١) م : الثالث
(٢) م : باعتبار	(٢-٣) م : - مثلاً، ... ومثلاً
(٣) م : الأصلي	(٤) م : بوجوده، م : م : بوجوده
(٤) م : الخارجية، م : الخارجية،	(٥) م : في
(٥) م : الوجود الخارجى	(٦-٧) م : - أنه خارج
(٦) م : سبحانه	(٨) م : بوجوده
(٧) م : أ، م : أ	(٩) م : مثلاً
(٨) م : ثلث	(١٠) م : ينفى
(٩) م : بوجوده	(١١) م : م

”قوله“ لوقته علی عیله به ۱۶” بمعنی: بانی الوجود، ثم اعلم“ انه ما قبل من ان ثبوت
قوله ۱۷” انتهى“ بحسب الخارج مسوق بوجوده الخارجی لا یصح دیا ۱۸” هذا الوجود“
والا فی ۱۹” الوجود فلا یتوقف الانحصار به بحسب الخارج علی وجود سابق“ بل ینفی
ان یکون عند الانحصار ۲۰” م مجرداً ولا شک انه عند الانحصار“ موجود لكن یمکن هذا
الوجود لا یوجود آخر“ واین هذا من قبل الاستدلال فی المقدمات ۲۱” الطیفة“ علی
وما یتم بذلك مطلقاً لثبوته من خصوصية الوجود“ فاما قوله فذلك لم یتمک بها کلاً
ولا دیا هذا الوجود“ کيف ۲۲” ولو تمک بها ۲۳” کلاً یلزم ان یتوقف انحصار الناحیه علی
فعل الوجود الخارجی علی وجوده فی الفاعل“ وانها فی ۲۴” الوجود فی الفعل ۲۵” علی
وجود آخر سابق ۲۶” وعلماً جراً“ یلزم التسلط ۲۷” واین هذا من قبل التسلط ۲۸” ان
الامر والاعتباریه قد کن سابقاً یتوقف علیه الفاعل فلا یسلط ۲۹” بلوه، تأمل . ۳۰”
[لطیفان الطراف :]

[أ] یعنی ۳۱” مفهوم العام“

[ب] یعنی ۳۲” مفهوم العام“ ۳۳” وحققت ووجودات المعیته . ۳۴”

(۱) م = به (۲) ن : الفاعل

(۳) أ : فی ما (۴) م : دیا

(۵) أ : موجوداً ، ، ، الانحصار (۶) م : المعیته

(۷) م = تأمل (۸) م : به

(۹) م : وايضا لهذا (۱۰) م : علی ، ، ، فعل

(۱۱) م : واین (۱۲) م : التسلط

(۱۳) ن : فعل (۱۴) م : فی الفعل

(أ ج د هـ ن)

(۱) أ : فی ، ج : معنی

(۲) أ : فی (۳) أ ج : والمعنة والوجود الخاص

(۴) أ : - العام

٣ - يعني ^{١٦} مفهوم الشيء والخاصة .

٤ - فبسط ^{١٧} بذلك مذهب من أنه معنى لوجود مفهوم اعتباري غير موجود في الخارج وبمطابق ذلك أحمد ، ومطابقة الزايف موجودة غير مطروحة فلا يكون هو (أ) [أيضا] .
[ب] لأن ما ^{١٨} هو مفهوم ^{١٩} اعتباري و مفهوم ^{٢٠} لكني أحمد [أي] هو هذا المفهوم الخارج من حقيقة الوجود لا ^{٢١} حقيقة الوجود

[الاعتباري للزاد :]

[أ] أي الوجود .

[ب] أي الحقيقة

٥ - (٢٠) اعلم بأن معنى ^{٢٢} الوجود والكون ^{٢٣} أو الوجود ^{٢٤} لا يفصلان والمطلق [أي] أنه ما انتهى الاعتباري مفهوم اعتباري من صفات ثابتة التي لا يحدى بها أمر في الخارج ، وهو والله على اعناق ^{٢٥} كلها ^{٢٦} وصحة أو تمكينا بحسب الفهم معنى أنه ^{٢٧} القسري ^{٢٨} أي بطلانها هو كذا من الوجود أولا ، ثم يمتنع على ما هو موجود ، لا ^{٢٩} بحسب الخارج بأن يكون في الخارج أمر هو ثابتة وأمر هو لوجود ، ^{٣٠} والناهي ^{٣١} حصول كل الوجودات الخارجية

(أ ب م)

(ب : أي

(أ ب م)

(أ : أي : فبسط

(ب : م : هو

(أ ب م)

(أ ب م)

(م : ب : الكون والوجود

(م : ب : الكون

(أ ب م)

(م : ب : م : هو

مواضعاً على الحقيقة أيضاً ^(١٧) على حقيقته حقيقة. وإما قوله ^(١٨) إلى ما قلنا فلا ذهب إلى اشتراكه من أن الوجود الخاص هو على سبيل من عين ذات الواجب تعالى ^(١٩) فرد من أفراد "عز وحيج"، وكيف ^(٢٠) يدرج ذلك وهم مصدر "يوجد" لأنه من الصفات الكلية التي لا يمتنع بها أمر في المخرج كما مر.

(٢) ثم إنه لا يشترك تعالى في أن الوجود الذي له كبر يستلزم أن يكون موجوداً حقيقياً من أن يكون نفس حقيقة الواجب ^(٢١) "سبيل هو مبدأ الموجودات" ^(٢٢) فكيف يمكن ^(٢٣) في صفة الكمال موحدة الوجود ووجوده ^(٢٤) أنهم أرواها بالوجود بمعنى المذكور، وتارة عليهم ما يورد ^(٢٥) على القول بهذا، وليس يمكنهم ^(٢٦) أن يدرج كلامهم على كمال هو أن الله أولاً أمر سوى الوجودات وهو وجود بمعنى المذكور بسبب ^(٢٧) انفراد الوجودات وانحصارها به يرضى بوجوده بمعنى المذكور الواحد، ولذلك الأمر هو الوجود حقيقة، وهو حقيقة الواجب تعالى. والوجود بمعنى ^(٢٨) المذكور أكثر من الكثرة وعكس من لوازمه، وهو ^(٢٩) حقيقي ^(٣٠) أي حقه ^(٣١) على ما ^(٣٢) هو قائم بالله قائم ^(٣٣) لا يمتنع ليس طوعاً القامات على الوجودات، حقيقة له لأنه على وجه لا يتجلى ^(٣٤) يكال نفسه وبعث جلالة ^(٣٥) وسبيل بسط ^(٣٦) الكلام في ذلك إلى شاء الله تعالى ^(٣٧).

(١) ك : على	(١٧) ك : وحيج
(٢) ن : - تعالى	(١٨) ك : كيف
(٣) ك : مصدر "يوجد"	(١٩) ك : - تعالى
(٤) ك : - تعالى... المصدر "يوجد" : - مبدأ الموجودات	
(٥) ن : - يجوز	
(٦) ك : وتارة عليهم ما يورد : ك : فرد عليهم ما يورد	
(٧) ك : - عليهم	(٢٠) ك : - بسبب
(٨) ك : - بالمعنى	(٢١) ك : - معنى في نفسه
(٩) ك : - يمكن	(٢٢) ك : - هذا
(١٠) ك : - عليهم ذكر مقدم	(٢٣) ك : - يمكن... تعالى
(١١) ك : - بسط	

٦- ليس التوجه في أنواع حقلية كـ (الإنسان مثلا، دون التوجه في حقلية أسئلة لاكتشاف
 فيها، بالترافعا باعتبار إجاباتها إلى أهداف، و الإضافة أسر اختيار، وليس كما أفرد
 توجهه متفارة^٧ حقلية مدارة^٨ حقلية التوجه.

٧- قوله: ﴿يُخَلِّفُ فِي الْمَوَاطِنِ الَّذِينَ يُشَاءُ﴾ عارض، والجار مجازي، فلا يخلط في جزائه، وذلك في الإختلاف لا في الجزاء، فلهذا:

[illegible]

٩- القناعات ليس في حقلية المرحوم بل في ظهورها من الحقلية والقنولية
وتشبه الظهور في القار^{١٦} القلائد^{١٧} وحسنه في القار^{١٨} القلائد، كما أن القناعات بين^{١٩}
المراد الإنسان ليس في نفس الإنسانية بل حسب ظهور خواصها فيها،^{٢٠} فهو كان ملكي
القناعات متخبراً بالقنوعه من أن يكون عين^{٢١} حقيقة الأمر لا^{٢٢} لكي يعرفه القناعات
من أن يكون عين حقلية لقنوعه والقنويات التي بين المراد الإنسان لا يمكنه ذلك في القنوعه
فإنه أكثر من القنويات، بل ذلك عند حياضها القن^{٢٣} مرتبة^{٢٤} والقنوعه مطلقاً من الإنسان

100

Downloaded from <http://ajphaphysiol.physiology.org/> by guest on September 11, 2012

100%

$$d_{\text{max}} = 0.001 \text{ m} \quad d_{\text{min}} = 0.0001 \text{ m}$$

Legend

Abstract

601

2023-2024 10/20/2023 10:20:23 AM

4-0001 2-1-00

1998, 1999, 2000, 2001, 2002, 2003, 2004, 2005, 2006, 2007, 2008, 2009, 2010, 2011, 2012, 2013, 2014, 2015, 2016, 2017, 2018, 2019, 2020, 2021, 2022, 2023, 2024, 2025, 2026, 2027, 2028, 2029, 2030, 2031, 2032, 2033, 2034, 2035, 2036, 2037, 2038, 2039, 2040, 2041, 2042, 2043, 2044, 2045, 2046, 2047, 2048, 2049, 2050, 2051, 2052, 2053, 2054, 2055, 2056, 2057, 2058, 2059, 2060, 2061, 2062, 2063, 2064, 2065, 2066, 2067, 2068, 2069, 2070, 2071, 2072, 2073, 2074, 2075, 2076, 2077, 2078, 2079, 2080, 2081, 2082, 2083, 2084, 2085, 2086, 2087, 2088, 2089, 2090, 2091, 2092, 2093, 2094, 2095, 2096, 2097, 2098, 2099, 2100, 2101, 2102, 2103, 2104, 2105, 2106, 2107, 2108, 2109, 2110, 2111, 2112, 2113, 2114, 2115, 2116, 2117, 2118, 2119, 2120, 2121, 2122, 2123, 2124, 2125, 2126, 2127, 2128, 2129, 2130, 2131, 2132, 2133, 2134, 2135, 2136, 2137, 2138, 2139, 2140, 2141, 2142, 2143, 2144, 2145, 2146, 2147, 2148, 2149, 2150, 2151, 2152, 2153, 2154, 2155, 2156, 2157, 2158, 2159, 2160, 2161, 2162, 2163, 2164, 2165, 2166, 2167, 2168, 2169, 2170, 2171, 2172, 2173, 2174, 2175, 2176, 2177, 2178, 2179, 2180, 2181, 2182, 2183, 2184, 2185, 2186, 2187, 2188, 2189, 2190, 2191, 2192, 2193, 2194, 2195, 2196, 2197, 2198, 2199, 2200, 2201, 2202, 2203, 2204, 2205, 2206, 2207, 2208, 2209, 2210, 2211, 2212, 2213, 2214, 2215, 2216, 2217, 2218, 2219, 2220, 2221, 2222, 2223, 2224, 2225, 2226, 2227, 2228, 2229, 2230, 2231, 2232, 2233, 2234, 2235, 2236, 2237, 2238, 2239, 2240, 2241, 2242, 2243, 2244, 2245, 2246, 2247, 2248, 2249, 2250, 2251, 2252, 2253, 2254, 2255, 2256, 2257, 2258, 2259, 2260, 2261, 2262, 2263, 2264, 2265, 2266, 2267, 2268, 2269, 2270, 2271, 2272, 2273, 2274, 2275, 2276, 2277, 2278, 2279, 2280, 2281, 2282, 2283, 2284, 2285, 2286, 2287, 2288, 2289, 2290, 2291, 2292, 2293, 2294, 2295, 2296, 2297, 2298, 2299, 2300, 2301, 2302, 2303, 2304, 2305, 2306, 2307, 2308, 2309, 2310, 2311, 2312, 2313, 2314, 2315, 2316, 2317, 2318, 2319, 2320, 2321, 2322, 2323, 2324, 2325, 2326, 2327, 2328, 2329, 2330, 2331, 2332, 2333, 2334, 2335, 2336, 2337, 2338, 2339, 2340, 2341, 2342, 2343, 2344, 2345, 2346, 2347, 2348, 2349, 2350, 2351, 2352, 2353, 2354, 2355, 2356, 2357, 2358, 2359, 2360, 2361, 2362, 2363, 2364, 2365, 2366, 2367, 2368, 2369, 2370, 2371, 2372, 2373, 2374, 2375, 2376, 2377, 2378, 2379, 2380, 2381, 2382, 2383, 2384, 2385, 2386, 2387, 2388, 2389, 2390, 2391, 2392, 2393, 2394, 2395, 2396, 2397, 2398, 2399, 2400, 2401, 2402, 2403, 2404, 2405, 2406, 2407, 2408, 2409, 2410, 2411, 2412, 2413, 2414, 2415, 2416, 2417, 2418, 2419, 2420, 2421, 2422, 2423, 2424, 2425, 2426, 2427, 2428, 2429, 2430, 2431, 2432, 2433, 2434, 2435, 2436, 2437, 2438, 2439, 2440, 2441, 2442, 2443, 2444, 2445, 2446, 2447, 2448, 2449, 2450, 2451, 2452, 2453, 2454, 2455, 2456, 2457, 2458, 2459, 2460, 2461, 2462, 2463, 2464, 2465, 2466, 2467, 2468, 2469, 2470, 2471, 2472, 2473, 2474, 2475, 2476, 2477, 2478, 2479, 2480, 2481, 2482, 2483, 2484, 2485, 2486, 2487, 2488, 2489, 2490, 2491, 2492, 2493, 2494, 2495, 2496, 2497, 2498, 2499, 2500, 2501, 2502, 2503, 2504, 2505, 2506, 2507, 2508, 2509, 2510, 2511, 2512, 2513, 2514, 2515, 2516, 2517, 2518, 2519, 2520, 2521, 2522, 2523, 2524, 2525, 2526, 2527, 2528, 2529, 2530, 2531, 2532, 2533, 2534, 2535, 2536, 2537, 2538, 2539, 2540, 2541, 2542, 2543, 2544, 2545, 2546, 2547, 2548, 2549, 2550, 2551, 2552, 2553, 2554, 2555, 2556, 2557, 2558, 2559, 2560, 2561, 2562, 2563, 2564, 2565, 2566, 2567, 2568, 2569, 2570, 2571, 2572, 2573, 2574, 2575, 2576, 2577, 2578, 2579, 2580, 2581, 2582, 2583, 2584, 2585, 2586, 2587, 2588, 2589, 2590, 2591, 2592, 2593, 2594, 2595, 2596, 2597, 2598, 2599, 2600, 2601, 2602, 2603, 2604, 2605, 2606, 2607, 2608, 2609, 2610, 2611, 2612, 2613, 2614, 2615, 2616, 2617, 2618, 2619, 2620, 2621, 2622, 2623, 2624, 2625, 2626, 2627, 2628, 2629, 2630, 2631, 2632, 2633, 2634, 2635, 2636, 2637, 2638, 2639, 2640, 2641, 2642, 2643, 2644, 2645, 2646, 2647, 2648, 2649, 2650, 2651, 2652, 2653, 2654, 2655, 2656, 2657, 2658, 2659, 2660, 2661, 2662, 2663, 2664, 2665, 2666, 2667, 2668, 2669, 2670, 2671, 2672, 2673, 2674, 2675, 2676, 2677, 2678, 2679, 26

4. *Practical*

ويعتقد أنتم، رفاق القلم والخط،

١٠ - قال الشيخ صدر الدين (١) القزويني (٢) : « مني الخ عنه » في موضح التصدي فيه لتعليل مستلة (٣) من مسائل حاشية الطريقة في الزيادة المثلث : « علم أن طرفي من ذكر هذا المثلث ليس هو تقويم حاشية هذه المسألة (٤) عند الباحثين بهذا المثلث (٥) ولا ياتي مستند في القول بها ، لأن التمسك والتعليل مني في هذا والله أعلم هو التمسك الصريح والقول الصحيح على ما ذكرناه ، وهو يلحق في هذه الأمور بأنها التسليم بين وأهل الإمامية الضعيف بهذه الطريقة والزبانية (٦) لبقية (٧) أحكام تروى (٨) في غير هذا المثلث (٩) »

١١ - كذلك قال ^{١٦} عن القصة الطويلة التي تسمى سورة في التوراة، وقال أيضا أنها لا تقرأ إلى التوراة، بل لا تقرأ كـ طائفة تصدق، من العقل عتيق لا تقرأ من التوراة كما في البحر عتيق لا تقرأ من الطوريات، وهو ما يجرى من إيراد ^{١٧} التوريات والسموات، ^{١٨} والسموات، وكذلك العقل يجرى من إيراد كثير من التوريات، وهو ما يجرى ^{١٩} الأسماء ^{٢٠} القصص والقصص، إلا أنها في كثرة ^{٢١} التوريات التي هي ما يجرى من إيرادها.

١٧٠ قال القاسم بن عبد الرحمن بن عوف: «^{١٧٠} إذا نظرت رجلاً فقلت: يا الله من

100

could not be used and no (b)

(1987) : 100-101.

2000 2001 2002 2003 2004 2005 2006 2007 2008 2009 2010 2011 2012 2013 2014 2015 2016 2017 2018 2019 2020 2021 2022 2023 2024 2025 2026 2027 2028 2029 2030 2031 2032 2033 2034 2035 2036 2037 2038 2039 2040 2041 2042 2043 2044 2045 2046 2047 2048 2049 2050 2051 2052 2053 2054 2055 2056 2057 2058 2059 2060 2061 2062 2063 2064 2065 2066 2067 2068 2069 2070 2071 2072 2073 2074 2075 2076 2077 2078 2079 2080 2081 2082 2083 2084 2085 2086 2087 2088 2089 2090 2091 2092 2093 2094 2095 2096 2097 2098 2099 2100 2101 2102 2103 2104 2105 2106 2107 2108 2109 2110 2111 2112 2113 2114 2115 2116 2117 2118 2119 2120 2121 2122 2123 2124 2125 2126 2127 2128 2129 2130 2131 2132 2133 2134 2135 2136 2137 2138 2139 2140 2141 2142 2143 2144 2145 2146 2147 2148 2149 2150 2151 2152 2153 2154 2155 2156 2157 2158 2159 2160 2161 2162 2163 2164 2165 2166 2167 2168 2169 2170 2171 2172 2173 2174 2175 2176 2177 2178 2179 2180 2181 2182 2183 2184 2185 2186 2187 2188 2189 2190 2191 2192 2193 2194 2195 2196 2197 2198 2199 2200 2201 2202 2203 2204 2205 2206 2207 2208 2209 2210 2211 2212 2213 2214 2215 2216 2217 2218 2219 2220 2221 2222 2223 2224 2225 2226 2227 2228 2229 2230 2231 2232 2233 2234 2235 2236 2237 2238 2239 2240 2241 2242 2243 2244 2245 2246 2247 2248 2249 2250 2251 2252 2253 2254 2255 2256 2257 2258 2259 2260 2261 2262 2263 2264 2265 2266 2267 2268 2269 2270 2271 2272 2273 2274 2275 2276 2277 2278 2279 2280 2281 2282 2283 2284 2285 2286 2287 2288 2289 2290 2291 2292 2293 2294 2295 2296 2297 2298 2299 2300 2301 2302 2303 2304 2305 2306 2307 2308 2309 2310 2311 2312 2313 2314 2315 2316 2317 2318 2319 2320 2321 2322 2323 2324 2325 2326 2327 2328 2329 2330 2331 2332 2333 2334 2335 2336 2337 2338 2339 2340 2341 2342 2343 2344 2345 2346 2347 2348 2349 2350 2351 2352 2353 2354 2355 2356 2357 2358 2359 2360 2361 2362 2363 2364 2365 2366 2367 2368 2369 2370 2371 2372 2373 2374 2375 2376 2377 2378 2379 2380 2381 2382 2383 2384 2385 2386 2387 2388 2389 2390 2391 2392 2393 2394 2395 2396 2397 2398 2399 2400 2401 2402 2403 2404 2405 2406 2407 2408 2409 2410 2411 2412 2413 2414 2415 2416 2417 2418 2419 2420 2421 2422 2423 2424 2425 2426 2427 2428 2429 2430 2431 2432 2433 2434 2435 2436 2437 2438 2439 2440 2441 2442 2443 2444 2445 2446 2447 2448 2449 2450 2451 2452 2453 2454 2455 2456 2457 2458 2459 2460 2461 2462 2463 2464 2465 2466 2467 2468 2469 2470 2471 2472 2473 2474 2475 2476 2477 2478 2479 2480 2481 2482 2483 2484 2485 2486 2487 2488 2489 2490 2491 2492 2493 2494 2495 2496 2497 2498 2499 2500 2501 2502 2503 2504 2505 2506 2507 2508 2509 2510 2511 2512 2513 2514 2515 2516 2517 2518 2519 2520 2521 2522 2523 2524 2525 2526 2527 2528 2529 2530 2531 2532 2533 2534 2535 2536 2537 2538 2539 2540 2541 2542 2543 2544 2545 2546 2547 2548 2549 2550 2551 2552 2553 2554 2555 2556 2557 2558 2559 2560 2561 2562 2563 2564 2565 2566 2567 2568 2569 2570 2571 2572 2573 2574 2575 2576 2577 2578 2579 2580 2581 2582 2583 2584 2585 2586 2587 2588 2589 2590 2591 2592 2593 2594 2595 2596 2597 2598 2599 2600 2601 2602 2603 2604 2605 2606 2607 2608 2609 2610 2611 2612 2613 2614 2615 2616 2617 2618 2619 2620 2621 2622 2623 2624 2625 2626 2627 2628 2629 2630 2631 2632 2633 2634 2635 2636 2637 2638 2639 2640 2641 2642 2643 2644 2645 2646 2647 2648 2649 2650 2651 2652 2653 2654 2655 2656 2657 2658 2659 2660 2661 2662 2663 2664 2665 2666 2667 2668 2669 2670 2671 2672 2673 2674 2675 2676 2677 2678 2679 2680 2681 2682 2683 2684 2685 2686 2687 2688 2689 2690 2691 2692 2693 2694 2695 2696 2697 2698 2699 2700 2701 2702 2703 2704 2705 2706 2707 2708 2709 2710 2711 2712 2713 2714 2715 2716 2717 2718 2719 2720 2721 2722 2723 2724 2725 2726 2727 2728 2729 2730 2731 2732 2733 2734 2735 2736 2737 2738 2739 2740 2741 2742 2743 2744 2745 2746 2747 2748 2749 2750 2751 2752 2753 2754 2755 2756 2757 2758 2759 2760 2761 2762 2763 2764 2765 2766 2767 2768 2769 2770 2771 2772 2773 2774 2775 2776 2777 2778 2779 2780 2781 2782 2783 2784 2785 2786 2787 2788 2789 2790 2791 2792 2793 2794 2795 2796 2797 2798 2799 2800 2801 2802 2803 2804 2805 2806 2807 2808 2809 2810 2811 2812 2813 2814 2815 2816 2817 2818

$\frac{1}{2} \times \frac{1}{2} = \frac{1}{4}$

100

Colony/State	Year	Rate (%)
Alabama	1990	10.0
Alabama	1995	10.0
Alabama	2000	10.0
Alabama	2005	10.0
Alabama	2010	10.0
Alabama	2015	10.0
Alabama	2020	10.0
Alabama	2025	10.0
Alabama	2030	10.0
Alabama	2035	10.0
Alabama	2040	10.0
Alabama	2045	10.0
Alabama	2050	10.0
Alabama	2055	10.0
Alabama	2060	10.0
Alabama	2065	10.0
Alabama	2070	10.0
Alabama	2075	10.0
Alabama	2080	10.0
Alabama	2085	10.0
Alabama	2090	10.0
Alabama	2095	10.0
Alabama	2100	10.0
Alabama	2105	10.0
Alabama	2110	10.0
Alabama	2115	10.0
Alabama	2120	10.0
Alabama	2125	10.0
Alabama	2130	10.0
Alabama	2135	10.0
Alabama	2140	10.0
Alabama	2145	10.0
Alabama	2150	10.0
Alabama	2155	10.0
Alabama	2160	10.0
Alabama	2165	10.0
Alabama	2170	10.0
Alabama	2175	10.0
Alabama	2180	10.0
Alabama	2185	10.0
Alabama	2190	10.0
Alabama	2195	10.0
Alabama	2200	10.0
Alabama	2205	10.0
Alabama	2210	10.0
Alabama	2215	10.0
Alabama	2220	10.0
Alabama	2225	10.0
Alabama	2230	10.0
Alabama	2235	10.0
Alabama	2240	10.0
Alabama	2245	10.0
Alabama	2250	10.0
Alabama	2255	10.0
Alabama	2260	10.0
Alabama	2265	10.0
Alabama	2270	10.0
Alabama	2275	10.0
Alabama	2280	10.0
Alabama	2285	10.0
Alabama	2290	10.0
Alabama	2295	10.0
Alabama	2300	10.0
Alabama	2305	10.0
Alabama	2310	10.0
Alabama	2315	10.0
Alabama	2320	10.0
Alabama	2325	10.0
Alabama	2330	10.0
Alabama	2335	10.0
Alabama	2340	10.0
Alabama	2345	10.0
Alabama	2350	10.0
Alabama	2355	10.0
Alabama	2360	10.0
Alabama	2365	10.0
Alabama	2370	10.0
Alabama	2375	10.0
Alabama	2380	10.0
Alabama	2385	10.0
Alabama	2390	10.0
Alabama	2395	10.0
Alabama	2400	10.0
Alabama	2405	10.0
Alabama	2410	10.0
Alabama	2415	10.0
Alabama	2420	10.0
Alabama	2425	10.0
Alabama	2430	10.0
Alabama	2435	10.0
Alabama	2440	10.0
Alabama	2445	10.0
Alabama	2450	10.0
Alabama	2455	10.0
Alabama	2460	10.0
Alabama	2465	10.0
Alabama	2470	10.0
Alabama	2475	10.0
Alabama	2480	10.0
Alabama	2485	10.0
Alabama	2490	10.0
Alabama	2495	10.0
Alabama	2500	10.0
Alabama	2505	10.0
Alabama	2510	10.0
Alabama	2515	10.0
Alabama	2520	10.0
Alabama	2525	10.0
Alabama	2530	10.0
Alabama	2535	10.0
Alabama	2540	10.0
Alabama	2545	10.0
Alabama	2550	10.0
Alabama	2555	10.0
Alabama	2560	10.0
Alabama	2565	10.0
Alabama	2570	10.0
Alabama	2575	10.0
Alabama	2580	10.0

2007.12.10 (Wed) 2007.12.12 (Fri)

1999, 2000, 2001, 2002, 2003, 2004, 2005, 2006, 2007, 2008, 2009, 2010, 2011, 2012, 2013, 2014, 2015, 2016, 2017, 2018, 2019, 2020, 2021, 2022, 2023, 2024, 2025, 2026, 2027, 2028, 2029, 2030, 2031, 2032, 2033, 2034, 2035, 2036, 2037, 2038, 2039, 2040, 2041, 2042, 2043, 2044, 2045, 2046, 2047, 2048, 2049, 2050, 2051, 2052, 2053, 2054, 2055, 2056, 2057, 2058, 2059, 2060, 2061, 2062, 2063, 2064, 2065, 2066, 2067, 2068, 2069, 2070, 2071, 2072, 2073, 2074, 2075, 2076, 2077, 2078, 2079, 2080, 2081, 2082, 2083, 2084, 2085, 2086, 2087, 2088, 2089, 2090, 2091, 2092, 2093, 2094, 2095, 2096, 2097, 2098, 2099, 2100, 2101, 2102, 2103, 2104, 2105, 2106, 2107, 2108, 2109, 2110, 2111, 2112, 2113, 2114, 2115, 2116, 2117, 2118, 2119, 2120, 2121, 2122, 2123, 2124, 2125, 2126, 2127, 2128, 2129, 2130, 2131, 2132, 2133, 2134, 2135, 2136, 2137, 2138, 2139, 2140, 2141, 2142, 2143, 2144, 2145, 2146, 2147, 2148, 2149, 2150, 2151, 2152, 2153, 2154, 2155, 2156, 2157, 2158, 2159, 2160, 2161, 2162, 2163, 2164, 2165, 2166, 2167, 2168, 2169, 2170, 2171, 2172, 2173, 2174, 2175, 2176, 2177, 2178, 2179, 2180, 2181, 2182, 2183, 2184, 2185, 2186, 2187, 2188, 2189, 2190, 2191, 2192, 2193, 2194, 2195, 2196, 2197, 2198, 2199, 2200, 2201, 2202, 2203, 2204, 2205, 2206, 2207, 2208, 2209, 2210, 2211, 2212, 2213, 2214, 2215, 2216, 2217, 2218, 2219, 2220, 2221, 2222, 2223, 2224, 2225, 2226, 2227, 2228, 2229, 2230, 2231, 2232, 2233, 2234, 2235, 2236, 2237, 2238, 2239, 2240, 2241, 2242, 2243, 2244, 2245, 2246, 2247, 2248, 2249, 2250, 2251, 2252, 2253, 2254, 2255, 2256, 2257, 2258, 2259, 2260, 2261, 2262, 2263, 2264, 2265, 2266, 2267, 2268, 2269, 2270, 2271, 2272, 2273, 2274, 2275, 2276, 2277, 2278, 2279, 2280, 2281, 2282, 2283, 2284, 2285, 2286, 2287, 2288, 2289, 2290, 2291, 2292, 2293, 2294, 2295, 2296, 2297, 2298, 2299, 2300, 2301, 2302, 2303, 2304, 2305, 2306, 2307, 2308, 2309, 2310, 2311, 2312, 2313, 2314, 2315, 2316, 2317, 2318, 2319, 2320, 2321, 2322, 2323, 2324, 2325, 2326, 2327, 2328, 2329, 2330, 2331, 2332, 2333, 2334, 2335, 2336, 2337, 2338, 2339, 2340, 2341, 2342, 2343, 2344, 2345, 2346, 2347, 2348, 2349, 2350, 2351, 2352, 2353, 2354, 2355, 2356, 2357, 2358, 2359, 2360, 2361, 2362, 2363, 2364, 2365, 2366, 2367, 2368, 2369, 2370, 2371, 2372, 2373, 2374, 2375, 2376, 2377, 2378, 2379, 2380, 2381, 2382, 2383, 2384, 2385, 2386, 2387, 2388, 2389, 2390, 2391, 2392, 2393, 2394, 2395, 2396, 2397, 2398, 2399, 2400, 2401, 2402, 2403, 2404, 2405, 2406, 2407, 2408, 2409, 2410, 2411, 2412, 2413, 2414, 2415, 2416, 2417, 2418, 2419, 2420, 2421, 2422, 2423, 2424, 2425, 2426, 2427, 2428, 2429, 2430, 2431, 2432, 2433, 2434, 2435, 2436, 2437, 2438, 2439, 2440, 2441, 2442, 2443, 2444, 2445, 2446, 2447, 2448, 2449, 2450, 2451, 2452, 2453, 2454, 2455, 2456, 2457, 2458, 2459, 2460, 2461, 2462, 2463, 2464, 2465, 2466, 2467, 2468, 2469, 2470, 2471, 2472, 2473, 2474, 2475, 2476, 2477, 2478, 2479, 2480, 2481, 2482, 2483, 2484, 2485, 2486, 2487, 2488, 2489, 2490, 2491, 2492, 2493, 2494, 2495, 2496, 2497, 2498, 2499, 2500, 2501, 2502, 2503, 2504, 2505, 2506, 2507, 2508, 2509, 2510, 2511, 2512, 2513, 2514, 2515, 2516, 2517, 2518, 2519, 2520, 2521, 2522, 2523, 2524, 2525, 2526, 2527, 2528, 2529, 2530, 2531, 2532, 2533, 2534, 2535, 2536, 2537, 2538, 2539, 2540, 2541, 2542, 2543, 2544, 2545, 2546, 2547, 2548, 2549, 2550, 2551, 2552, 2553, 2554, 2555, 2556, 2557, 2558, 2559, 2560, 2561, 2562, 2563, 2564, 2565, 2566, 2567, 2568, 2569, 2570, 2571, 2572, 2573, 2574, 2575, 2576, 2577, 2578, 2579, 2580, 2581, 2582, 2583, 2584, 2585, 2586, 2587, 2588, 2589, 2590, 2591, 2592, 2593, 2594, 2595, 2596, 2597, 2598, 2599, 2600, 2601, 2602, 2603, 2604, 2605, 2606, 2607, 2608, 2609, 2610, 2611, 2612, 2613, 2614, 2615, 2616, 2617, 2618, 2619, 2620, 2621, 2622, 2623, 2624, 2625, 2626, 2627, 2628, 2629, 2630, 2631, 2632, 2633, 2634, 2635, 2636, 2637, 2638, 2639, 2640, 2641, 2642, 2643, 2644, 2645, 2646, 2647, 2648, 2649, 2650, 2651, 2652, 2653, 2654, 2655, 2656, 2657, 2658, 2659, 2660, 2661, 2662, 2663, 2664, 2665, 2666, 2667, 2668, 2669, 2670, 2671, 2672, 2673, 2674, 2675, 2676, 2677, 2678, 2679, 2680, 26

Downloaded from <http://ajphaphysoc.org/> at University of California, San Diego on June 11, 2015

1999, 2000, 2001, 2002, 2003, 2004, 2005, 2006, 2007, 2008, 2009, 2010, 2011, 2012, 2013, 2014, 2015, 2016, 2017, 2018, 2019, 2020, 2021, 2022, 2023, 2024, 2025, 2026, 2027, 2028, 2029, 2030, 2031, 2032, 2033, 2034, 2035, 2036, 2037, 2038, 2039, 2040, 2041, 2042, 2043, 2044, 2045, 2046, 2047, 2048, 2049, 2050, 2051, 2052, 2053, 2054, 2055, 2056, 2057, 2058, 2059, 2060, 2061, 2062, 2063, 2064, 2065, 2066, 2067, 2068, 2069, 2070, 2071, 2072, 2073, 2074, 2075, 2076, 2077, 2078, 2079, 2080, 2081, 2082, 2083, 2084, 2085, 2086, 2087, 2088, 2089, 2090, 2091, 2092, 2093, 2094, 2095, 2096, 2097, 2098, 2099, 2100, 2101, 2102, 2103, 2104, 2105, 2106, 2107, 2108, 2109, 2110, 2111, 2112, 2113, 2114, 2115, 2116, 2117, 2118, 2119, 2120, 2121, 2122, 2123, 2124, 2125, 2126, 2127, 2128, 2129, 2130, 2131, 2132, 2133, 2134, 2135, 2136, 2137, 2138, 2139, 2140, 2141, 2142, 2143, 2144, 2145, 2146, 2147, 2148, 2149, 2150, 2151, 2152, 2153, 2154, 2155, 2156, 2157, 2158, 2159, 2160, 2161, 2162, 2163, 2164, 2165, 2166, 2167, 2168, 2169, 2170, 2171, 2172, 2173, 2174, 2175, 2176, 2177, 2178, 2179, 2180, 2181, 2182, 2183, 2184, 2185, 2186, 2187, 2188, 2189, 2190, 2191, 2192, 2193, 2194, 2195, 2196, 2197, 2198, 2199, 2200, 2201, 2202, 2203, 2204, 2205, 2206, 2207, 2208, 2209, 2210, 2211, 2212, 2213, 2214, 2215, 2216, 2217, 2218, 2219, 2220, 2221, 2222, 2223, 2224, 2225, 2226, 2227, 2228, 2229, 2230, 2231, 2232, 2233, 2234, 2235, 2236, 2237, 2238, 2239, 2240, 2241, 2242, 2243, 2244, 2245, 2246, 2247, 2248, 2249, 2250, 2251, 2252, 2253, 2254, 2255, 2256, 2257, 2258, 2259, 2260, 2261, 2262, 2263, 2264, 2265, 2266, 2267, 2268, 2269, 2270, 2271, 2272, 2273, 2274, 2275, 2276, 2277, 2278, 2279, 2280, 2281, 2282, 2283, 2284, 2285, 2286, 2287, 2288, 2289, 2290, 2291, 2292, 2293, 2294, 2295, 2296, 2297, 2298, 2299, 2300, 2301, 2302, 2303, 2304, 2305, 2306, 2307, 2308, 2309, 2310, 2311, 2312, 2313, 2314, 2315, 2316, 2317, 2318, 2319, 2320, 2321, 2322, 2323, 2324, 2325, 2326, 2327, 2328, 2329, 2330, 2331, 2332, 2333, 2334, 2335, 2336, 2337, 2338, 2339, 2340, 2341, 2342, 2343, 2344, 2345, 2346, 2347, 2348, 2349, 2350, 2351, 2352, 2353, 2354, 2355, 2356, 2357, 2358, 2359, 2360, 2361, 2362, 2363, 2364, 2365, 2366, 2367, 2368, 2369, 2370, 2371, 2372, 2373, 2374, 2375, 2376, 2377, 2378, 2379, 2380, 2381, 2382, 2383, 2384, 2385, 2386, 2387, 2388, 2389, 2390, 2391, 2392, 2393, 2394, 2395, 2396, 2397, 2398, 2399, 2400, 2401, 2402, 2403, 2404, 2405, 2406, 2407, 2408, 2409, 2410, 2411, 2412, 2413, 2414, 2415, 2416, 2417, 2418, 2419, 2420, 2421, 2422, 2423, 2424, 2425, 2426, 2427, 2428, 2429, 2430, 2431, 2432, 2433, 2434, 2435, 2436, 2437, 2438, 2439, 2440, 2441, 2442, 2443, 2444, 2445, 2446, 2447, 2448, 2449, 2450, 2451, 2452, 2453, 2454, 2455, 2456, 2457, 2458, 2459, 2460, 2461, 2462, 2463, 2464, 2465, 2466, 2467, 2468, 2469, 2470, 2471, 2472, 2473, 2474, 2475, 2476, 2477, 2478, 2479, 2480, 2481, 2482, 2483, 2484, 2485, 2486, 2487, 2488, 2489, 2490, 2491, 2492, 2493, 2494, 2495, 2496, 2497, 2498, 2499, 2500, 2501, 2502, 2503, 2504, 2505, 2506, 2507, 2508, 2509, 2510, 2511, 2512, 2513, 2514, 2515, 2516, 2517, 2518, 2519, 2520, 2521, 2522, 2523, 2524, 2525, 2526, 2527, 2528, 2529, 2530, 2531, 2532, 2533, 2534, 2535, 2536, 2537, 2538, 2539, 2540, 2541, 2542, 2543, 2544, 2545, 2546, 2547, 2548, 2549, 2550, 2551, 2552, 2553, 2554, 2555, 2556, 2557, 2558, 2559, 2560, 2561, 2562, 2563, 2564, 2565, 2566, 2567, 2568, 2569, 2570, 2571, 2572, 2573, 2574, 2575, 2576, 2577, 2578, 2579, 2580, 2581, 2582, 2583, 2584, 2585, 2586, 2587, 2588, 2589, 2590, 2591, 2592, 2593, 2594, 2595, 2596, 2597, 2598, 2599, 2600, 2601, 2602, 2603, 2604, 2605, 2606, 2607, 2608, 2609, 2610, 2611, 2612, 2613, 2614, 2615, 2616, 2617, 2618, 2619, 2620, 2621, 2622, 2623, 2624, 2625, 2626, 2627, 2628, 2629, 2630, 2631, 2632, 2633, 2634, 2635, 2636, 2637, 2638, 2639, 2640, 2641, 2642, 2643, 2644, 2645, 2646, 2647, 2648, 2649, 2650, 2651, 2652, 2653, 2654, 2655, 2656, 2657, 2658, 2659, 2660, 2661, 2662, 2663, 2664, 2665, 2666, 2667, 2668, 2669, 2670, 2671, 2672, 2673, 2674, 2675, 2676, 2677, 2678, 2679, 2680, 26

Figure 1

حيث 17 هي مقبولة بالضرورة ، فلهذا نحكم 18 بالضرورة أيضاً 19 كثيرة هي ، عند أصحاب المنطق الفلاسفة من القويمة المذكورة ، من قبل المسئلة 19 التوافق بين واحدة وطرفين ، لأنه لا أحد القويمة المسئلة تعقيداً 20 عند بل روى 21 فالتا حصلي 22 من المقدمات العقلية والمطهرات الأولية ، وعلى المسئلة : 23 ما يمكن استنتاجه كذا يفسر من 24 وختمه فكلما شئت يمكنك انهاء وتما يثبت يمكنك فكلما شئت اميل 25 من 26 ينطبع وهو التعريف 27 التحكم 28 .

29 - (17) انصح ان 30 31 التحكم لو عاتب 32 من شاهد 33 34 الحق للرجوع 35 هذه قري طاعة وباطلة يترك على كبر منها نوع من 36 37 ولكن انصرفت حكمته الى لا يطلع 38 انصر عنه 39 الحقى معلماً يترك عيب جميع من المسئلة 40 41 لعل يكون 42 الحقى ان يستنتج الى غير ذلك 43 44 45 46 47 48 49 50 51 52 53 54 55 56 57 58 59 60 61 62 63 64 65 66 67 68 69 70 71 72 73 74 75 76 77 78 79 80 81 82 83 84 85 86 87 88 89 90 91 92 93 94 95 96 97 98 99 100 101 102 103 104 105 106 107 108 109 110 111 112 113 114 115 116 117 118 119 120 121 122 123 124 125 126 127 128 129 130 131 132 133 134 135 136 137 138 139 140 141 142 143 144 145 146 147 148 149 150 151 152 153 154 155 156 157 158 159 160 161 162 163 164 165 166 167 168 169 170 171 172 173 174 175 176 177 178 179 180 181 182 183 184 185 186 187 188 189 190 191 192 193 194 195 196 197 198 199 200 201 202 203 204 205 206 207 208 209 210 211 212 213 214 215 216 217 218 219 220 221 222 223 224 225 226 227 228 229 230 231 232 233 234 235 236 237 238 239 240 241 242 243 244 245 246 247 248 249 250 251 252 253 254 255 256 257 258 259 260 261 262 263 264 265 266 267 268 269 270 271 272 273 274 275 276 277 278 279 280 281 282 283 284 285 286 287 288 289 290 291 292 293 294 295 296 297 298 299 300 301 302 303 304 305 306 307 308 309 310 311 312 313 314 315 316 317 318 319 320 321 322 323 324 325 326 327 328 329 330 331 332 333 334 335 336 337 338 339 340 341 342 343 344 345 346 347 348 349 350 351 352 353 354 355 356 357 358 359 360 361 362 363 364 365 366 367 368 369 370 371 372 373 374 375 376 377 378 379 380 381 382 383 384 385 386 387 388 389 390 391 392 393 394 395 396 397 398 399 400 401 402 403 404 405 406 407 408 409 410 411 412 413 414 415 416 417 418 419 420 421 422 423 424 425 426 427 428 429 430 431 432 433 434 435 436 437 438 439 440 441 442 443 444 445 446 447 448 449 450 451 452 453 454 455 456 457 458 459 460 461 462 463 464 465 466 467 468 469 470 471 472 473 474 475 476 477 478 479 480 481 482 483 484 485 486 487 488 489 490 491 492 493 494 495 496 497 498 499 500 501 502 503 504 505 506 507 508 509 510 511 512 513 514 515 516 517 518 519 520 521 522 523 524 525 526 527 528 529 530 531 532 533 534 535 536 537 538 539 540 541 542 543 544 545 546 547 548 549 550 551 552 553 554 555 556 557 558 559 560 561 562 563 564 565 566 567 568 569 570 571 572 573 574 575 576 577 578 579 580 581 582 583 584 585 586 587 588 589 590 591 592 593 594 595 596 597 598 599 600 601 602 603 604 605 606 607 608 609 610 611 612 613 614 615 616 617 618 619 620 621 622 623 624 625 626 627 628 629 630 631 632 633 634 635 636 637 638 639 640 641 642 643 644 645 646 647 648 649 650 651 652 653 654 655 656 657 658 659 660 661 662 663 664 665 666 667 668 669 670 671 672 673 674 675 676 677 678 679 680 681 682 683 684 685 686 687 688 689 690 691 692 693 694 695 696 697 698 699 700 701 702 703 704 705 706 707 708 709 710 711 712 713 714 715 716 717 718 719 720 721 722 723 724 725 726 727 728 729 730 731 732 733 734 735 736 737 738 739 740 741 742 743 744 745 746 747 748 749 750 751 752 753 754 755 756 757 758 759 760 761 762 763 764 765 766 767 768 769 770 771 772 773 774 775 776 777 778 779 780 781 782 783 784 785 786 787 788 789 790 791 792 793 794 795 796 797 798 799 800 801 802 803 804 805 806 807 808 809 810 811 812 813 814 815 816 817 818 819 820 821 822 823 824 825 826 827 828 829 830 831 832 833 834 835 836 837 838 839 840 841 842 843 844 845 846 847 848 849 850 851 852 853 854 855 856 857 858 859 860 861 862 863 864 865 866 867 868 869 870 871 872 873 874 875 876 877 878 879 880 881 882 883 884 885 886 887 888 889 890 891 892 893 894 895 896 897 898 899 900 901 902 903 904 905 906 907 908 909 910 911 912 913 914 915 916 917 918 919 920 921 922 923 924 925 926 927 928 929 930 931 932 933 934 935 936 937 938 939 940 941 942 943 944 945 946 947 948 949 950 951 952 953 954 955 956 957 958 959 960 961 962 963 964 965 966 967 968 969 970 971 972 973 974 975 976 977 978 979 980 981 982 983 984 985 986 987 988 989 990 991 992 993 994 995 996 997 998 999 1000

$(1) \quad x + y = z$	$(1) \quad x + y = z$
$(2) \quad x : y = z$	$(2) \quad x : y = z$
$(3) \quad x : y = z$	$(3) \quad x : y = z$
$(4) \quad x = y : z$	$(4) \quad x = y : z$
$(5) \quad x = y : z$	$(5) \quad x = y : z$
$(6) \quad x = y : z$	$(6) \quad x = y : z$
$(7) \quad x = y : z$	$(7) \quad x = y : z$
$(8) \quad x = y : z$	$(8) \quad x = y : z$
$(9) \quad x = y : z$	$(9) \quad x = y : z$
$(10) \quad x = y : z$	$(10) \quad x = y : z$
$(11) \quad x = y : z$	$(11) \quad x = y : z$
$(12) \quad x = y : z$	$(12) \quad x = y : z$
$(13) \quad x = y : z$	$(13) \quad x = y : z$
$(14) \quad x = y : z$	$(14) \quad x = y : z$
$(15) \quad x = y : z$	$(15) \quad x = y : z$
$(16) \quad x = y : z$	$(16) \quad x = y : z$
$(17) \quad x = y : z$	$(17) \quad x = y : z$
$(18) \quad x = y : z$	$(18) \quad x = y : z$
$(19) \quad x = y : z$	$(19) \quad x = y : z$
$(20) \quad x = y : z$	$(20) \quad x = y : z$
$(21) \quad x = y : z$	$(21) \quad x = y : z$
$(22) \quad x = y : z$	$(22) \quad x = y : z$
$(23) \quad x = y : z$	$(23) \quad x = y : z$
$(24) \quad x = y : z$	$(24) \quad x = y : z$
$(25) \quad x = y : z$	$(25) \quad x = y : z$
$(26) \quad x = y : z$	$(26) \quad x = y : z$
$(27) \quad x = y : z$	$(27) \quad x = y : z$
$(28) \quad x = y : z$	$(28) \quad x = y : z$
$(29) \quad x = y : z$	$(29) \quad x = y : z$
$(30) \quad x = y : z$	$(30) \quad x = y : z$
$(31) \quad x = y : z$	$(31) \quad x = y : z$
$(32) \quad x = y : z$	$(32) \quad x = y : z$
$(33) \quad x = y : z$	$(33) \quad x = y : z$
$(34) \quad x = y : z$	$(34) \quad x = y : z$
$(35) \quad x = y : z$	$(35) \quad x = y : z$
$(36) \quad x = y : z$	$(36) \quad x = y : z$
$(37) \quad x = y : z$	$(37) \quad x = y : z$
$(38) \quad x = y : z$	$(38) \quad x = y : z$
$(39) \quad x = y : z$	$(39) \quad x = y : z$
$(40) \quad x = y : z$	$(40) \quad x = y : z$
$(41) \quad x = y : z$	$(41) \quad x = y : z$
$(42) \quad x = y : z$	$(42) \quad x = y : z$
$(43) \quad x = y : z$	$(43) \quad x = y : z$
$(44) \quad x = y : z$	$(44) \quad x = y : z$
$(45) \quad x = y : z$	$(45) \quad x = y : z$
$(46) \quad x = y : z$	$(46) \quad x = y : z$
$(47) \quad x = y : z$	$(47) \quad x = y : z$
$(48) \quad x = y : z$	$(48) \quad x = y : z$
$(49) \quad x = y : z$	$(49) \quad x = y : z$
$(50) \quad x = y : z$	$(50) \quad x = y : z$
$(51) \quad x = y : z$	$(51) \quad x = y : z$
$(52) \quad x = y : z$	$(52) \quad x = y : z$
$(53) \quad x = y : z$	$(53) \quad x = y : z$
$(54) \quad x = y : z$	$(54) \quad x = y : z$
$(55) \quad x = y : z$	$(55) \quad x = y : z$
$(56) \quad x = y : z$	$(56) \quad x = y : z$
$(57) \quad x = y : z$	$(57) \quad x = y : z$
$(58) \quad x = y : z$	$(58) \quad x = y : z$
$(59) \quad x = y : z$	$(59) \quad x = y : z$
$(60) \quad x = y : z$	$(60) \quad x = y : z$
$(61) \quad x = y : z$	$(61) \quad x = y : z$
$(62) \quad x = y : z$	$(62) \quad x = y : z$
$(63) \quad x = y : z$	$(63) \quad x = y : z$
$(64) \quad x = y : z$	$(64) \quad x = y : z$
$(65) \quad x = y : z$	$(65) \quad x = y : z$
$(66) \quad x = y : z$	$(66) \quad x = y : z$
$(67) \quad x = y : z$	$(67) \quad x = y : z$
$(68) \quad x = y : z$	$(68) \quad x = y : z$
$(69) \quad x = y : z$	$(69) \quad x = y : z$
$(70) \quad x = y : z$	$(70) \quad x = y : z$
$(71) \quad x = y : z$	$(71) \quad x = y : z$
$(72) \quad x = y : z$	$(72) \quad x = y : z$
$(73) \quad x = y : z$	$(73) \quad x = y : z$
$(74) \quad x = y : z$	$(7$

(٢٩) كوفت و الفلاسفة القرنين يدهون - أنهم اعتدوا^(٢٩) جميع الفروع من الإلهيات و استقلال العقل و دهخون أن معتقداتهم تلك يذوقها و إن كانوا أركون^(٣٠) أحوالهم فاعتبروا من الحقيقة ما عرفوا أنفسهم و مشدد أبعادهم و هو جسم المحسوس حتى اعتدوا في حقيقته ، و كذلك^(٣١) اعتدوا في حقيقة النفس التي هي^(٣٢) أرواح الأتكية و أنهم اعتدوا كثيرا . فمن كان مبلغ علمه أنه ما عرف حقيقة نفسه ولا حقيقة بذنه بأحد ما يفهم و يفهم إليها عبية و بذلك^(٣٣) غاية جهده في التفكير فيها طرأ للاطلاع على حقيقة كوفت بطن^(٣٤) هو نفسه أرواح^(٣٥) ما^(٣٦) أنه و نفسه^(٣٧) استقلال حقه و مشدد^(٣٨) فكره و عرفوا حقيقة على أرواح أحوال الصانع ذي القدرة و الجبروت و أبعاد^(٣٩) و إلهام^(٤٠) ما يشعش تلك و الفلكوت ، و كثيرا ما يظهر^(٤١) المحصى^(٤٢) ما^(٤٣) البرية في العظمة و الكدالك قبل^(٤٤) الفرجة بالأكباد هي^(٤٥) يسمون بالعجب غرائب^(٤٦) عجوز يخشون^(٤٧) ما^(٤٨) شغوب و شجر في كبرية عظام البشر^(٤٩) ولا ينس^(٥٠) لا حد سمرة الفكر إلى حقيقة الفرجة^(٥١) ،^(٥٢) فمما عظم فأنطمة^(٥٣) و صيغته و غرائب مصنوعة صارت أعوت و آتت من أرواح^(٥٤) هذا الصانع المثل ، كذلك يوصف^(٥٥) ما^(٥٦) ، و إن كان مما يستعمل^(٥٧) الفرجة^(٥٨) و أبعاد المثل ، فكيف^(٥٩) ما

(1) ج : اے قصور خطیوں	(۲) ج : الزکیہ
(۳) میں : الزکیہ	(۴) ج : - میں
(۵) میں : یوسف	(۶) میں : - یوسف
(۷) میں : - یوسف	(۸) میں : یوسف
(۹) میں : - یوسف	(۱۰) میں : - یوسف
(۱۱) میں : - یوسف	(۱۲) ج : یوسف - میں : - یوسف
(۱۳) ج : یوسف - میں : - یوسف	(۱۴) ج : یوسف - میں : - یوسف
(۱۵) ج : یوسف - میں : - یوسف	(۱۶) ج : یوسف - میں : - یوسف
(۱۷) ج : یوسف - میں : - یوسف	(۱۸) ج : یوسف - میں : - یوسف
(۱۹) ج : یوسف - میں : - یوسف	(۲۰) ج : یوسف - میں : - یوسف

لا يثبت شي^{١٢} فيه إلى سوا التمسيل (لا يطهر^{١٣}) من "هو مؤيد من عند^{١٤} الله بالآيات
الطاهرة هناك^{١٥} على صفته^{١٦} في أحواله^{١٧} ورفعه في أحواله^{١٨} ما قد أنصف من
العلماء من قال: لا يسيل في الإنبياء إلى يمين ولا العادة القسري في الأبطال الأئمة ولا إلى
وسيل خطا عن عالمهم^{١٩} لا سطر^{٢٠} ٥٠

١١ - قال^{٢١} بعض الأصول^{٢٢} يقول لا شرط شيء^{٢٣} أصلاً هو فلسفي
بالكل^{٢٤} الطبيعي ويصير^{٢٥} مقولة حتى^{٢٦} السببي بالكل^{٢٧} المطلق^{٢٨} كلياً حلياً
والكل^{٢٩} الطبيعي وإن كان مقولاً بمعنى انعدام ومخصوص في الكل والمطروح غير مودة^{٣٠}
فيه^{٣١} الكل^{٣٢} لم يطف من غير صفاته^{٣٣} إلى ما يقارنه^{٣٤} وهو مبدأ الاختيار موجود في
المطروح^{٣٥} المطلق^{٣٦} والكل^{٣٧} وإن كان في المطروح غير^{٣٨} فرد عن معنى^{٣٩} المخصوص
أصلاً^{٤٠}

١٢ - (١٥) ثم ورد^{٤١} أنها^{٤٢} زالت عن^{٤٣} الحقيقة^{٤٤} وأمام^{٤٥} ما لم^{٤٦} دعياً^{٤٧} خطاً^{٤٨} (و
لا يستعمل^{٤٩} كالمعكس^{٥٠} بحيث إن^{٥١} كان^{٥٢} سوا^{٥٣} ما^{٥٤} من^{٥٥} المجموع^{٥٦} يلزم^{٥٧} لهذا^{٥٨} التركيب^{٥٩}

المقدمة الثانية
في أصول الفقه

(١) من : هو : (٢) من : السليم

(٣) من : هو : (٤) من : الملاك

(٥) من : من : هو : (٦) من : هو : في العادة

(٧) من : السليم (٨) من : السليم

(٩) من : ج

(١٠) من : وقال (١١) من : ج : هو

(١٢) من : الكل (١٣) من : ج : هو

(١٤) من : الطبيعي (١٥) من : ج : هو

(١٦) من : ج : هو (١٧) من : ج : هو

(١٨) من : ج

(١٩) من : هو (٢٠) من : ج : هو

(٢١) من : ج : هو (٢٢) من : ج : هو

العلمي والمطرحي معاً أم المطلق فقط و كلاهما باطل^{٦١} ، بالنسبة إلى التوجب العدلي كما سبق في موضوعه، وإن كان عبارة^{٦٢} عن الشرعي فقط يلزم احتياجه إلى الغير الموجود وهو موجود ، وإن كان عبارة عن الشرعي فقط فلا كان ملكية الشرعي موجوداً احتياجاً يحتاج إلى وجوده وثباته إلى الشرعي وهو باطل التوجب، وإن كان التمر^{٦٣} اعتباراً يلزم أن يكون شيئاً التوجبات الغير موجود وهو باطل .

(٦٧) «وما يوجد عليه» دعاءاً وإخراجاً، ويحتمل ألا يكون إلا أن يكون على الموجود حقيقة امرية، «ماز» كان حقيقة فقد ثبت للظهور، وإلا كان دعاءاً لا يزعم أن لا يكون حقيقة، «ماز» في «ماز» كذا، «ماز» على من دللنا، «ماز» فحين أن يكون عارفاً، «ماز» ما هو الموجود، «ماز» والحق حقيقة عارفاً له.

(3) والقدسي أن يقول: "ليس لا يجوز أن يكون متصلاً بدين هو عبدة دعماً وحارماً لا يمتنع منه لا دعماً ولا حارماً، والتمسك بالدين عند حلقه" وأن هو دعا الفهم "لأن العلم بالدين هو عبدة" لا يمتنع "بما أنه لا يمتنع الذي هو عبدة، بل قياس الفهم لا ولا يمكن التمسك من هذا الإنكار" ولا إلا يستند إلى التمسك، والملاحظة بأن "ما ذكرتم أصلاً هو أنه المتعار، لكن التمسك والملاحظة بالدين لا يمتنع".

١٦ - ملخصاً أنه يجب أن تكون التيارات في هيكلية هي ^(١٧) جنداً على اعتبار كونها
مستقلة، وليس في الاعتبار هو التيارات ^(١٨) ذات الحدود، والتعليق: "تحتل" التيارات

- | | |
|----------------------------------|--------------------------|
| (1) الف : يفتاحون | (2) هـ : يفتاحون |
| (3-4) د : هي : ولما وجهوه ففهموا | (5-6) ز : هي : ففهموا |
| (7) الف : يفتاحون | (8) هـ : يفتاحون |
| (9-10) ز : هي : ففهموا | (11-12) د : هي : ففهموا |
| (13-14) د : هي : ففهموا | (15-16) ز : هي : ففهموا |
| (17-18) د : هي : ففهموا | (19-20) ز : هي : ففهموا |
| (21-22) د : هي : ففهموا | (23-24) ز : هي : ففهموا |
| (25-26) د : هي : ففهموا | (27-28) ز : هي : ففهموا |
| (29-30) د : هي : ففهموا | (31-32) ز : هي : ففهموا |
| (33-34) د : هي : ففهموا | (35-36) ز : هي : ففهموا |
| (37-38) د : هي : ففهموا | (39-40) ز : هي : ففهموا |
| (41-42) د : هي : ففهموا | (43-44) ز : هي : ففهموا |
| (45-46) د : هي : ففهموا | (47-48) ز : هي : ففهموا |
| (49-50) د : هي : ففهموا | (51-52) ز : هي : ففهموا |
| (53-54) د : هي : ففهموا | (55-56) ز : هي : ففهموا |
| (57-58) د : هي : ففهموا | (59-60) ز : هي : ففهموا |
| (61-62) د : هي : ففهموا | (63-64) ز : هي : ففهموا |
| (65-66) د : هي : ففهموا | (67-68) ز : هي : ففهموا |
| (69-70) د : هي : ففهموا | (71-72) ز : هي : ففهموا |
| (73-74) د : هي : ففهموا | (75-76) ز : هي : ففهموا |
| (77-78) د : هي : ففهموا | (79-80) ز : هي : ففهموا |
| (81-82) د : هي : ففهموا | (83-84) ز : هي : ففهموا |
| (85-86) د : هي : ففهموا | (87-88) ز : هي : ففهموا |
| (89-90) د : هي : ففهموا | (91-92) ز : هي : ففهموا |
| (93-94) د : هي : ففهموا | (95-96) ز : هي : ففهموا |
| (97-98) د : هي : ففهموا | (99-100) ز : هي : ففهموا |

وَحَمَلُوا^{١٧} الْكَلْبَاتِ الرَّاسِبَ بِذَاتِ شَيْخُوهُنَّ وَحَدَّةً^{١٨} مُعَصِدَةً^{١٩} وَأَمَّا الصَّوْدُوتُ^{٢٠} فَالْمُعَصِدَاتُ
فَمَرُورُهُنَّ^{٢١} الْوَقَائِمُ^{٢٢} وَحَمَلُوهُنَّ بِوَحْدَةٍ^{٢٣} دَائِمَةٍ مُطْلَقَةٍ لَا تَقْصِبُ^{٢٤} حَزَلَةً^{٢٥} وَلَا تَقْصِبُ
مَنْكُزَةً^{٢٦} مَكْثَرَةً^{٢٧} اِعْدَادِيَةً^{٢٨} عَنِ^{٢٩} اِطْعَامِهَا لِيَلْبِغَ^{٣٠} بِرِاسَتِكَ مَكْرُودٌ^{٣١} عَلَى^{٣٢} وَجْهِهَا مُصَلِّتٌ
مَنْكُزَةً^{٣٣} عَنِ^{٣٤} مَطْعَمِهَا^{٣٥} سِجَ الْوَقَائِمَاتِ^{٣٦} لِأَنَّ عَمَلَهُنَّ وَجْهَهُنَّ الْقَصْبُ يَمْلُحُ^{٣٧} اِ
الْمُصَلِّتُ بِشَيْءٍ آخَرَ لَا تَسْمَعُ حَمِيَّةً^{٣٨} اِعْصِلَ بَيْنَهُنَّ .

101-102-103-104-105-106-107-108-109-110-111-112-113-114-115-116-117-118-119-120-121-122-123-124-125-126-127-128-129-130-131-132-133-134-135-136-137-138-139-140-141-142-143-144-145-146-147-148-149-150-151-152-153-154-155-156-157-158-159-160-161-162-163-164-165-166-167-168-169-170-171-172-173-174-175-176-177-178-179-180-181-182-183-184-185-186-187-188-189-190-191-192-193-194-195-196-197-198-199-200-201-202-203-204-205-206-207-208-209-210-211-212-213-214-215-216-217-218-219-220-221-222-223-224-225-226-227-228-229-230-231-232-233-234-235-236-237-238-239-240-241-242-243-244-245-246-247-248-249-250-251-252-253-254-255-256-257-258-259-260-261-262-263-264-265-266-267-268-269-270-271-272-273-274-275-276-277-278-279-280-281-282-283-284-285-286-287-288-289-290-291-292-293-294-295-296-297-298-299-300-301-302-303-304-305-306-307-308-309-310-311-312-313-314-315-316-317-318-319-320-321-322-323-324-325-326-327-328-329-330-331-332-333-334-335-336-337-338-339-340-341-342-343-344-345-346-347-348-349-350-351-352-353-354-355-356-357-358-359-360-361-362-363-364-365-366-367-368-369-370-371-372-373-374-375-376-377-378-379-380-381-382-383-384-385-386-387-388-389-390-391-392-393-394-395-396-397-398-399-400-401-402-403-404-405-406-407-408-409-410-411-412-413-414-415-416-417-418-419-420-421-422-423-424-425-426-427-428-429-430-431-432-433-434-435-436-437-438-439-440-441-442-443-444-445-446-447-448-449-450-451-452-453-454-455-456-457-458-459-460-461-462-463-464-465-466-467-468-469-470-471-472-473-474-475-476-477-478-479-480-481-482-483-484-485-486-487-488-489-490-491-492-493-494-495-496-497-498-499-500-501-502-503-504-505-506-507-508-509-510-511-512-513-514-515-516-517-518-519-520-521-522-523-524-525-526-527-528-529-530-531-532-533-534-535-536-537-538-539-540-541-542-543-544-545-546-547-548-549-550-551-552-553-554-555-556-557-558-559-560-561-562-563-564-565-566-567-568-569-570-571-572-573-574-575-576-577-578-579-580-581-582-583-584-585-586-587-588-589-590-591-592-593-594-595-596-597-598-599-600-601-602-603-604-605-606-607-608-609-610-611-612-613-614-615-616-617-618-619-620-621-622-623-624-625-626-627-628-629-630-631-632-633-634-635-636-637-638-639-640-641-642-643-644-645-646-647-648-649-650-651-652-653-654-655-656-657-658-659-660-661-662-663-664-665-666-667-668-669-670-671-672-673-674-675-676-677-678-679-680-681-682-683-684-685-686-687-688-689-690-691-692-693-694-695-696-697-698-699-700-701-702-703-704-705-706-707-708-709-710-711-712-713-714-715-716-717-718-719-720-721-722-723-724-725-726-727-728-729-730-731-732-733-734-735-736-737-738-739-740-741-742-743-744-745-746-747-748-749-750-751-752-753-754-755-756-757-758-759-760-761-762-763-764-765-766-767-768-769-770-771-772-773-774-775-776-777-778-779-780-781-782-783-784-785-786-787-788-789-790-791-792-793-794-795-796-797-798-799-800-801-802-803-804-805-806-807-808-809-810-811-812-813-814-815-816-817-818-819-820-821-822-823-824-825-826-827-828-829-830-831-832-833-834-835-836-837-838-839-840-841-842-843-844-845-846-847-848-849-850-851-852-853-854-855-856-857-858-859-860-861-862-863-864-865-866-867-868-869-870-871-872-873-874-875-876-877-878-879-880-881-882-883-884-885-886-887-888-889-890-891-892-893-894-895-896-897-898-899-900-901-902-903-904-905-906-907-908-909-910-911-912-913-914-915-916-917-918-919-920-921-922-923-924-925-926-927-928-929-930-931-932-933-934-935-936-937-938-939-940-941-942-943-944-945-946-947-948-949-950-951-952-953-954-955-956-957-958-959-960-961-962-963-964-965-966-967-968-969-970-971-972-973-974-975-976-977-978-979-980-981-982-983-984-985-986-987-988-989-990-991-992-993-994-995-996-997-998-999-1000-1001-1002-1003-1004-1005-1006-1007-1008-1009-1010-1011-1012-1013-1014-1015-1016-1017-1018-1019-1020-1021-1022-1023-1024-1025-1026-1027-1028-1029-1030-1031-1032-1033-1034-1035-1036-1037-1038-1039-1040-1041-1042-1043-1044-1045-1046-1047-1048-1049-1050-1051-1052-1053-1054-1055-1056-1057-1058-1059-1060-1061-1062-1063-1064-1065-1066-1067-1068-1069-1070-1071-1072-1073-1074-1075-1076-1077-1078-1079-1080-1081-1082-1083-1084-1085-1086-1087-1088-1089-1090-1091-1092-1093-1094-1095-1096-1097-1098-109

[illegible]

1000-4302(200105)14:5<0000>1.0.TX:2-#

1. **Introduction**

11/11/2019

T7-فهرست، ترکیب و^(۱) معنی هر یک از اینها به شرح زیر است:

• **Intensity of growth rings** and **width**

Wang, Y. & Qi, D.

[illegible]

1994-1995

2000 2001 2002 2003 2004 2005 2006 2007 2008 2009 2010 2011 2012 2013 2014 2015 2016 2017 2018 2019 2020 2021 2022 2023 2024 2025 2026 2027 2028 2029 2030 2031 2032 2033 2034 2035 2036 2037 2038 2039 2040 2041 2042 2043 2044 2045 2046 2047 2048 2049 2050 2051 2052 2053 2054 2055 2056 2057 2058 2059 2060 2061 2062 2063 2064 2065 2066 2067 2068 2069 2070 2071 2072 2073 2074 2075 2076 2077 2078 2079 2080 2081 2082 2083 2084 2085 2086 2087 2088 2089 2090 2091 2092 2093 2094 2095 2096 2097 2098 2099 2100 2101 2102 2103 2104 2105 2106 2107 2108 2109 2110 2111 2112 2113 2114 2115 2116 2117 2118 2119 2120 2121 2122 2123 2124 2125 2126 2127 2128 2129 2130 2131 2132 2133 2134 2135 2136 2137 2138 2139 2140 2141 2142 2143 2144 2145 2146 2147 2148 2149 2150 2151 2152 2153 2154 2155 2156 2157 2158 2159 2160 2161 2162 2163 2164 2165 2166 2167 2168 2169 2170 2171 2172 2173 2174 2175 2176 2177 2178 2179 2180 2181 2182 2183 2184 2185 2186 2187 2188 2189 2190 2191 2192 2193 2194 2195 2196 2197 2198 2199 2200 2201 2202 2203 2204 2205 2206 2207 2208 2209 2210 2211 2212 2213 2214 2215 2216 2217 2218 2219 2220 2221 2222 2223 2224 2225 2226 2227 2228 2229 2230 2231 2232 2233 2234 2235 2236 2237 2238 2239 2240 2241 2242 2243 2244 2245 2246 2247 2248 2249 2250 2251 2252 2253 2254 2255 2256 2257 2258 2259 2260 2261 2262 2263 2264 2265 2266 2267 2268 2269 2270 2271 2272 2273 2274 2275 2276 2277 2278 2279 2280 2281 2282 2283 2284 2285 2286 2287 2288 2289 2290 2291 2292 2293 2294 2295 2296 2297 2298 2299 2300 2301 2302 2303 2304 2305 2306 2307 2308 2309 2310 2311 2312 2313 2314 2315 2316 2317 2318 2319 2320 2321 2322 2323 2324 2325 2326 2327 2328 2329 2330 2331 2332 2333 2334 2335 2336 2337 2338 2339 2340 2341 2342 2343 2344 2345 2346 2347 2348 2349 2350 2351 2352 2353 2354 2355 2356 2357 2358 2359 2360 2361 2362 2363 2364 2365 2366 2367 2368 2369 2370 2371 2372 2373 2374 2375 2376 2377 2378 2379 2380 2381 2382 2383 2384 2385 2386 2387 2388 2389 2390 2391 2392 2393 2394 2395 2396 2397 2398 2399 2400 2401 2402 2403 2404 2405 2406 2407 2408 2409 2410 2411 2412 2413 2414 2415 2416 2417 2418 2419 2420 2421 2422 2423 2424 2425 2426 2427 2428 2429 2430 2431 2432 2433 2434 2435 2436 2437 2438 2439 2440 2441 2442 2443 2444 2445 2446 2447 2448 2449 2450 2451 2452 2453 2454 2455 2456 2457 2458 2459 2460 2461 2462 2463 2464 2465 2466 2467 2468 2469 2470 2471 2472 2473 2474 2475 2476 2477 2478 2479 2480 2481 2482 2483 2484 2485 2486 2487 2488 2489 2490 2491 2492 2493 2494 2495 2496 2497 2498 2499 2500 2501 2502 2503 2504 2505 2506 2507 2508 2509 2510 2511 2512 2513 2514 2515 2516 2517 2518 2519 2520 2521 2522 2523 2524 2525 2526 2527 2528 2529 2530 2531 2532 2533 2534 2535 2536 2537 2538 2539 2540 2541 2542 2543 2544 2545 2546 2547 2548 2549 2550 2551 2552 2553 2554 2555 2556 2557 2558 2559 2560 2561 2562 2563 2564 2565 2566 2567 2568 2569 2570 2571 2572 2573 2574 2575 2576 2577 2578 2579 2580 2581 2582 2583 2584 2585 2586 2587 2588 2589 2590 2591 2592 2593 2594 2595 2596 2597 2598 2599 2600 2601 2602 2603 2604 2605 2606 2607 2608 2609 2610 2611 2612 2613 2614 2615 2616 2617 2618 2619 2620 2621 2622 2623 2624 2625 2626 2627 2628 2629 2630 2631 2632 2633 2634 2635 2636 2637 2638 2639 2640 2641 2642 2643 2644 2645 2646 2647 2648 2649 2650 2651 2652 2653 2654 2655 2656 2657 2658 2659 2660 2661 2662 2663 2664 2665 2666 2667 2668 2669 2670 2671 2672 2673 2674 2675 2676 2677 2678 2679 2680 2681 2682 2683 2684 2685 2686 2687 2688 2689 2690 2691 2692 2693 2694 2695 2696 2697 2698 2699 2700 2701 2702 2703 2704 2705 2706 2707 2708 2709 2710 2711 2712 2713 2714 2715 2716 2717 2718 2719 2720 2721 2722 2723 2724 2725 2726 2727 2728 2729 2730 2731 2732 2733 2734 2735 2736 2737 2738 2739 2740 2741 2742 2743 2744 2745 2746 2747 2748 2749 2750 2751 2752 2753 2754 2755 2756 2757 2758 2759 2760 2761 2762 2763 2764 2765 2766 2767 2768 2769 2770 2771 2772 2773 2774 2775 2776 2777 2778 2779 2780 2781 2782 2783 2784 2785 2786 2787 2788 2789 2790 2791 2792 2793 2794 2795 2796 2797 2798 2799 2800 2801 2802 2803 2804 2805 2806 2807 2808 2809 2810 2811 2812 2813 2814 2815 2816 2817 2818

(١٠٠) كتاب من المكتوبات العسيرة على القاص، هذه القليلة، وعلى القاص:

1998, 1999, 2000, 2001, 2002, 2003, 2004, 2005, 2006, 2007, 2008, 2009, 2010, 2011, 2012, 2013, 2014, 2015, 2016, 2017, 2018, 2019, 2020, 2021, 2022, 2023, 2024, 2025, 2026, 2027, 2028, 2029, 2030, 2031, 2032, 2033, 2034, 2035, 2036, 2037, 2038, 2039, 2040, 2041, 2042, 2043, 2044, 2045, 2046, 2047, 2048, 2049, 2050, 2051, 2052, 2053, 2054, 2055, 2056, 2057, 2058, 2059, 2060, 2061, 2062, 2063, 2064, 2065, 2066, 2067, 2068, 2069, 2070, 2071, 2072, 2073, 2074, 2075, 2076, 2077, 2078, 2079, 2080, 2081, 2082, 2083, 2084, 2085, 2086, 2087, 2088, 2089, 2090, 2091, 2092, 2093, 2094, 2095, 2096, 2097, 2098, 2099, 2100, 2101, 2102, 2103, 2104, 2105, 2106, 2107, 2108, 2109, 2110, 2111, 2112, 2113, 2114, 2115, 2116, 2117, 2118, 2119, 2120, 2121, 2122, 2123, 2124, 2125, 2126, 2127, 2128, 2129, 2130, 2131, 2132, 2133, 2134, 2135, 2136, 2137, 2138, 2139, 2140, 2141, 2142, 2143, 2144, 2145, 2146, 2147, 2148, 2149, 2150, 2151, 2152, 2153, 2154, 2155, 2156, 2157, 2158, 2159, 2160, 2161, 2162, 2163, 2164, 2165, 2166, 2167, 2168, 2169, 2170, 2171, 2172, 2173, 2174, 2175, 2176, 2177, 2178, 2179, 2180, 2181, 2182, 2183, 2184, 2185, 2186, 2187, 2188, 2189, 2190, 2191, 2192, 2193, 2194, 2195, 2196, 2197, 2198, 2199, 2200, 2201, 2202, 2203, 2204, 2205, 2206, 2207, 2208, 2209, 2210, 2211, 2212, 2213, 2214, 2215, 2216, 2217, 2218, 2219, 2220, 2221, 2222, 2223, 2224, 2225, 2226, 2227, 2228, 2229, 2230, 2231, 2232, 2233, 2234, 2235, 2236, 2237, 2238, 2239, 2240, 2241, 2242, 2243, 2244, 2245, 2246, 2247, 2248, 2249, 2250, 2251, 2252, 2253, 2254, 2255, 2256, 2257, 2258, 2259, 2260, 2261, 2262, 2263, 2264, 2265, 2266, 2267, 2268, 2269, 2270, 2271, 2272, 2273, 2274, 2275, 2276, 2277, 2278, 2279, 2280, 2281, 2282, 2283, 2284, 2285, 2286, 2287, 2288, 2289, 2290, 2291, 2292, 2293, 2294, 2295, 2296, 2297, 2298, 2299, 2300, 2301, 2302, 2303, 2304, 2305, 2306, 2307, 2308, 2309, 2310, 2311, 2312, 2313, 2314, 2315, 2316, 2317, 2318, 2319, 2320, 2321, 2322, 2323, 2324, 2325, 2326, 2327, 2328, 2329, 2330, 2331, 2332, 2333, 2334, 2335, 2336, 2337, 2338, 2339, 2340, 2341, 2342, 2343, 2344, 2345, 2346, 2347, 2348, 2349, 2350, 2351, 2352, 2353, 2354, 2355, 2356, 2357, 2358, 2359, 2360, 2361, 2362, 2363, 2364, 2365, 2366, 2367, 2368, 2369, 2370, 2371, 2372, 2373, 2374, 2375, 2376, 2377, 2378, 2379, 2380, 2381, 2382, 2383, 2384, 2385, 2386, 2387, 2388, 2389, 2390, 2391, 2392, 2393, 2394, 2395, 2396, 2397, 2398, 2399, 2400, 2401, 2402, 2403, 2404, 2405, 2406, 2407, 2408, 2409, 2410, 2411, 2412, 2413, 2414, 2415, 2416, 2417, 2418, 2419, 2420, 2421, 2422, 2423, 2424, 2425, 2426, 2427, 2428, 2429, 2430, 2431, 2432, 2433, 2434, 2435, 2436, 2437, 2438, 2439, 2440, 2441, 2442, 2443, 2444, 2445, 2446, 2447, 2448, 2449, 2450, 2451, 2452, 2453, 2454, 2455, 2456, 2457, 2458, 2459, 2460, 2461, 2462, 2463, 2464, 2465, 2466, 2467, 2468, 2469, 2470, 2471, 2472, 2473, 2474, 2475, 2476, 2477, 2478, 2479, 2480, 2481, 2482, 2483, 2484, 2485, 2486, 2487, 2488, 2489, 2490, 2491, 2492, 2493, 2494, 2495, 2496, 2497, 2498, 2499, 2500, 2501, 2502, 2503, 2504, 2505, 2506, 2507, 2508, 2509, 2510, 2511, 2512, 2513, 2514, 2515, 2516, 2517, 2518, 2519, 2520, 2521, 2522, 2523, 2524, 2525, 2526, 2527, 2528, 2529, 2530, 2531, 2532, 2533, 2534, 2535, 2536, 2537, 2538, 2539, 2540, 2541, 2542, 2543, 2544, 2545, 2546, 2547, 2548, 2549, 2550, 2551, 2552, 2553, 2554, 2555, 2556, 2557, 2558, 2559, 2560, 2561, 2562, 2563, 2564, 2565, 2566, 2567, 2568, 2569, 2570, 2571, 2572, 2573, 2574, 2575, 2576, 2577, 2578, 2579, 2580, 2581, 2582, 2583, 2584, 2585, 2586, 2587, 2588, 2589, 2590, 2591, 2592, 2593, 2594, 2595, 2596, 2597, 2598, 2599, 2600, 2601, 2602, 2603, 2604, 2605, 2606, 2607, 2608, 2609, 2610, 2611, 2612, 2613, 2614, 2615, 2616, 2617, 2618, 2619, 2620, 2621, 2622, 2623, 2624, 2625, 2626, 2627, 2628, 2629, 2630, 2631, 2632, 2633, 2634, 2635, 2636, 2637, 2638, 2639, 2640, 2641, 2642, 2643, 2644, 2645, 2646, 2647, 2648, 2649, 2650, 2651, 2652, 2653, 2654, 2655, 2656, 2657, 2658, 2659, 2660, 2661, 2662, 2663, 2664, 2665, 2666, 2667, 2668, 2669, 2670, 2671, 2672, 2673, 2674, 2675, 2676, 2677, 2678, 2679, 26

 $\frac{d}{dt} \left(\frac{\partial L}{\partial \dot{x}} \right) = \frac{\partial L}{\partial x}$

Downloaded At: 11:53 11 September 2009

$\frac{1}{2} \left(\frac{1}{2} + \frac{1}{2} \right) = \frac{1}{2}$

doi:10.1017/S0022292412001916

(a) (b)

1994

$$\frac{1}{2} \left(\frac{1}{2} + \frac{1}{2} \right) = \frac{1}{2}$$

٢٥ - والحق ^(١) أنه يقول : شرط تحقق الشيء من غير حصول صورة الشيء ^(٢) أن يكون ذلك الشيء ذات الشيء لوحدها من أجزائه، لأن ذاته بأجزاءها أقرب الأشياء إليه، فلا يجد أن لا يحتاج في تحققه إلى صورة واحدة عليها بخلاف الأمور المادية ^(٣).

٢٦ - فيه تلحق، فإن حصول الشيء - ذاته - إذا يكون بالتحقق فيه والتعاقب به بخلاف حصول الذات لأنه لا معنى لمصوره - له - إلا مصوره عنه وانفصل عنه، ولا شك أن حصوله على قوس الأول أقرب إلى الشيء إلا صورة واحدة من حصوله على التوحيده الثاني.

طالع ^(٤).

٢٩٩ - والظاهر^{٢٩٩} أن هذا أيضاً دليل^{٣٠٠} على أن لا يراد بالبرهان^{٣٠١} كما يقتضيه به قوله^{٣٠٢} :
 ﴿وَمَا كُنَّا بِمَعَكُمْ مِنْ حَيْثُ نَرَاهُ فِي الْقُرْآنِ إِلَّا كَمَا كُنَّا عَلَيْهِ الْقُرْآنُ﴾^{٣٠٣}
 ٣٠٠ - (١) قال^{٣٠٤} : يجب أن تكون^{٣٠٥} لا يستعمل الشارع^{٣٠٦} ظن^{٣٠٧} الظاهر^{٣٠٨}
 معارضة بالقياسات العقلية السابقة^{٣٠٩} من الظواهر^{٣١٠} بأنه قد ثبت أن القياس الأول^{٣١١}
 حاكم عليه، وأثبت أيضاً ما يقتضيه^{٣١٢} من حيث أن يسلط^{٣١٣} الاستدلال^{٣١٤} على^{٣١٥} الظاهر^{٣١٦} من
 هذه القياسات أن حصول^{٣١٧} الظاهر^{٣١٨} نفس مقتضى^{٣١٩} قوله^{٣٢٠} : لا كان^{٣٢١} القياس^{٣٢٢} مستحيلين^{٣٢٣}
 يلزم أن يكون^{٣٢٤} الظاهر^{٣٢٥} من^{٣٢٦} مستحيلين^{٣٢٧} لأجل^{٣٢٨} ذلك^{٣٢٩} أن^{٣٣٠} ما^{٣٣١} يمار^{٣٣٢} القياس^{٣٣٣} ليس^{٣٣٤} إلا^{٣٣٥} في

[illegible]

الاعتبار^{١٤} كذلك في خارج المعلومين^{١٥}.

(٢٧) ونقول أن يقول : لا نسلم أنه إذا كانت التعابير بين العندين اعتبارياً يلزم أن يكون التعابير بين المعلومين أيضاً كذلك ، لأنّ قول "إنّ الشيء الأول باعتباره الثلاثة صار حقه بالمعقولات الثلاثة : العقل والقياس ، ولا شكك أنها متساوية غير متعدية بالصفات ، تأمل .
٣١ - فإذن الوجود^(١٦) ليس إلا ذات الأول سبحانه وتعالى^(١٧) المعلوم أو ما ينطبع بصورته فيها ، فطبعه سبحانه^(١٨) بذاته عين ذاته ، " وعلمه بذلك^(١٩) المعلوم بوجودها وصورتها عنه ، وعلمه بما ينطبع بصورته فيها بحضور الصور لطيفة بها الحاضرة عندها ، فإذها حاضرة عندها تطلق^(٢٠) والحاضرة عند المعلوم حاضر ، ولا يخفى أنه إذا كان كل واحد من الأول معلوماً فيه ، " وعلمه بمعقولاته وبوجودها عنده وصورتها^(٢١) عنه ، فإذن حاجة إلى توسط الصور^(٢٢) لطيفة من تلك المعلوم في اعتبار علمه سبحانه^(٢٣) بغير التوجهات ؟ نعم يحتاج^(٢٤) إليه في اعتبار علمه بالمعلومات^(٢٥) لا بغير .

٣٢ - فإنه إذا كان علمه سبحانه ببعض الأشياء بواسطة لطيف صورته في المعلوم العقلية يلزم احتياجه سبحانه في العلم به إليها ، فكان أن مما يقول القائلون^(٢٦) علماً كبيراً^(٢٧)

(١-٢) م : - كذلك ، ... المعلومين

(أ م م م)

(٣) مظهر : الواجب ، م : الأول ، (٤) م : في تلك

(٥) أ : - سبحانه (٦) م : - بتلك

(٧) م : - تعالى (٨) م : - في صورة

(٩) م : - الصور (١٠) م : - و تعالى

(١١) م : - و تعالى (١٢) م : - بالمعقولات

(أ م م م)

(١٣) م : - علماً كبيراً

٣٣. لا ينبغي أن يحدث في بعض الحق، على الأقل في بعض الأحيان لا ينبغي أن يكون بعض
بعض من الحق في بعض، أو كلها على الأقل في بعض، أو كلها في بعض.

$$L_{\text{eff}} = L \left(\frac{1}{1 + \frac{1}{2} \frac{L}{\lambda}} \right) \quad \text{for } \frac{L}{\lambda} \ll 1$$

2a. ¹خواجہ نصیر ² فی رحمة المصنوع ³ فی جہاب الحق ⁴ فہم

7.09 *Adaptation*

[illegible]

فإن كان منه شيء واحد من الأركان إلى أحد مشيئتي القسمة إليه، بحيث ^{١٢٩} عليه بأجزائه على التفصيل وما ^{١٣٠} يقع في الأجزاء شيئاً بعد الشيء. فكذلك ^{١٣١} القوم الذين ^{١٣٢} كان بعضهم

1000

and $\mathbf{A} = \mathbf{A}^T$ is a symmetric matrix, then



(a) \log likelihood (b) \log prior



100

(١٩٨٤ : ١٩٨٥) : وهو تصور التمدد الطولي : $\Delta L = L_0 \sqrt{1 - \frac{v^2}{c^2}}$: انزياح زمني : وهو انزياح الزمن

1999, 2000, 2001, 2002, 2003, 2004, 2005, 2006, 2007, 2008, 2009, 2010, 2011, 2012, 2013, 2014, 2015, 2016, 2017, 2018, 2019, 2020, 2021, 2022, 2023, 2024, 2025, 2026, 2027, 2028, 2029, 2030, 2031, 2032, 2033, 2034, 2035, 2036, 2037, 2038, 2039, 2040, 2041, 2042, 2043, 2044, 2045, 2046, 2047, 2048, 2049, 2050, 2051, 2052, 2053, 2054, 2055, 2056, 2057, 2058, 2059, 2060, 2061, 2062, 2063, 2064, 2065, 2066, 2067, 2068, 2069, 2070, 2071, 2072, 2073, 2074, 2075, 2076, 2077, 2078, 2079, 2080, 2081, 2082, 2083, 2084, 2085, 2086, 2087, 2088, 2089, 2090, 2091, 2092, 2093, 2094, 2095, 2096, 2097, 2098, 2099, 2100, 2101, 2102, 2103, 2104, 2105, 2106, 2107, 2108, 2109, 2110, 2111, 2112, 2113, 2114, 2115, 2116, 2117, 2118, 2119, 2120, 2121, 2122, 2123, 2124, 2125, 2126, 2127, 2128, 2129, 2130, 2131, 2132, 2133, 2134, 2135, 2136, 2137, 2138, 2139, 2140, 2141, 2142, 2143, 2144, 2145, 2146, 2147, 2148, 2149, 2150, 2151, 2152, 2153, 2154, 2155, 2156, 2157, 2158, 2159, 2160, 2161, 2162, 2163, 2164, 2165, 2166, 2167, 2168, 2169, 2170, 2171, 2172, 2173, 2174, 2175, 2176, 2177, 2178, 2179, 2180, 2181, 2182, 2183, 2184, 2185, 2186, 2187, 2188, 2189, 2190, 2191, 2192, 2193, 2194, 2195, 2196, 2197, 2198, 2199, 2200, 2201, 2202, 2203, 2204, 2205, 2206, 2207, 2208, 2209, 2210, 2211, 2212, 2213, 2214, 2215, 2216, 2217, 2218, 2219, 2220, 2221, 2222, 2223, 2224, 2225, 2226, 2227, 2228, 2229, 2230, 2231, 2232, 2233, 2234, 2235, 2236, 2237, 2238, 2239, 2240, 2241, 2242, 2243, 2244, 2245, 2246, 2247, 2248, 2249, 2250, 2251, 2252, 2253, 2254, 2255, 2256, 2257, 2258, 2259, 2260, 2261, 2262, 2263, 2264, 2265, 2266, 2267, 2268, 2269, 2270, 2271, 2272, 2273, 2274, 2275, 2276, 2277, 2278, 2279, 2280, 2281, 2282, 2283, 2284, 2285, 2286, 2287, 2288, 2289, 2290, 2291, 2292, 2293, 2294, 2295, 2296, 2297, 2298, 2299, 2300, 2301, 2302, 2303, 2304, 2305, 2306, 2307, 2308, 2309, 2310, 2311, 2312, 2313, 2314, 2315, 2316, 2317, 2318, 2319, 2320, 2321, 2322, 2323, 2324, 2325, 2326, 2327, 2328, 2329, 2330, 2331, 2332, 2333, 2334, 2335, 2336, 2337, 2338, 2339, 2340, 2341, 2342, 2343, 2344, 2345, 2346, 2347, 2348, 2349, 2350, 2351, 2352, 2353, 2354, 2355, 2356, 2357, 2358, 2359, 2360, 2361, 2362, 2363, 2364, 2365, 2366, 2367, 2368, 2369, 2370, 2371, 2372, 2373, 2374, 2375, 2376, 2377, 2378, 2379, 2380, 2381, 2382, 2383, 2384, 2385, 2386, 2387, 2388, 2389, 2390, 2391, 2392, 2393, 2394, 2395, 2396, 2397, 2398, 2399, 2400, 2401, 2402, 2403, 2404, 2405, 2406, 2407, 2408, 2409, 2410, 2411, 2412, 2413, 2414, 2415, 2416, 2417, 2418, 2419, 2420, 2421, 2422, 2423, 2424, 2425, 2426, 2427, 2428, 2429, 2430, 2431, 2432, 2433, 2434, 2435, 2436, 2437, 2438, 2439, 2440, 2441, 2442, 2443, 2444, 2445, 2446, 2447, 2448, 2449, 2450, 2451, 2452, 2453, 2454, 2455, 2456, 2457, 2458, 2459, 2460, 2461, 2462, 2463, 2464, 2465, 2466, 2467, 2468, 2469, 2470, 2471, 2472, 2473, 2474, 2475, 2476, 2477, 2478, 2479, 2480, 2481, 2482, 2483, 2484, 2485, 2486, 2487, 2488, 2489, 2490, 2491, 2492, 2493, 2494, 2495, 2496, 2497, 2498, 2499, 2500, 2501, 2502, 2503, 2504, 2505, 2506, 2507, 2508, 2509, 2510, 2511, 2512, 2513, 2514, 2515, 2516, 2517, 2518, 2519, 2520, 2521, 2522, 2523, 2524, 2525, 2526, 2527, 2528, 2529, 2530, 2531, 2532, 2533, 2534, 2535, 2536, 2537, 2538, 2539, 2540, 2541, 2542, 2543, 2544, 2545, 2546, 2547, 2548, 2549, 2550, 2551, 2552, 2553, 2554, 2555, 2556, 2557, 2558, 2559, 2560, 2561, 2562, 2563, 2564, 2565, 2566, 2567, 2568, 2569, 2570, 2571, 2572, 2573, 2574, 2575, 2576, 2577, 2578, 2579, 2580, 2581, 2582, 2583, 2584, 2585, 2586, 2587, 2588, 2589, 2590, 2591, 2592, 2593, 2594, 2595, 2596, 2597, 2598, 2599, 2600, 2601, 2602, 2603, 2604, 2605, 2606, 2607, 2608, 2609, 2610, 2611, 2612, 2613, 2614, 2615, 2616, 2617, 2618, 2619, 2620, 2621, 2622, 2623, 2624, 2625, 2626, 2627, 2628, 2629, 2630, 2631, 2632, 2633, 2634, 2635, 2636, 2637, 2638, 2639, 2640, 2641, 2642, 2643, 2644, 2645, 2646, 2647, 2648, 2649, 2650, 2651, 2652, 2653, 2654, 2655, 2656, 2657, 2658, 2659, 2660, 2661, 2662, 2663, 2664, 2665, 2666, 2667, 2668, 2669, 2670, 2671, 2672, 2673, 2674, 2675, 2676, 2677, 2678, 2679, 2680, 26

1000

[illegible]
$$w_{\text{max}} = 0.0001$$

1000

Lowry, R. D.

2000-2001

Welding

45000






10/10/2011

Web: www.pearsoned.com

حاشية عليه فقال: ^(١٢) لهية ، وحرف ^(١٣) لم يصل نظره بعد إليه ، و التصلب عن التوكل
 كمن ^(١٤) يكون جميع الكتاب حاشياً عنه وحاشاً ^(١٥) بترديه ، و على الأول بالترجمات
 يكون هكذا .

٣٣ - إذا ^(١٦) قال الحرية من طريقة الحكم لأن ^(١٧) أول القوائم عند الصونية ^(١٨) القصة
 العلمية ^(١٩) ثم ^(٢٠) الوحد القائم ^(٢١) ثم التبعات الدالة ليد بالحدس ، فاعلم على المعينات التي
^(٢٢) لولة القطر الأول والتي رتبته ثم ما يليه ^(٢٣) وحجم جراً ^(٢٤) إلى ملائكتي ، و التبعات الدالة
 قائل القوائم هو القائل الأول ثم ما يليه وحجم جراً ^(٢٥) .

٣٤ - أي يصح ^(٢٦) كل منها ^(٢٧) عند ^(٢٨) بحسب القوانين المختلفة ، وهذا لا يتفق
 لروم القائل عند ^(٢٩) عند نظري ^(٣٠) فاعلم ^(٣١) بحيث لا يصبح عنده ، ولا يستقر ، عدم
 الحرمان منه ، و بين الوحدة ، لأنه قد يجرى بحسب القائل عند ^(٣٢) طراً إلى قصة حيث لا يستقر
 من التوكل أصلاً .

٣٥ -

(١) : م	(٢) : م
(٣) : م	(٤) : م
(٥) : م	(٦) : م
(٧) : م	(٨) : م
(٩) : م	(١٠) : م
(١١) : م	(١٢) : م
(١٣) : م	(١٤) : م
(١٥) : م	(١٦) : م
(١٧) : م	(١٨) : م
(١٩) : م	(٢٠) : م
(٢١) : م	(٢٢) : م
(٢٣) : م	(٢٤) : م
(٢٥) : م	(٢٦) : م
(٢٧) : م	(٢٨) : م
(٢٩) : م	(٣٠) : م
(٣١) : م	(٣٢) : م
(٣٣) : م	(٣٤) : م
(٣٥) : م	(٣٦) : م
(٣٧) : م	(٣٨) : م
(٣٩) : م	(٤٠) : م
(٤١) : م	(٤٢) : م
(٤٣) : م	(٤٤) : م
(٤٥) : م	(٤٦) : م
(٤٧) : م	(٤٨) : م
(٤٩) : م	(٥٠) : م
(٥١) : م	(٥٢) : م
(٥٣) : م	(٥٤) : م
(٥٥) : م	(٥٦) : م
(٥٧) : م	(٥٨) : م
(٥٩) : م	(٦٠) : م
(٦١) : م	(٦٢) : م
(٦٣) : م	(٦٤) : م
(٦٥) : م	(٦٦) : م
(٦٧) : م	(٦٨) : م
(٦٩) : م	(٧٠) : م
(٧١) : م	(٧٢) : م
(٧٣) : م	(٧٤) : م
(٧٥) : م	(٧٦) : م
(٧٧) : م	(٧٨) : م
(٧٩) : م	(٨٠) : م
(٨١) : م	(٨٢) : م
(٨٣) : م	(٨٤) : م
(٨٥) : م	(٨٦) : م
(٨٧) : م	(٨٨) : م
(٨٩) : م	(٩٠) : م
(٩١) : م	(٩٢) : م
(٩٣) : م	(٩٤) : م
(٩٥) : م	(٩٦) : م
(٩٧) : م	(٩٨) : م
(٩٩) : م	(١٠٠) : م

٤٩- لا ينبغي أن حبل الأفعالي بين امرأتين " إنما هو حسب العادة ، فإن الشبهة والافتراض متضادان ، ليس إلا ضم المقصود الأول ، بمعنى قولهم " إن شاء " فتح أنى ؟ " إن حصل له ضم بالمقام الأول لوجه الثاني ، لم يحصل له " لم يوجد ، ومعنى قول القوي : إن أراد إيجاد الضم بعد الضم به أو بعده ، لم يثر " لم يوجد .

٥٠- م كيب ، يضاف و بعده موحى ، ولا شك أن الإيجاب لا يتشكل إلا مع الحصول سواء كان مستقلاً إلى ملات أثره ، بعض معانيها كالقصد فيها .

٥١- معنى كلام بعضهم ^(١) : يرى تحليل متكلم است - و كلام قولهم است - و معنى كلام ^(٢) : قد يلاحظ " اطلاع " فاعلم كسى ، ومعلومات موشى ، وبارى فعل يدين يوجد متكلم است ، أو هو أن كذا " ^(٣) : يوجد موشى ، فاعلم است - و مد كلاً ، فاعلم اطلاع أو كذا .

٥٢- قال ابن جعد من الأفاضل : " كلامه " معناه فى الأثر والوجدان ليس متصفاً بشئ من تلك الخمسة ، بئى الأثر والوجدان ، ولا بغيرها ، وإنما يصير المتكلمة بها لا بئى ، وأورد عليه أنها أرواح " فلا يوجد موشى ، ومعها أيضاً " إذا لم يكن لا يوجد إلا فى " معنى القوي " من أرواحه . والجمهور مع ذلك فى أرواح يحصل له حسب الشك ، معنى أنها ليست أرواحاً حقيقية " كذا حتى يرمى ما ذكرتم من معنى أرواح المتكلمة يحصل له حسب حقيقة الألفاظ " فاعلم أن يوجد حسبها موشى ، ومعها أيضاً . قال السيد الشيرازي ^(٤) :

(أ ب ج د هـ)

(ا ب) م : لك (ب ج د هـ) : م - لك

(أ ب ج د)

(ب ج د هـ) : لك

(أ ب ج د)

(ا ب ج د هـ) : م - لك

(ا ب ج د هـ) : م - لك

(ا ب ج د هـ)

(ا ب ج د هـ) : م - لك

(ا ب ج د هـ) : م - لك

ليس كلام ابن سعيد صحيحاً كما توهموه. ^(١) فنكك في شرح التراتف .

٢٢ - (١٤) قال صاحب التراتف في بعض رسائله . لفظ التراتف يُستعمل تارة على مدلول اللفظ والتارة على الأمر القائم بالتأثير والتأثير لا يُسمى تارة حركات ^(٢) بل قال الكلام هو اللفظ النفسي فهم الأصحاب منه أن مراده مدلول اللفظ وحده وهو التدرج منه . وأما العبارات فإنها ليست كلاماً طبعاً بل لفظاً على مراد الكلام حقيقة على مرادها بالالفاظ حادثة على معناه أيضاً لكنها ليست كلاماً حقيقة ^(٣)

(٢٣) وهذا الذي فهموه من كلام الشيخ أنه لو أراد كبرية فاسدة . كعدم [تأثير من] أذكر كلامه ما بين معنى الضعيف مع أنه علم من الذين فهموه ^(٤) كونه كلاماً حقيقة ، وكعدم التأثيرية والضعف ^(٥) بكلامه في الحقيقة . وكعدم كون التراتف والخطوط ^(٦) كلاماً حقيقة إلى غير ذلك مما لا ينبغي على المفسر أن يستلزمه التراتف . فوجب على كلام الشيخ على أنه أراد به اللفظ الذي . فيكون الكلام النفسي منه أمراً طبعاً للفظ واللفظ حقيقة قائلاً بذاته ^(٧) بل لفظاً وهو مكتوب في القاموس . فلو كان ^(٨) لكان محفوظ في القاموس . وهو ^(٩) غير المكتوب والحرارة والخطوط الخ.

(٢٤) وما يقال من أن الحروف والإكناط متوالية متعاقبة معاً فإنه أمر غلط . بل غلط طرف [أن] هم في اللفظ بسبب عدم تماثل الآلة . فاللفظ حدوثه بالآلة الدالة على حدوثه يجب جعلها على حدوثه غير حدوث اللفظ . بل هو ^(١٠) من الآلة .

(٢٥) وهذا الذي كرهه ابن ^(١١) كان مخالفاً له عليه السلام وأصحابه ^(١٢) إلا أنه مخالفاً لهم

(١) ج . نحوها

(٢) ب . ي

(٣) ب . : وسقط

(٤) ب . : والتأثيرية

(٥) ب . : التحريك

(٦) ب . : الخطوط

(٧) ب . : بالآلة

(٨) ب . : في

شعره: ^(١) حقيقته. ^(٢) قال الحافظ الشافعي: قدس الله سره: وهذا المعنى الكلام الشيخ
قال المصنف: محمد القاسمي في كتابه التفسير: ^(٣) الألفاظ، ولا شبهة في أنه أقرب إلى
الأحكام الظاهرة النسوية إلى الواحد الثاني من ^(٤) شرح القرآن.

۱۱- ۱۰- که عین الفقه الفقهیه را^{۱۰} فی بعضی^{۱۱} رسائله فارسیه^{۱۲} : خدای تعالی کامل القادرات^{۱۳} و نام^{۱۴} الصمد است، و کلامش در آیت^{۱۵} اریان و حق و خلق و خلقه و حاکمیت کما^{۱۶} طرح^{۱۷} ۱۰ حروف^{۱۸} خلقه است^{۱۹} معنی است و مرا جهت مراد^{۲۰} ۱۰ خلق و مراد^{۲۱} که کسی را معطوف گردد^{۲۲} ۱۰ اریان^{۲۳} و حروف و اصوات^{۲۴} خارج^{۲۵} با^{۲۶} نام^{۲۷} ۱۰ مراد^{۲۸} حروف^{۲۹} و نام^{۳۰} ۱۰ و معنی^{۳۱} اریان^{۳۲} حاکمیت^{۳۳} است^{۳۴} و^{۳۵} بعضی علم^{۳۶} که غرض از^{۳۷} حروف^{۳۸} ۱۰ و اصوات^{۳۹} مراد^{۴۰} حاصل^{۴۱} کند^{۴۲} کلمات^{۴۳} فی^{۴۴} قلوب^{۴۵} و^{۴۶} ۱۰ پسند^{۴۷} و^{۴۸} نام^{۴۹} ۱۰ و^{۵۰} نام^{۵۱} ۱۰ پسند^{۵۲} ۱۰ و^{۵۳} نام^{۵۴} ۱۰ پسند^{۵۵} ۱۰ و^{۵۶} نام^{۵۷} ۱۰ پسند^{۵۸} ۱۰ و^{۵۹} نام^{۶۰} ۱۰ پسند^{۶۱} ۱۰ و^{۶۲} نام^{۶۳} ۱۰ پسند^{۶۴} ۱۰ و^{۶۵} نام^{۶۶} ۱۰ پسند^{۶۷} ۱۰ و^{۶۸} نام^{۶۹} ۱۰ پسند^{۷۰} ۱۰ و^{۷۱} نام^{۷۲} ۱۰ پسند^{۷۳} ۱۰ و^{۷۴} نام^{۷۵} ۱۰ پسند^{۷۶} ۱۰ و^{۷۷} نام^{۷۸} ۱۰ پسند^{۷۹} ۱۰ و^{۸۰} نام^{۸۱} ۱۰ پسند^{۸۲} ۱۰ و^{۸۳} نام^{۸۴} ۱۰ پسند^{۸۵} ۱۰ و^{۸۶} نام^{۸۷} ۱۰ پسند^{۸۸} ۱۰ و^{۸۹} نام^{۹۰} ۱۰ پسند^{۹۱} ۱۰ و^{۹۲} نام^{۹۳} ۱۰ پسند^{۹۴} ۱۰ و^{۹۵} نام^{۹۶} ۱۰ پسند^{۹۷} ۱۰ و^{۹۸} نام^{۹۹} ۱۰ پسند^{۱۰۰} ۱۰ و^{۱۰۱} نام^{۱۰۲} ۱۰ پسند^{۱۰۳} ۱۰ و^{۱۰۴} نام^{۱۰۵} ۱۰ پسند^{۱۰۶} ۱۰ و^{۱۰۷} نام^{۱۰۸} ۱۰ پسند^{۱۰۹} ۱۰ و^{۱۱۰} نام^{۱۱۱} ۱۰ پسند^{۱۱۲} ۱۰ و^{۱۱۳} نام^{۱۱۴} ۱۰ پسند^{۱۱۵} ۱۰ و^{۱۱۶} نام^{۱۱۷} ۱۰ پسند^{۱۱۸} ۱۰ و^{۱۱۹} نام^{۱۲۰} ۱۰ پسند^{۱۲۱} ۱۰ و^{۱۲۲} نام^{۱۲۳} ۱۰ پسند^{۱۲۴} ۱۰ و^{۱۲۵} نام^{۱۲۶} ۱۰ پسند^{۱۲۷} ۱۰ و^{۱۲۸} نام^{۱۲۹} ۱۰ پسند^{۱۳۰} ۱۰ و^{۱۳۱} نام^{۱۳۲} ۱۰ پسند^{۱۳۳} ۱۰ و^{۱۳۴} نام^{۱۳۵} ۱۰ پسند^{۱۳۶} ۱۰ و^{۱۳۷} نام^{۱۳۸} ۱۰ پسند^{۱۳۹} ۱۰ و^{۱۴۰} نام^{۱۴۱} ۱۰ پسند^{۱۴۲} ۱۰ و^{۱۴۳} نام^{۱۴۴} ۱۰ پسند^{۱۴۵} ۱۰ و^{۱۴۶} نام^{۱۴۷} ۱۰ پسند^{۱۴۸} ۱۰ و^{۱۴۹} نام^{۱۵۰} ۱۰ پسند^{۱۵۱} ۱۰ و^{۱۵۲} نام^{۱۵۳} ۱۰ پسند^{۱۵۴} ۱۰ و^{۱۵۵} نام^{۱۵۶} ۱۰ پسند^{۱۵۷} ۱۰ و^{۱۵۸} نام^{۱۵۹} ۱۰ پسند^{۱۶۰} ۱۰ و^{۱۶۱} نام^{۱۶۲} ۱۰ پسند^{۱۶۳} ۱۰ و^{۱۶۴} نام^{۱۶۵} ۱۰ پسند^{۱۶۶} ۱۰ و^{۱۶۷} نام^{۱۶۸} ۱۰ پسند^{۱۶۹} ۱۰ و^{۱۷۰} نام^{۱۷۱} ۱۰ پسند^{۱۷۲} ۱۰ و^{۱۷۳} نام^{۱۷۴} ۱۰ پسند^{۱۷۵} ۱۰ و^{۱۷۶} نام^{۱۷۷} ۱۰ پسند^{۱۷۸} ۱۰ و^{۱۷۹} نام^{۱۸۰} ۱۰ پسند^{۱۸۱} ۱۰ و^{۱۸۲} نام^{۱۸۳} ۱۰ پسند^{۱۸۴} ۱۰ و^{۱۸۵} نام^{۱۸۶} ۱۰ پسند^{۱۸۷} ۱۰ و^{۱۸۸} نام^{۱۸۹} ۱۰ پسند^{۱۹۰} ۱۰ و^{۱۹۱} نام^{۱۹۲} ۱۰ پسند^{۱۹۳} ۱۰ و^{۱۹۴} نام^{۱۹۵} ۱۰ پسند^{۱۹۶} ۱۰ و^{۱۹۷} نام^{۱۹۸} ۱۰ پسند^{۱۹۹} ۱۰ و^{۲۰۰} نام^{۲۰۱} ۱۰ پسند^{۲۰۲} ۱۰ و^{۲۰۳} نام^{۲۰۴} ۱۰ پسند^{۲۰۵} ۱۰ و^{۲۰۶} نام^{۲۰۷} ۱۰ پسند^{۲۰۸} ۱۰ و^{۲۰۹} نام^{۲۱۰} ۱۰ پسند^{۲۱۱} ۱۰ و^{۲۱۲} نام^{۲۱۳} ۱۰ پسند^{۲۱۴} ۱۰ و^{۲۱۵} نام^{۲۱۶} ۱۰ پسند^{۲۱۷} ۱۰ و^{۲۱۸} نام^{۲۱۹} ۱۰ پسند^{۲۲۰} ۱۰ و^{۲۲۱} نام^{۲۲۲} ۱۰ پسند^{۲۲۳} ۱۰ و^{۲۲۴} نام^{۲۲۵} ۱۰ پسند^{۲۲۶} ۱۰ و^{۲۲۷} نام^{۲۲۸} ۱۰ پسند^{۲۲۹} ۱۰ و^{۲۳۰} نام^{۲۳۱} ۱۰ پسند^{۲۳۲} ۱۰ و^{۲۳۳} نام^{۲۳۴} ۱۰ پسند^{۲۳۵} ۱۰ و^{۲۳۶} نام^{۲۳۷} ۱۰ پسند^{۲۳۸} ۱۰ و^{۲۳۹} نام^{۲۴۰} ۱۰ پسند^{۲۴۱} ۱۰ و^{۲۴۲} نام^{۲۴۳} ۱۰ پسند^{۲۴۴} ۱۰ و^{۲۴۵} نام^{۲۴۶} ۱۰ پسند^{۲۴۷} ۱۰ و^{۲۴۸} نام^{۲۴۹} ۱۰ پسند^{۲۵۰} ۱۰ و^{۲۵۱} نام^{۲۵۲} ۱۰ پسند^{۲۵۳} ۱۰ و^{۲۵۴} نام^{۲۵۵} ۱۰ پسند^{۲۵۶} ۱۰ و^{۲۵۷} نام^{۲۵۸} ۱۰ پسند^{۲۵۹} ۱۰ و^{۲۶۰} نام^{۲۶۱} ۱۰ پسند^{۲۶۲} ۱۰ و^{۲۶۳} نام^{۲۶۴} ۱۰ پسند^{۲۶۵} ۱۰ و^{۲۶}

- $$\begin{aligned} \text{مقدار } \int_0^1 f(x) dx &= \int_0^1 \frac{1}{x^2} dx \\ &= \left[-\frac{1}{x} \right]_0^1 \\ &= \left(-\frac{1}{1} \right) - \left(-\frac{1}{0} \right) \end{aligned}$$

(cont.)

- [illegible]

أكثر الكثرة، يس، هرجه از علم الزلى لعمده على قيد كلام زلى است،^{١٠} و منع آن علم
زلى است،^{١١} و هرگز تلمیذ را علم^{١٢} زلى^{١٣} و نه نیست،^{١٤} قللى^{١٥} انوار^{١٦} الكثیر^{١٧}
میدانند اینکلیفات^{١٨} و تلى^{١٩} التکلیف^{٢٠} الكثیر^{٢١} قللى^{٢٢} و^{٢٣} تلیک^{٢٤} التلیکات^{٢٥} ولى^{٢٦}.

١٥ - قال الشيخ رضى الله عنه فى جامعه الأول من المجموعات^{٢٧} فى المسائل :
معنى التكبى المعنى لإزالة التمكن بفعل ما هو - جود ووجوده^{٢٨} الإكسار الإلغى عند هذا
المعنى ليست^{٢٩} فذلكت كسبة^{٣٠}.

www.KitaboSunnat.com
www.KitaboSunnat.com
www.KitaboSunnat.com

(١-٢) م ج : - و منع الزلى

(٣-٤) أ : - و هرگز نیست

(٥) م : و علم (٦) م : ولى

(٧) م : و

(٨) م : + تلى (٩) م : + التکلیف

(١٠) م : + تلى (١١) م : + التلیکات

(١٢) أ : + التمكن



Handwritten signature or text.

شرح

الهدية العارضة

لعمدة السطور والطلاب



Handwritten signature or text in a cursive script.

بسم الله الرحمن الرحيم

- ١- قوله الحمد لله الذي جعل يدك الله: أي ملككم "بإيديكم لا يصير ذلك على طاعة، وهذا" علم على وجه كل جنس^١، "وأنشأ به إلى شعبين، الأول: قوله الذين في باطن قلبه: أي الذين هم، ذلك نبياً شوباً في باطن قلبه، وهذا علم التفصيل، وأنشأ به إلى شعبين الثاني.
- قوله ألم لم يكن لك أن تكونك المصطفى: أي أصبح ذات الحكم، تكونك القليل والآخر، وهذا إشارة إلى معرفة الإنسان أي وجود المصطفات في بعض.
- قوله إلى طاعة: طاعة في صورة طاعة من غير اعتدالي، أي لا اعتدالي، وهذا في صورة طاعة من غير اعتدالي طاعة طاعة.
- قوله فاصولاً في وحدة الكثرة: أي غير تعبر في حقيقة في صورة^٢، ووحدة الحقيقة^٣ ومن^٤ غير كثير، نفس^٥ إلى صفات الحقيقة أيضاً، لأن الكثرة كثرة نسبة^٦
- قوله كما شاهدت وتعلم: أي أنت، الكثرة، وهذا طاعة، أو كما شاهدت وحدتك كثر: واللفظ على هذا أي "شككاً منك"^٧ من الواقع في وحدة هي صورة الكثرة سواء عرفت أم^٨ لم تعرف.
- قوله رجعت لتكون الكثرة إلى وحدتها الأولى: أي طاعة من حوائج الأكرام، وأحكامها وأركانها،^٩ من نظر شهود على^{١٠} عليه وسلم إيا^{١١} أن يفعل بالوحدة

(١) ب: د + ج: هـ	(١) ب: د + ج: هـ
(٢) ب: د + ج: هـ	(٢) ب: د + ج: هـ
(٣) ب: د + ج: هـ	(٣) ب: د + ج: هـ
(٤) ب: د + ج: هـ	(٤) ب: د + ج: هـ
(٥) ب: د + ج: هـ	(٥) ب: د + ج: هـ
(٦) ب: د + ج: هـ	(٦) ب: د + ج: هـ
(٧) ب: د + ج: هـ	(٧) ب: د + ج: هـ
(٨) ب: د + ج: هـ	(٨) ب: د + ج: هـ
(٩) ب: د + ج: هـ	(٩) ب: د + ج: هـ
(١٠) ب: د + ج: هـ	(١٠) ب: د + ج: هـ

الأول : وهذا هو المبدأ الثاني لـ (١٠) من حيث عليه وسلم ، ولذا لم يصحح باسمه (١١) من حيث عليه وسلم .

ثالثه : القولين لهم في (١٢) وثالثه هذه القضية يد طولي : أي وثالثه حظ وتعريف من هذه (١٣) بسبب القضية ، لا أنها حاصلة في حقيقة ، وثالثه أيضا عرفته من (١٤) انحصارها به (١٥) من حيث عليه وسلم .

٢ - قوله (١٦) أن في الوجود واجباً : أي في ما بين الموجودات (١٧) موجود واجب (١٨) ووجوده لذاته .

ثالثه : (١٩) لزوم انحصار الموجود في الممكن : لانحصار ، خلافاً لما ذهب وسواء وما يمكن ووجوده .

ثالثه : يلزم أن لا يوجد شيء أصلاً (٢٠) : أي لا يكون شيء موجوداً (٢١) وهو اختلاف القولين .

ثالثه : قال "الممكن وإن كان متصفاً بالعدم" (٢٢) يعني أن طبيعة الممكن ، وإن كان متصفاً بالعدم لا يستلزم الخ ، مما يدل أن الممكن بوجوه حقيقة لا يوجد بغيره ولا يوجد بغيره . ولا يقع متصفاً بغيره ، وأما "الشيء بغيره" (٢٣) إلى معنى لأن الكلام في نفس هذا الترخيص والحقيقة .

١ - قوله ثانياً وخامساً : أي الوجود المعنى عين الموجود المعنى ، والوجود الخارج عن عين الوجود الخارج ، كما تشكل عليهم

(١٠) ب : د : بديهة	(١٠) د : عليه الصلاة والسلام
(١١) د : في	(١١) د : في (١٢) د : في
(١٢) د : من	(١٢) د : من
(١٣) ب : د : كسب العلم	(١٣) ب : د : كسب العلم
(١٤) ب : د : موجود واجب	(١٤) ب : د : موجود واجب
(١٥) د : د : أصلاً	(١٥) د : د : أصلاً
(١٦) د : د : البع	(١٦) د : د : البع

قوله ولما اضطررنا فلذلك اشترطنا الوجود بين الوجودات الخاصة للشيء لا بمعنى
 الخ : فيه بحيث يلزم أن يكون الوجودات الخاصة للأشياء بينها ، ويكون كل واحد من
 الأشياء بهذا الاعتبار موقفاً^(٢١) للوجود ، فنقول : فيكون الوجود المطلق مشتركاً معنوياً بين
 الوجودات الخاصة التي هي عين الأشياء . هذا ونسباً ونعم أن يكون وجود الشيء عينه
 بوجوده كوناً فذلك الشيء واجباً بقاءً على أن وجود الشيء إذا كان عينه كان موجوداً
 بذلك والوجود بذلك واجب وليس كذلك لأن الوجود بذاته أي "أريد به أن يستغني
 لوجوده وكلفه فلا نسلم أن وجود الشيء إذا كان عينه كان موجوداً بذلك بهذا المعنى ،
 وإن أريد به أن ذاته بهذا الاعتبار فليسلم . لكن لا نسلم أنه يكون كذلك واجباً يلزم
 أن يكون كوناً بهذا الاعتبار خصوصاً لأنه على كل أن اتصاله بالوجود يكون حصولاً له على
 تقدير كون الوجود واقعاً .

قوله لعدم^(٢٢) زوال اشتراط مطلق : أي شرط الوجود^(٢٣) عند زوال خصوصية
 أي خصوصية الوجود ، يعني ولما اشترط^(٢٤) أن شيئاً لا يوجد ترويه^(٢٥) له واجب الوجود هو
 أو هو من هو ، يحتاج فذلك الاعتبار مع ذلك الترويه يدرك على اشتراط الوجود معنى .
 قوله وبالمرة مورد التقسيم المعنوي : أي بقوله^(٢٦) : الوجود إما واجبي أو
 ممكن . و"بين" مثلاً بغير ذلك^(٢٧) أي مرفوعة ، فلي "أراد استقصاء الكلام في ذلك
 فليرجع^(٢٨) إليه .

قوله من اتصاله المعنوي عدم الوجود^(٢٩) الخارجين : يعني أن كون الوجود الخارجين
 مع أنه كان الكلام في السابق مثلاً للوجود متعلقاً به . لأنه لا فرق بين الوجود من جهة
 ذكره^(٣٠) ، فتركه المتعينة .

(١) : أي واجباً	(٢) : عدم
(٣) : أي قوله	(٤) : أي بقاء
(٥) : أي بقوله	(٦) : أي بقاء
(٧) : أي بقاء	(٨) : أي بقاء
(٩) : أي بقاء	(١٠) : أي بقاء

٥ - قوله «ووجوديات الأشياء هي هذه التخصصات» أي: جميع الأشياء الموجودة حتى
 في واجب، أولية أن الوجود^(١) لطائف، من حيث هو مطلق، موقوف على الصفات التي
 بالوجود، وكونه موجوداً، غير كان موجوداً بشكل الوجود^(٢) لطائف، لزم القول، وأيضا
 الصفات أمر مقول، هي، والطول عدم غير موجود، والصفات نسبة يقتضي اعتبارها
 بالفعل^(٣) لطائف، الطرفين، وأيضا يلزم توقف كون الواجب موجوداً على المطلق، وأيضا
 لو كان الوجود الماهي للشيء، الوجود، لطائف مع الإضافات لزم أن يكون ذاتا بالشيء،
 ومن القبول أن هذا المفهوم غير أن الشيء، كيف، ومعنى الوجود ما لا الوجود لا ما لا
 وجود الشيء، ويمكن أن يجاب عن منسحب بأنه إذا لم يكن هذا وجود الشيء، يصير بحيث
 يتخرج^(٤) من المطلق مفهوم الوجود عند المطلق لا^(٥) أنه قام به هذا المفهوم بالمطلق، المعنى
 الوجود^(٦) ما لا الوجود بهذا المعنى أي،^(٧) يتكزج من الوجود عند المطلق، ولا كان
 ذلك موجبا لإضافة إضافة لم يزل إلى الشيء، عسّر من^(٨) وهو الشيء، فالوجود للصفات
 حائل.

٦ - قوله «وكذا ينبغي التلحيز والتلحيز» أي: قبل التلحيز ليس ينبغي حليفا كما بينت
 في موصف، فلما هو موجود أن يرى أي شيء يصلح^(٩) للشيء.

[٦] - قوله^(١٠) في الحقيقة، معنى الحقيقة من مفهوم الوجود^(١١) هو نفس ذلك
 المفهوم مع خصوصية الإضافات فلا تعدد أصلا، قبل لا بد في الحقيقة من خصوصية
 ترجيح إضافتها إلى حقيقة ما دون غير، فإن نفس المفهوم المطلق لا يقتضي إضافتها إلى
 خصوص من شيء، في نسبتها إلى جميع الأقسام، على السوية بوجودها ما مر من مسئلة التلحيز.

(١) د - الوجود

(١) د - الوجود

(٢) د - خارج

(٢) د - المطلق

(٣) د - الوجود

(٤) د - لا

(٤) أ - من

(٥) د - ما

(٥) د - قال

(٥) د - صحيح

(٦) د - الوجود

قوله^{٥١} في الحاشية القضاة هو بحسب الظن^{٥٢} لا لقوله^{٥٣} فليس في الخارج أمر هو القاضية الخ : حاصله أن تعدد الوجودات إما هو في الظن ، وهو موجوده هنا^{٥٤} للوجود ليس^{٥٥} بحسب الظن^{٥٦} بل أنه أن ذلك يستلزم^{٥٧} أن لا تعدد^{٥٨} لقاضية بالوجود لأنك حكمت بأن ليس في الخارج أمر شيء من تلك الوجودات القروية ، ويمكن أن يجاب بأن القاضية بهذا الكلام جامع وذلك مستلزم^{٥٩} لإبطال القضاة الأخص لا لغيره ولا يحتاج بمسألة الاقتراح إذ ليس مدعى الحكمة بلكن في مسألة الوجود .

قوله^{٦٠} في الحاشية ولو سلم فالحق الموضوع الخ : يعني أن القيد العام^{٦١} والحكمة موجودات في الخارج^{٦٢} كالأشياء واحد [إذا] لا وجود [إذا] لقوله^{٦٣} لأن الكل موجود في الخارج حين وجود الفرد الموجود^{٦٤} ، فلا يكون في الخارج إلا الفرد أحد ، فالمراد بالعمول الكلي الذاتي وبشرط خروج الفرد موجود في الخارج

قوله^{٦٥} في الحاشية كما حكمت في موضوع الخ : حيث مررنا من استدل لو كان اختصاص لقاضية بالوجود^{٦٦} بحسب الخارج ، لأن كبريت^{٦٧} صفة شيء^{٦٨} طرح على^{٦٩} الوجود المثبت له .

(١) : x	(٢) : x
(٣) : x	(٤) : x
(٥) : x	(٦) : x
(٧) : x	(٨) : x
(٩) : x	(١٠) : x
(١١) : x	(١٢) : x
(١٣) : x	(١٤) : x
(١٥) : x	(١٦) : x
(١٧) : x	(١٨) : x
(١٩) : x	(٢٠) : x
(٢١) : x	(٢٢) : x
(٢٣) : x	(٢٤) : x
(٢٥) : x	(٢٦) : x
(٢٧) : x	(٢٨) : x
(٢٩) : x	(٣٠) : x
(٣١) : x	(٣٢) : x
(٣٣) : x	(٣٤) : x
(٣٥) : x	(٣٦) : x
(٣٧) : x	(٣٨) : x
(٣٩) : x	(٤٠) : x
(٤١) : x	(٤٢) : x
(٤٣) : x	(٤٤) : x
(٤٥) : x	(٤٦) : x
(٤٧) : x	(٤٨) : x
(٤٩) : x	(٥٠) : x
(٥١) : x	(٥٢) : x
(٥٣) : x	(٥٤) : x
(٥٥) : x	(٥٦) : x
(٥٧) : x	(٥٨) : x
(٥٩) : x	(٦٠) : x
(٦١) : x	(٦٢) : x
(٦٣) : x	(٦٤) : x
(٦٥) : x	(٦٦) : x
(٦٧) : x	(٦٨) : x
(٦٩) : x	(٧٠) : x
(٧١) : x	(٧٢) : x
(٧٣) : x	(٧٤) : x
(٧٥) : x	(٧٦) : x
(٧٧) : x	(٧٨) : x
(٧٩) : x	(٨٠) : x
(٨١) : x	(٨٢) : x
(٨٣) : x	(٨٤) : x
(٨٥) : x	(٨٦) : x
(٨٧) : x	(٨٨) : x
(٨٩) : x	(٩٠) : x
(٩١) : x	(٩٢) : x
(٩٣) : x	(٩٤) : x
(٩٥) : x	(٩٦) : x
(٩٧) : x	(٩٨) : x
(٩٩) : x	(١٠٠) : x

قوله^(١٠) في الثانية بأن الوجود^(١١) العقلي نوعان^(١٢) أصلي كوجود العلم^(١٣) : كانت جعل الوجود العقلي أمم^(١٤) من الوجود في نفس الوجود العقلي والمفقود ، فإن العلم ليس موجوداً في العقل ومتصوراً ومستوراً به ، بل هو موجود في الخارج في تلك الحالة العقل لايت لهوكلة الوجود الخارج ليس متصوراً ، بل أمم بالتصور حين هو متصور . ويلزم من ذلك أن يكون الوجود موجوداً في خارج العلم ، إلا أنه قائم بالآخر للعقل الوجود في العلم المتصور للصور به . وهذا خلاف التعريف ، فإنه لا يمكن أن يكون الوجود ليس موجوداً إلا أن يتشكك الآخر^(١٥) عن الاقتراح .

قوله^(١٦) في الثانية كان لو كان على علمه به^(١٧) سبحانه يعني الوجود : وأيضاً تصادف العلم بتوحيده على التصادف بالوجود ، طرأوا تصادف الوجود على العلم والتصادف به لزوم الضرر .

٧ - قوله حين التفت في الواجبه يعني : أن الواجب تعالى فرد من أفراد العلم^(١٨) بخلاف الممكن ، فإنه ليس نوعاً له على ما سبق في الفرد له .

٨ - قوله طرأ : طرأ على ما أي يعني أن ما ذهب إليه الصوفية الموحدة في مسألة الوجود لا يتفق العقلي الطريق .

٩ - قوله والتشكيك الخ^(١٩) فيه الخ : ما ذهب إليه المتكلم من تركيبة هذا المصنوع بالنسبة إلى أفراد ما لا يشكك^(٢٠) الخ^(٢١) فإن إذا استدلوا عليه بكونه مشككاً فهذا^(٢٢) فرد علم^(٢٣) .

قوله وهو متفرد في الخارج : وأيضاً هو علم ولا ثانيه واحداً ، أي "أريد بالثاني المطلق الذي يصفه التوابع بالقوة والبراءة بالضعف فهو واحد والثاني لا محالة ، وإن

(١٠) : د : قال	(١٢) : هـ : وجود
(١١) : د : الخ	(١٣) : د : قال
(١٢) : د : هـ	(١٤) : د : الخ
(١٣) : د : المشكك	(١٥) : د : مرادهم

قوله: «وَالْقِيَّةُ بِالْقَوَّةِ وَالْقِيَّةُ بِالضَعْفِ فَالضَعْفُ سَلْبٌ» ، ولكن لا يستلزم ذلك أن الضعف هو العجز عن القوة ، وإنما الضعف هنا هو عجز ^{١٠} «أب القوي» مع وصف القوة بأنه «وكلاء الضعيف» مع وصف الضعيف بأنه «وأيس كسلتك» إلى القوة «وصف» عجزه القائي بعد تحفته في حين بعض الآخر أنه «وكلاء الضعيف» عجزه في حين بعض الآخر «ولو سلم فلا يقال أيضاً «وعداً القائي» من «أب» القوي» ، بل ^{١١}

قوله وإليها الاختلاف الخ : هذا يخص تعيينه أو يحال على معنى من الألفاظ العامة، يعني أن ما عداه يختلف في معنى الفروع والمزاجين، بالزيادة والقصص، مع أنه واحد عند تآويل نفس الأمر أيضا .

[٥] : قوله « في الحقيقة غير صحيح » : إذ من الظاهر أن مفهوم التصور من نوعه يؤخذ لا يستلزم على القواعد العقلية ، وكذا : لما قيل : « مفهوم الشيء »

[illegible]

1999-2000 2000-2001

(١٠٠) كتاب من كل من المخطوطات الهندية، وعلى العكس : ما في الهند

100 • JGIM

$$dH_{\text{eff}} = \frac{\partial H}{\partial t} dt + \sum_i \left(\frac{\partial H}{\partial p_i} dp_i - \frac{\partial H}{\partial q_i} dq_i \right) + dW$$

المسألة الأولى: ما هو الفرق بين التفسير والتحليل؟

1999, 2000, 2001, 2002, 2003, 2004, 2005, 2006, 2007, 2008, 2009, 2010, 2011, 2012, 2013, 2014, 2015, 2016, 2017, 2018, 2019, 2020, 2021, 2022, 2023, 2024, 2025, 2026, 2027, 2028, 2029, 2030, 2031, 2032, 2033, 2034, 2035, 2036, 2037, 2038, 2039, 2040, 2041, 2042, 2043, 2044, 2045, 2046, 2047, 2048, 2049, 2050, 2051, 2052, 2053, 2054, 2055, 2056, 2057, 2058, 2059, 2060, 2061, 2062, 2063, 2064, 2065, 2066, 2067, 2068, 2069, 2070, 2071, 2072, 2073, 2074, 2075, 2076, 2077, 2078, 2079, 2080, 2081, 2082, 2083, 2084, 2085, 2086, 2087, 2088, 2089, 2090, 2091, 2092, 2093, 2094, 2095, 2096, 2097, 2098, 2099, 2100, 2101, 2102, 2103, 2104, 2105, 2106, 2107, 2108, 2109, 2110, 2111, 2112, 2113, 2114, 2115, 2116, 2117, 2118, 2119, 2120, 2121, 2122, 2123, 2124, 2125, 2126, 2127, 2128, 2129, 2130, 2131, 2132, 2133, 2134, 2135, 2136, 2137, 2138, 2139, 2140, 2141, 2142, 2143, 2144, 2145, 2146, 2147, 2148, 2149, 2150, 2151, 2152, 2153, 2154, 2155, 2156, 2157, 2158, 2159, 2160, 2161, 2162, 2163, 2164, 2165, 2166, 2167, 2168, 2169, 2170, 2171, 2172, 2173, 2174, 2175, 2176, 2177, 2178, 2179, 2180, 2181, 2182, 2183, 2184, 2185, 2186, 2187, 2188, 2189, 2190, 2191, 2192, 2193, 2194, 2195, 2196, 2197, 2198, 2199, 2200, 2201, 2202, 2203, 2204, 2205, 2206, 2207, 2208, 2209, 2210, 2211, 2212, 2213, 2214, 2215, 2216, 2217, 2218, 2219, 2220, 2221, 2222, 2223, 2224, 2225, 2226, 2227, 2228, 2229, 2230, 2231, 2232, 2233, 2234, 2235, 2236, 2237, 2238, 2239, 2240, 2241, 2242, 2243, 2244, 2245, 2246, 2247, 2248, 2249, 2250, 2251, 2252, 2253, 2254, 2255, 2256, 2257, 2258, 2259, 2260, 2261, 2262, 2263, 2264, 2265, 2266, 2267, 2268, 2269, 2270, 2271, 2272, 2273, 2274, 2275, 2276, 2277, 2278, 2279, 2280, 2281, 2282, 2283, 2284, 2285, 2286, 2287, 2288, 2289, 2290, 2291, 2292, 2293, 2294, 2295, 2296, 2297, 2298, 2299, 2300, 2301, 2302, 2303, 2304, 2305, 2306, 2307, 2308, 2309, 2310, 2311, 2312, 2313, 2314, 2315, 2316, 2317, 2318, 2319, 2320, 2321, 2322, 2323, 2324, 2325, 2326, 2327, 2328, 2329, 2330, 2331, 2332, 2333, 2334, 2335, 2336, 2337, 2338, 2339, 2340, 2341, 2342, 2343, 2344, 2345, 2346, 2347, 2348, 2349, 2350, 2351, 2352, 2353, 2354, 2355, 2356, 2357, 2358, 2359, 2360, 2361, 2362, 2363, 2364, 2365, 2366, 2367, 2368, 2369, 2370, 2371, 2372, 2373, 2374, 2375, 2376, 2377, 2378, 2379, 2380, 2381, 2382, 2383, 2384, 2385, 2386, 2387, 2388, 2389, 2390, 2391, 2392, 2393, 2394, 2395, 2396, 2397, 2398, 2399, 2400, 2401, 2402, 2403, 2404, 2405, 2406, 2407, 2408, 2409, 2410, 2411, 2412, 2413, 2414, 2415, 2416, 2417, 2418, 2419, 2420, 2421, 2422, 2423, 2424, 2425, 2426, 2427, 2428, 2429, 2430, 2431, 2432, 2433, 2434, 2435, 2436, 2437, 2438, 2439, 2440, 2441, 2442, 2443, 2444, 2445, 2446, 2447, 2448, 2449, 2450, 2451, 2452, 2453, 2454, 2455, 2456, 2457, 2458, 2459, 2460, 2461, 2462, 2463, 2464, 2465, 2466, 2467, 2468, 2469, 2470, 2471, 2472, 2473, 2474, 2475, 2476, 2477, 2478, 2479, 2480, 2481, 2482, 2483, 2484, 2485, 2486, 2487, 2488, 2489, 2490, 2491, 2492, 2493, 2494, 2495, 2496, 2497, 2498, 2499, 2500, 2501, 2502, 2503, 2504, 2505, 2506, 2507, 2508, 2509, 2510, 2511, 2512, 2513, 2514, 2515, 2516, 2517, 2518, 2519, 2520, 2521, 2522, 2523, 2524, 2525, 2526, 2527, 2528, 2529, 2530, 2531, 2532, 2533, 2534, 2535, 2536, 2537, 2538, 2539, 2540, 2541, 2542, 2543, 2544, 2545, 2546, 2547, 2548, 2549, 2550, 2551, 2552, 2553, 2554, 2555, 2556, 2557, 2558, 2559, 2560, 2561, 2562, 2563, 2564, 2565, 2566, 2567, 2568, 2569, 2570, 2571, 2572, 2573, 2574, 2575, 2576, 2577, 2578, 2579, 2580, 2581, 2582, 2583, 2584, 2585, 2586, 2587, 2588, 2589, 2590, 2591, 2592, 2593, 2594, 2595, 2596, 2597, 2598, 2599, 2600, 2601, 2602, 2603, 2604, 2605, 2606, 2607, 2608, 2609, 2610, 2611, 2612, 2613, 2614, 2615, 2616, 2617, 2618, 2619, 2620, 2621, 2622, 2623, 2624, 2625, 2626, 2627, 2628, 2629, 2630, 2631, 2632, 2633, 2634, 2635, 2636, 2637, 2638, 2639, 2640, 2641, 2642, 2643, 2644, 2645, 2646, 2647, 2648, 2649, 2650, 2651, 2652, 2653, 2654, 2655, 2656, 2657, 2658, 2659, 2660, 2661, 2662, 2663, 2664, 2665, 2666, 2667, 2668, 2669, 2670, 2671, 2672, 2673, 2674, 2675, 2676, 2677, 2678, 2679, 2680, 26

2000, 2001, 2002, 2003, 2004, 2005, 2006, 2007, 2008, 2009, 2010, 2011, 2012, 2013, 2014, 2015, 2016, 2017, 2018, 2019, 2020, 2021, 2022, 2023, 2024, 2025, 2026, 2027, 2028, 2029, 2030, 2031, 2032, 2033, 2034, 2035, 2036, 2037, 2038, 2039, 2040, 2041, 2042, 2043, 2044, 2045, 2046, 2047, 2048, 2049, 2050, 2051, 2052, 2053, 2054, 2055, 2056, 2057, 2058, 2059, 2060, 2061, 2062, 2063, 2064, 2065, 2066, 2067, 2068, 2069, 2070, 2071, 2072, 2073, 2074, 2075, 2076, 2077, 2078, 2079, 2080, 2081, 2082, 2083, 2084, 2085, 2086, 2087, 2088, 2089, 2090, 2091, 2092, 2093, 2094, 2095, 2096, 2097, 2098, 2099, 2100, 2101, 2102, 2103, 2104, 2105, 2106, 2107, 2108, 2109, 2110, 2111, 2112, 2113, 2114, 2115, 2116, 2117, 2118, 2119, 2120, 2121, 2122, 2123, 2124, 2125, 2126, 2127, 2128, 2129, 2130, 2131, 2132, 2133, 2134, 2135, 2136, 2137, 2138, 2139, 2140, 2141, 2142, 2143, 2144, 2145, 2146, 2147, 2148, 2149, 2150, 2151, 2152, 2153, 2154, 2155, 2156, 2157, 2158, 2159, 2160, 2161, 2162, 2163, 2164, 2165, 2166, 2167, 2168, 2169, 2170, 2171, 2172, 2173, 2174, 2175, 2176, 2177, 2178, 2179, 2180, 2181, 2182, 2183, 2184, 2185, 2186, 2187, 2188, 2189, 2190, 2191, 2192, 2193, 2194, 2195, 2196, 2197, 2198, 2199, 2200, 2201, 2202, 2203, 2204, 2205, 2206, 2207, 2208, 2209, 2210, 2211, 2212, 2213, 2214, 2215, 2216, 2217, 2218, 2219, 2220, 2221, 2222, 2223, 2224, 2225, 2226, 2227, 2228, 2229, 2230, 2231, 2232, 2233, 2234, 2235, 2236, 2237, 2238, 2239, 2240, 2241, 2242, 2243, 2244, 2245, 2246, 2247, 2248, 2249, 2250, 2251, 2252, 2253, 2254, 2255, 2256, 2257, 2258, 2259, 2260, 2261, 2262, 2263, 2264, 2265, 2266, 2267, 2268, 2269, 2270, 2271, 2272, 2273, 2274, 2275, 2276, 2277, 2278, 2279, 2280, 2281, 2282, 2283, 2284, 2285, 2286, 2287, 2288, 2289, 2290, 2291, 2292, 2293, 2294, 2295, 2296, 2297, 2298, 2299, 2300, 2301, 2302, 2303, 2304, 2305, 2306, 2307, 2308, 2309, 2310, 2311, 2312, 2313, 2314, 2315, 2316, 2317, 2318, 2319, 2320, 2321, 2322, 2323, 2324, 2325, 2326, 2327, 2328, 2329, 2330, 2331, 2332, 2333, 2334, 2335, 2336, 2337, 2338, 2339, 2340, 2341, 2342, 2343, 2344, 2345, 2346, 2347, 2348, 2349, 2350, 2351, 2352, 2353, 2354, 2355, 2356, 2357, 2358, 2359, 2360, 2361, 2362, 2363, 2364, 2365, 2366, 2367, 2368, 2369, 2370, 2371, 2372, 2373, 2374, 2375, 2376, 2377, 2378, 2379, 2380, 2381, 2382, 2383, 2384, 2385, 2386, 2387, 2388, 2389, 2390, 2391, 2392, 2393, 2394, 2395, 2396, 2397, 2398, 2399, 2400, 2401, 2402, 2403, 2404, 2405, 2406, 2407, 2408, 2409, 2410, 2411, 2412, 2413, 2414, 2415, 2416, 2417, 2418, 2419, 2420, 2421, 2422, 2423, 2424, 2425, 2426, 2427, 2428, 2429, 2430, 2431, 2432, 2433, 2434, 2435, 2436, 2437, 2438, 2439, 2440, 2441, 2442, 2443, 2444, 2445, 2446, 2447, 2448, 2449, 2450, 2451, 2452, 2453, 2454, 2455, 2456, 2457, 2458, 2459, 2460, 2461, 2462, 2463, 2464, 2465, 2466, 2467, 2468, 2469, 2470, 2471, 2472, 2473, 2474, 2475, 2476, 2477, 2478, 2479, 2480, 2481, 2482, 2483, 2484, 2485, 2486, 2487, 2488, 2489, 2490, 2491, 2492, 2493, 2494, 2495, 2496, 2497, 2498, 2499, 2500, 2501, 2502, 2503, 2504, 2505, 2506, 2507, 2508, 2509, 2510, 2511, 2512, 2513, 2514, 2515, 2516, 2517, 2518, 2519, 2520, 2521, 2522, 2523, 2524, 2525, 2526, 2527, 2528, 2529, 2530, 2531, 2532, 2533, 2534, 2535, 2536, 2537, 2538, 2539, 2540, 2541, 2542, 2543, 2544, 2545, 2546, 2547, 2548, 2549, 2550, 2551, 2552, 2553, 2554, 2555, 2556, 2557, 2558, 2559, 2560, 2561, 2562, 2563, 2564, 2565, 2566, 2567, 2568, 2569, 2570, 2571, 2572, 2573, 2574, 2575, 2576, 2577, 2578, 2579, 2580, 2581, 2582, 2583, 2584, 2585, 2586, 2587, 2588, 2589, 2590, 2591, 2592, 2593, 2594, 2595, 2596, 2597, 2598, 2599, 2600, 2601, 2602, 2603, 2604, 2605, 2606, 2607, 2608, 2609, 2610, 2611, 2612, 2613, 2614, 2615, 2616, 2617, 2618, 2619, 2620, 2621, 2622, 2623, 2624, 2625, 2626, 2627, 2628, 2629, 2630, 2631, 2632, 2633, 2634, 2635, 2636, 2637, 2638, 2639, 2640, 2641, 2642, 2643, 2644, 2645, 2646, 2647, 2648, 2649, 2650, 2651, 2652, 2653, 2654, 2655, 2656, 2657, 2658, 2659, 2660, 2661, 2662, 2663, 2664, 2665, 2666, 2667, 2668, 2669, 2670, 2671, 2672, 2673, 2674, 2675, 2676, 2677, 2678, 2679, 2680, 2681, 26

الروح كما أثبتته الحكماء في موضع^(١٦) أو يقولون الكلام بهما ، وهذا الشيء يمكن أن^(١٧) أن يصير مغزياً للروح في بعض الأوقات ، فثبتت بقدمت الروح ، ونحكم باستعانة الشيء من الكلمات وهو في هذا المراتبة ليس حلاً عاماً ، ولو أنظر^(١٨) من بحث^(١٩) حكم طرح لم يحكم باستعانة شيء من الأمور المحسوسة ، بل من الأمور الحسية ، فراجع ما قلناه من الكلمات ، أو القول : أراد بالاستعانة غاية الاستعانة أي يستعمل الأكتفاء الكثيرة استبعاداً بقربه من حد الاستعانة .

[١٠] - قوله^(٢٠) في الحاشية ليلية^(٢١) حكم قوله : متعلق بحية ، فمفرد ما سبق من الشيء والقرينات

قوله^(٢٢) في الحاشية يأتي : أي كانت ، وهذا هو معنى الحاشية

٦٢ - قوله فإن كثيراً من الحكماء والمفسرين ذهبوا إلى وجود الكلى الطبيعي في الطراح : ذهبوا إلى أن الطبيعة الطبية الإنسانية الكلية في نفسها غير متعين بنفسه من طبيعت الطراحية بل التعبدية أيضاً ، لكن ينعين حد لطيف في ضمن الأفراد بعضها ، بأن يكون^(٢٣) في ضمن كل شخص غير متأكد المتعين ، ففي ضمن زيد عين زيد ، وفي ضمن^(٢٤) بعضه والحدود القصية المتصورة^(٢٥) ، وفي ضمن عمرو عين عمرو ، وفي ضمن^(٢٦) بعضه ، والحدود والكلى في ضمن حد ذاته ، وهي في نفسها ، بحسب ذاتها ، وحقيقها الحدية عين جميعها ، فهذه الطبيعة الواحدة لطيفة في مراتبها متكررة متغيرة في مراتبها الفردية بحسب الاستعدادات ذاتها .

٦٤ - قوله فإن كان متعلقاً بـ المتطوِّرة : فإن قلت : الظاهر بهذا المعنى هو الكلى الطبيعي ، فلو كانت المتطوِّرة تكون^(٢٧) اسماً للخبروت ، غير ذلك الظاهر لزم أن يكون

(١) : ب : بعضه	(٢) : ب : ب
(٣) : ب : ب : من بعضه	(٤) : ب : ب : ب
(٥) : ب : ب	(٦) : ب : ب
(٧) : ب : ب	(٨) : ب : ب
(٩) : ب : ب	(١٠) : ب : ب
(١١) : ب : ب	(١٢) : ب : ب

فواقع، عندهم كلاً طريفاً، وليس منهم ذلك. هنا : لا نسلم أنه إذا استشعر مطلقاً
ويكون كلاً طريفاً، بل يجوز أن يكون موجوداً مضمناً في ذاته بحيث يجمع جميع الصفات،
ولا يأتي^{١٩} من عين ما، كما حلقه نفس مرة في موضعه^{٢٠}، قوله : ثم إنه لا يخفى الجمع
مع حاشية، عكفت عليه وهي^{٢١} قوله : يكون حيزه الخ.

١٩ - قوله ينبغي أن يكون هو في نفسه غير معين : بأن لا يعين أصلاً، لو يعين
بشئ خارج عنه، ولو لم يكن كذلك كان^{٢٢} مضمناً ضمن هو عينه ونظير^{٢٣} الكلام إليه،
لما أن يثنى إلى عين هو في نفسه غير معين لو ينسقل^{٢٤}، قوله قلت : إذا كان كل
مضمناً عين مضمناً فلا يكون هناك^{٢٥} أمور متعددة^{٢٦}، فكيف يتصور التسلسل؟ هنا : هنا
أمر متعدد، متداً اعتبارياً، لا يقال : فيكون التسلسل في الأمور الاعتبارية لأنَّ قوله :
لا اعتبار بعد التعدد، وأما التعدد فهو أمور حقيقية كما لا يخفى

[١٦] - قوله^{٢٧} في الحاشية لا يلي بعدم الاعتكاف الخ : يعني لزوم تعيين الذات^{٢٨}
مطلقة، واستيعاب الاعتكاف هنا لا يأتي إطلاقاً أو ذاتاً وعصب مرتباً كما هو الواقع عندهم
في صفات الصفات الكلامية^{٢٩} لما جمع الصفات الأخرى الأبدية.

٢٠ - قوله : إذا تصورنا الشيء على العين فنتج عن فرضي الاشتراك^{٣٠} : لكن
بحيث لا يأتي نتيجة هذه الفرضية عن أنه يظهر بصور الكليات المبرجة في ضمن الصفات
المحصلة على أفرادها، ويكون بحسب هذا التطور كلاً طريفاً كما يكون بحسب الظهور
بصورة زيد مثلاً جزئياً حقيقياً، ولا يكون بحسب ذلك لا كلاً ولا جزئياً حقيقياً.

(١٩) : لا - : موجودة

(٢٠) : لا - : لا

(٢١) : لا - : لا

(٢٢) : لا - : لا

(٢٣) : لا - : لا

(٢٤) : لا - : لا

(٢٥) : لا - : لا

(٢٦) : لا - : لا

(٢٧) : لا - : لا

(٢٨) : لا - : لا

(٢٩) : لا - : لا

(٣٠) : لا - : لا

٢١ - نون: واعتبر ذلك في النقص الفاعلة السارية في الفاعل البعد^{٢١} بلها باعتبار
اعتقدها بالغير خلافاً لما هو في صورتها ومصلحة^{٢٢} بالآخر، وأما كونه، وباعتبار اعتقدها بالسمع
مصلحة^{٢٣} أحكام السمع، وكذا باعتبار نسبتها إلى القوة الطبيعية العادية، وخاصة وإما
ومرئتها، وغير ذلك، وباعتبار نسبتها إلى القوة النفسية، فغير كذا هو كذا وليس على ذلك،
غير أن سوادها الفاعلة الفاعلة المذكورة.

فإنه يلى بالنفس المتأخلة المتكلمة: أى الكلمة، أو حسب النسبة والتشبيـه، بأنها تأخـل
عند الكلمة لا فيه من التأخـل والقرابة. والقرابة القهـوم من النقطة ^{٤٥} بل لا وجود: أحدها
أن النفس المتأخلة لم تظهر بصورة قبـزاء البـلـد، وإنما حقيقة ^{٤٦} بل نصف ^{٤٧} باعتبار كـل
مـلأ بهـذه طـير مـا فى الآخر، ولأنها أن البـلـد، مع جميع الجـزائـر، أو قـربـه كـلـه، واحد
بـكـلـاف الأـقـسـا ^{٤٨} والقرابة من تأخـل الأمور متـفـصـل ^{٤٩} واحد منها من الآخر، وبالتأخـل أن الآخر
كـل واحد منها ^{٥٠} بخلاف مقادير ^{٥١} الأكبر الآخر، أو كـل ذلك من وجوده القـبـيـه ^{٥٢} بالمقـصـوف
قوله: لئـلـه والآخر، فى القـبـيـه.

٢٢ - لم يزل في كل سنة يروج الكتب : في هذا الوقت كما يذكر من عنوان قوله :
 روم ١٥٥٠ وقراسم طرا.

[illegible]

(١) د : د الخ
(٢) د : القصص
(٣) د : القصص
(٤) د : يوسف
(٥) آية الله : صلوات الله عليه : يعقوب (ع) : د : آية الله
(٦) آية الله : صلوات الله عليه : يعقوب (ع) : د : آية الله
(٧) آية الله : صلوات الله عليه : يعقوب (ع) : د : آية الله
(٨) آية الله : صلوات الله عليه : يعقوب (ع) : د : آية الله

(١٠٠٠) : «عاشي أ : هذه الخطايا والذنوب بعدها أفني التي فركت يدي من طوبى لتسحق
بخطيئة ذاك في سبيلك الكلام وهي فركت أكل ابن حميد من الأكاذيب الفخ ، عاشي أ : هذه
الخطيئة والذنوب بعدها تسحق بخطيئة ذاك في سبيلك الكلام وهي فركت أكل ابن حميد من
الأكاذيب الفخ»

www.elsevier.com/locate/jbiotec

مع جميعها مرمية بحيث لا ي^{٢٦} - الحس موجود في ضمن جميع أحواله في أي زمان ومكان.

قوله ^{٢٧} [في الحقيقة] لا الحس لا يوجد الخ : ^{٢٨} دليل قوله : فلا يوجد مرمية ^{٢٩}

قوله ^{٣٠} في الحقيقة لا يزال لا يوجد جسمها : أي ما ^{٣١} انشأ بمرجأ ^{٣٢} لا أنه على

حقيق ^{٣٣}.

٢٢ - قوله فلما رأوه . أي من ^{٣٤} سمعت ، معالفاً عن الزمان والمكان .

أي من إصطفا ^{٣٥} : عطفوا أنه نسبة جميع الأزمنة والأمكنة إليه نسبة متعارفة .

ومع ذلك ^{٣٦} القصد إلى ^{٣٧} كل شيء من زمانيات ومعلومات وفكرات ^{٣٨}

قوله ^{٣٩} ظهوره في ^{٤٠} كل واحد وكل مكان ^{٤١} : أي مع مقارنته كل زمن ومكان.

قوله وبلى حضوره أرواح ^{٤٢} : وبوجوده أرواح ومكان .

٢٤ - قوله لتقبل : هذا لتقبل آدم ^{٤٣} أي كان عرف بين ظهور الصورة في المرآة ^{٤٤}

وبين ظهوره سمعته من آياله ^{٤٥} وتقبله ، لأنه سمعته بقرآن ^{٤٦} معالفاً . وأما

هو ظهوره حقيقته ^{٤٧} وعالجه ليس به وجود حقيقته . بل يعكس إليها نور الوجود كما يعكس

عكس القمر على الأرض إلى البحار ، وأما هو شعر حقيقته . وأما وجد الله فهو أصل

التصور بالصورة الحقيقية بكونه الوحدة كما كانت من مع تميز بوجه أصلاً ، وعدم مع

التصور بالحق عن الظهور بغير آخر

(١) ب : أي : الله

(٢) د - وأرواح

(٣) د : دليل قوله مرمية

(٤) د : دليل

(٥) د : انشأ بمرجأ

(٦) ب : أي الحق

(٧) د : إصطفا

(٨) د : معالفاً

(٩) ب : أي

(١٠) أ ب : أي : والمعلومات ، حقائق أو حقائق هي : والمعلومات (الخ)

(١١) ب : ظهوره

(١٢) د : أي : كل واحد وكل مكان : أي : كل مكان وكل زمان

(١٣) أ ب : أي : أرواح

(١٤) أ : الصورة التي

(١٥) د : بقرآن

٢٥ - قوله وعند شيخهم^(١) : يعني^(٢) أن المفسر لأشعري وهو شيخ الأشعرية وأما مفسر^(٣) لأشعري وهو شيخ الفخرية فهو : والله أعلم بذلك .

قوله وعلى أشعريتك عنه^(٤) : من سمعت أروية ونعوت : الآية^(٥) . لأنه المفسر على ما ، وإلا فالمصنف^(٦) على أن لأشعري كان له في أروية والمفسر : يعني لا إله إلا الله لا وجود إلا الله .

قوله قوله لا يمكن أن يتوهم فيه : أي في الوجود العقلي مطلق الذي هو أصل حقيقة الوجود البسيط العقلي القاري . من جمع : سواء من سمعته المفسر : فلهذا بعوت بجميع السميات كلها وبغضاً دون بعض .

قوله فهو^(٧) الموجود أو الوجود الإجمالي^(٨) : إضافة أو التصريح في العبارة .

قوله وهو ليس بـ : لا حلياً ولا حياً . وذلك هو حقيقة الوجود لا المظهر^(٩) الخاص في المفسر . والله موجود . وعلى ما نقل في الوجود^(١٠) المفسر المذكور : وبعين من سمعته أروية المطلق ، وأما قوله : لا إله إلا الله : أي سمعته أروية .

٢٦ - قوله وعلى^(١١) القاري : من حيث هو هو : أي وحده كذلك : حيث تعبر^(١٢) والله من حيث هو هو : حيث لا إلهية ، لا إلهية . والخاص أن الوجود : كسائر الصفات : حيث يحسب الحقيقة . وحسن الأمر وأمره : حسب الأفعال والعقل .

قوله ومنها تعني^(١٣) : أي حقيقة والكثرة^(١٤) : أي معنى أنها من صور سميات تلكه : فوحدة كما أن مراتب العلوم : صور سميات : فلهذا سميات^(١٥) .

(١) د : فيهم

(٢) أ د : على

(٣) د : المفسر

(٤) د : عنه

(٥) د : القاري : يعني : د : الآية (ج)

(٦) د : في الصورة

(٧) د : هو

(٨) د : أي هو

(٩) د : أي هو

(١٠) د : أي هو

(١١) د : أي هو

(١٢) د : أي هو

(١٣) د : أي هو

(١٤) د : أي هو

(١٥) د : أي هو

نوراني زهبي ، أستاذة الفقه ، والقرآن في معادلات باعتراف الشريعة الإسلامية
مطبعة دار الفقه ، ١٩٩٤.

نورثه مصححيت أبيه؛ ومما يذكر في الروايات لا الأختية الثانية، والأختية بلا قيد
فوقها الروايات (13).

٢٨- فرك وأما الصورية للغير إلى أن صفاته سبحانه عين ذاته بحسب كونه
وغيرها بحسب التعلق (قد يتوهم من طبع الصورة عدم فرق ^{١١} بين متعلق والمتملك
والصورية لأن الظاهر أن التمايز بحسب مفهوم والتمايز بحسب التعلق واحد، ولولا التعلق
لفرق بينهما لأن لما تارة جازات والصفة بحسب مفهوم لأن مفهومها ^{١٢} تطابق في ذاته
صفاتها على واحد ^{١٣}، والفرق بالمازاة بحسب تعلق في توك الصورية أي مفهوم، لصفة
كما يكون تمايزاً للمفهوم الذات كذلك، صديق عليه الصفة معاً، صديق عليه الذات،
ولكن تمايزه عنه بحسب التعلق وبحسب التوحد التلويقي، فإن عدم سبحانه تعلق
من جهة صفاته ذاته، كالأمم المتعلقة بصفة لا صفات في ذلك أصلاً، وإن كلاً ما عدم
غير تعلق من صفاته، فلا فرق في ذلك بين الصفات والأشياء والصفة، ولذا تكرر ^{١٤}
الصفة من ^{١٥} غيرها نسبة وخصوصية أخرى، لكن التمايز للذات لا للصفات، وهذا
الاكتشاف ذاته لا لصفة ذاته على ^{١٦}، فهو سبحانه ^{١٧} بالحدودية الاكتشاف على،
^{١٨} وهو بالحدود ذلك وتلك اعتبار هو، اعتبار على لا يتعلق إلا في أصل ^{١٩}، لا صديق

$$\frac{d}{dt} \left(\frac{1}{2} m v^2 \right) = \frac{d}{dt} \left(\frac{1}{2} m \dot{r}^2 \right) = m \dot{r} \ddot{r}$$
$$d_{\text{eff}} = d(t) - \frac{d(t) - d_{\text{eff}}}{\ln(d(t) - d_{\text{eff}}) + 1} \approx d(t)$$
[illegible][illegible][illegible]

تاریخ: ۱۴۰۲/۰۵/۰۵

(1) \mathcal{H} is a Hilbert space; \mathcal{H}^* is its dual space; $\mathcal{H}^{\otimes 2}$ is the tensor product of \mathcal{H} with itself; $\mathcal{H}^{\otimes 2*}$ is the dual space of $\mathcal{H}^{\otimes 2}$; $\mathcal{H}^{\otimes 2*}$ is the dual space of $\mathcal{H}^{\otimes 2}$; $\mathcal{H}^{\otimes 2*}$ is the dual space of $\mathcal{H}^{\otimes 2}$.

لا يقتضي الاتي العلم بما جدد في (أ) ، وإشغال المصروف ، من اختيار ذلك العلم
والمزكّن وأكل أكله من اختيار العلم الأجدد ، لا من العلم .

عليه العلم حقيقة ليس ملك على ملك مع اعتبار ما^١ وهو غير ممكن^٢ ، وكذلك ما
مصدق عليه الواجب ليس ملك على مع اعتبار ما وهو واجب ، لم يوجب له ملكه سبحانه
مصدق الواجب ، لا ما صدق عليه الواجب ، وليس عليه جميع الصفات والاعتبارات التي
تستلزم على الذات ، فإنها من حيث هي هي وفي المراتبة التي^٣ هي فيها^٤ هي هي لا تمت
ولا اسم ولا رسم فليحفظ هذا صريح بلانكن^٥ القدس سره^٦ في غاشية قوله : فصاحه
صاحته الله و اعتبارات^٧ ، [صفات تلحق الذات بعدد ما يلزمها إلى صفاتها
^٨ قوله إلى التي الصفات : يحصل أن يكون سره الملكة هي الصفات المؤثرة ،
فلذلك لا يتحقق في الخارج ، ولا في العقل إلا بعد أن^٩ ما هي العقل ليس مؤثراً بل مؤثر
هو الذات ، من هو أيضا من الأكثر مزية عن الذات ، فلا ياتي مدحهم قوله القصيدة
فيهم^{١٠} .

قوله حق التصور : . وهي الميزة في وجوده الحقيقي

٢٩ . قوله ولكن أيضا قوله الحقيقة^{١١} . فاعلم هذا الكلام ثم تارة قوله الملكة ،

لكن^{١٢} قوله يا^{١٣} ما يصدق قوله الحقيقة :

^{١٤} قوله لا يحتاج^{١٥} في شيء من وجوده و صفات كذا في شيء ، غير محتمل^{١٦} ،
كافية للكل : أي لكن الأخرى ، في الكل^{١٧} أي في كل ما يصدق بها من الوجود وتوابعه^{١٨} .
قوله ليس فيها شبهة بوجه من الوجود ، بحسب الواقع والوجود الحقيقي ، وإنما
اللاتيئة كلها بحسب العلم والعقل^{١٩} .

(١) د : غير وهو ممكن (٢) د : منها

(٣) د : أ : نفس الله فيه (٤) د : . وأما قوله

(٥) د : . قوله (٦) د : = الخ

(٧) د : ولكن

(٨) كذا في كل من المصطلحات السبعة والتي المصطلحات : د .

(٩) د : = قوله وتوابعه (١٠) د : يحتاج

(١١) د : حقيقي د . د : قوله (١٢) د : = القول في علمه تعالى

Montgomery, D. D. 1993.

فوله لم يشكك عليهم" الأمر في معنى عطية الخ : يعني أذا كان على القضاة يجوز
بحسب طر من الطل أن يكون صورة متطابقة لأمر بصري حتى يتطابق على القضاة بتطابق
قضاة حوا على عطية "الاعوام" يكون صورة متطابقة له ، وإنما أن "معنى عطية بتطابق
تتغير حدوده أولاً فهو بحث آخر .

[illegible]

نزلت الآية ^{١٦٦} على الكثرة : لأنهم بلغوا الدنيا يسألونهم العلم بالعلوم ، ويطلبون كلام الفروع لأنهم سجدوا طاعة حين ذاك وجنودهم ^{١٦٧} ، ولعلهم يعرفوا ذلك على حاله وجنودهم كامل التعدادات ^{١٦٨} .

[illegible]

تمت بحمد الله تعالى ونفعنا الله بعملنا.

أولاً: صلاحيات المحققين في المصلحة المذكورة : انصافاً بعبارة : « هو الموضع على رأي
المحققين المختصين من كونهم فعالين صلاحياتهم على النحو التالي :

نريد أن نطرحه الأول غير مبرهن⁽¹⁾ : لأن النظم الأول حيث يكون هو نظم
النظم الأول، لأن النظم الثاني، مثلاً، هو جزء من النظم الأول.

أقرت المحكمة العليا في ١٩٩٥ مبدأ "الولاية القضائية التامة" ^{١٢٠} والذي يهدف إلى القضاء على الممارسات الانتقامية.

2000, 1999b) 4, 1999b)

1999

(٥) أ : المظهر، ب : فاعل، ج : المفعول، د : حرف جر، هـ : الواو.

Downloaded from <http://ajphaphysocpharm.sagepub.com>

Wang et al. *Journal of Inequalities and Applications* 2014, **2014**:102

$$\lim_{n \rightarrow \infty} \frac{1}{n} \sum_{i=1}^n \log \left(\frac{f(x_i)}{g(x_i)} \right) = \int \log \left(\frac{f(x)}{g(x)} \right) d\mu(x) \quad (10)$$

موجودہ کل فیروز شاہی ہندوؤں کو محیط فیروز شاہی .

آدرس: تهران، خیابان ولیعصر، پلاک ۱۰۰، طبقه ۱۰، واحد ۱۰۱۰

عزرة، والملاحون القليل النجس - بعد أن ألبسوا ملابسهم كملأهم - والملاحون القليلون.

المجلس الأعلى للدراسات والبحوث

٢٣ - تم إقرار النظام رقم ١٠٠ : حاصل مدعته أنه عليه صرف ويطبق في الآتي ٧٥

مسيرة مطيرة ، وحلقة بالاشهاد الأخرى مسيرة : مسجدة في الحقل الأول وسائر الجمل آخر

فرد غير مصروف تلك التي بها هو المصروف المعلن في تاريخه في

ولم يرد^{١١} فيه^{١٢} ذكرى^{١٣} ، والذكرى^{١٤} قوله^{١٥} : **الَّذِينَ يَأْمُرُونَ** ، واصل أي^{١٦} يعلمون^{١٧} .

الشيخ محمد بن عبد الله بن أحمد بن حنبل، رحمه الله تعالى، في كتابه "المناقب".

التسليمات والتكليفات، أو الحصول بصورة غير قانونية، والتفدية، هذه ذات طبيعة عسكرية

[illegible]

ملف: وعلم الفصول الأول بذات المطول الأول القصير، وعصارة غنية، وفهيم آيات

المؤلفات المنشورة في مجلتي *الموسم* و *الغزل* ، وهذا أيضا طريق ¹⁴ ممتاز لا يخلو من كآبة.

المادة 10: لا يجوز للمحكمة أن تصدر حكمًا بغير ما تضمنه الطلب المطروح.

والصورة التي لم يكن في ¹⁴ ليس كذلك لأنها لا تعبر عن تلك: المعنى في الاحتياج إلى التواضع

1998

1992

1000

1000

$$\text{total } \text{H}_2\text{O} = \text{atm } \text{H}_2\text{O} + \text{all } \text{H}_2\text{O} + \text{H}_2\text{O} \text{ in } \text{H}_2\text{O} \text{ (in } \text{H}_2\text{O}) \quad \text{H}_2\text{O} = \text{atm } \text{H}_2\text{O} \quad (1)$$

1997, 1998, 1999, 2000, 2001, 2002, 2003, 2004, 2005, 2006, 2007, 2008, 2009, 2010, 2011, 2012, 2013, 2014, 2015, 2016, 2017, 2018, 2019, 2020, 2021, 2022, 2023, 2024, 2025, 2026, 2027, 2028, 2029, 2030, 2031, 2032, 2033, 2034, 2035, 2036, 2037, 2038, 2039, 2040, 2041, 2042, 2043, 2044, 2045, 2046, 2047, 2048, 2049, 2050, 2051, 2052, 2053, 2054, 2055, 2056, 2057, 2058, 2059, 2060, 2061, 2062, 2063, 2064, 2065, 2066, 2067, 2068, 2069, 2070, 2071, 2072, 2073, 2074, 2075, 2076, 2077, 2078, 2079, 2080, 2081, 2082, 2083, 2084, 2085, 2086, 2087, 2088, 2089, 2090, 2091, 2092, 2093, 2094, 2095, 2096, 2097, 2098, 2099, 2100, 2101, 2102, 2103, 2104, 2105, 2106, 2107, 2108, 2109, 2110, 2111, 2112, 2113, 2114, 2115, 2116, 2117, 2118, 2119, 2120, 2121, 2122, 2123, 2124, 2125, 2126, 2127, 2128, 2129, 2130, 2131, 2132, 2133, 2134, 2135, 2136, 2137, 2138, 2139, 2140, 2141, 2142, 2143, 2144, 2145, 2146, 2147, 2148, 2149, 2150, 2151, 2152, 2153, 2154, 2155, 2156, 2157, 2158, 2159, 2160, 2161, 2162, 2163, 2164, 2165, 2166, 2167, 2168, 2169, 2170, 2171, 2172, 2173, 2174, 2175, 2176, 2177, 2178, 2179, 2180, 2181, 2182, 2183, 2184, 2185, 2186, 2187, 2188, 2189, 2190, 2191, 2192, 2193, 2194, 2195, 2196, 2197, 2198, 2199, 2200, 2201, 2202, 2203, 2204, 2205, 2206, 2207, 2208, 2209, 2210, 2211, 2212, 2213, 2214, 2215, 2216, 2217, 2218, 2219, 2220, 2221, 2222, 2223, 2224, 2225, 2226, 2227, 2228, 2229, 2230, 2231, 2232, 2233, 2234, 2235, 2236, 2237, 2238, 2239, 2240, 2241, 2242, 2243, 2244, 2245, 2246, 2247, 2248, 2249, 2250, 2251, 2252, 2253, 2254, 2255, 2256, 2257, 2258, 2259, 2260, 2261, 2262, 2263, 2264, 2265, 2266, 2267, 2268, 2269, 2270, 2271, 2272, 2273, 2274, 2275, 2276, 2277, 2278, 2279, 2280, 2281, 2282, 2283, 2284, 2285, 2286, 2287, 2288, 2289, 2290, 2291, 2292, 2293, 2294, 2295, 2296, 2297, 2298, 2299, 2300, 2301, 2302, 2303, 2304, 2305, 2306, 2307, 2308, 2309, 2310, 2311, 2312, 2313, 2314, 2315, 2316, 2317, 2318, 2319, 2320, 2321, 2322, 2323, 2324, 2325, 2326, 2327, 2328, 2329, 2330, 2331, 2332, 2333, 2334, 2335, 2336, 2337, 2338, 2339, 2340, 2341, 2342, 2343, 2344, 2345, 2346, 2347, 2348, 2349, 2350, 2351, 2352, 2353, 2354, 2355, 2356, 2357, 2358, 2359, 2360, 2361, 2362, 2363, 2364, 2365, 2366, 2367, 2368, 2369, 2370, 2371, 2372, 2373, 2374, 2375, 2376, 2377, 2378, 2379, 2380, 2381, 2382, 2383, 2384, 2385, 2386, 2387, 2388, 2389, 2390, 2391, 2392, 2393, 2394, 2395, 2396, 2397, 2398, 2399, 2400, 2401, 2402, 2403, 2404, 2405, 2406, 2407, 2408, 2409, 2410, 2411, 2412, 2413, 2414, 2415, 2416, 2417, 2418, 2419, 2420, 2421, 2422, 2423, 2424, 2425, 2426, 2427, 2428, 2429, 2430, 2431, 2432, 2433, 2434, 2435, 2436, 2437, 2438, 2439, 2440, 2441, 2442, 2443, 2444, 2445, 2446, 2447, 2448, 2449, 2450, 2451, 2452, 2453, 2454, 2455, 2456, 2457, 2458, 2459, 2460, 2461, 2462, 2463, 2464, 2465, 2466, 2467, 2468, 2469, 2470, 2471, 2472, 2473, 2474, 2475, 2476, 2477, 2478, 2479, 2480, 2481, 2482, 2483, 2484, 2485, 2486, 2487, 2488, 2489, 2490, 2491, 2492, 2493, 2494, 2495, 2496, 2497, 2498, 2499, 2500, 2501, 2502, 2503, 2504, 2505, 2506, 2507, 2508, 2509, 2510, 2511, 2512, 2513, 2514, 2515, 2516, 2517, 2518, 2519, 2520, 2521, 2522, 2523, 2524, 2525, 2526, 2527, 2528, 2529, 2530, 2531, 2532, 2533, 2534, 2535, 2536, 2537, 2538, 2539, 2540, 2541, 2542, 2543, 2544, 2545, 2546, 2547, 2548, 2549, 2550, 2551, 2552, 2553, 2554, 2555, 2556, 2557, 2558, 2559, 2560, 2561, 2562, 2563, 2564, 2565, 2566, 2567, 2568, 2569, 2570, 2571, 2572, 2573, 2574, 2575, 2576, 2577, 2578, 2579, 2580, 2581, 2582, 2583, 2584, 2585, 2586, 2587, 2588, 2589, 2590, 2591, 2592, 2593, 2594, 2595, 2596, 2597, 2598, 2599, 2600, 2601, 2602, 2603, 2604, 2605, 2606, 2607, 2608, 2609, 2610, 2611, 2612, 2613, 2614, 2615, 2616, 2617, 2618, 2619, 2620, 2621, 2622, 2623, 2624, 2625, 2626, 2627, 2628, 2629, 2630, 2631, 2632, 2633, 2634, 2635, 2636, 2637, 2638, 2639, 2640, 2641, 2642, 2643, 2644, 2645, 2646, 2647, 2648, 2649, 2650, 2651, 2652, 2653, 2654, 2655, 2656, 2657, 2658, 2659, 2660, 2661, 2662, 2663, 2664, 2665, 2666, 2667, 2668, 2669, 2670, 2671, 2672, 2673, 2674, 2675, 2676, 2677, 2678, 26

100

Address: _____

Age Group	No	Not sure	Yes	Probably yes	Probably no
18-24	25%	10%	10%	35%	20%
25-34	15%	10%	15%	45%	15%
35-44	15%	10%	15%	40%	20%
45-54	10%	10%	15%	35%	30%
55-64	10%	10%	15%	30%	35%
65+	10%	10%	15%	25%	40%

مجلس الشورى، ١٩٩٩، ص ١٢٢.

فإنه ^(٢١) يصرح بالتصريح ^(٢٢) أن استخفافه ^(٢٣) في أي قضية فورية لم تكن ^(٢٤) متناهية.
فإن استخفافه ^(٢٥) بعد خبرته عن القرفة .

نقطة بلي أيضا تعطينا "التحليل التبعي" الذي كان ذلك التحليل واصل "أ" هو تحليلك بدائيا كتحليل خاص، وتحليل الذي عند آخر هو تحليلك بصورة ذاتية، وإضافة إلى أن صورة الذات، هي ذات قطب وليس هناك صورة "أ"، بل "أ" هي بصورة "أ" من حيث أنه صورة "أ" التي "أ" ذات مع وصف التسمية بلا صورة أيضا "أ" والتي، ولكن بصورة ذلك في علم الإنسان بالصورة الصادرة عنه عند إذا كان شيئاً معارفاً، أو كان متوكفاً على كونه أيضاً بالشيء ذاته، فالنقطة بذلك : بلي وإضافة تعطينا "أ" التحليل التبعي

فرد فقط، أي لا ضرورة¹⁴ "لترآهم بعد ذلك"، وهو التردد في قولنا "فقدنا مرة".

نور، نور علی سید ترکیب⁴ مصطفیٰ منیر⁵ دعاء منیر⁶ حبیب القزوی⁷

(١) $x + y = 1$	(٢) $x + y = 1$
(٣) $x + y = 1$	(٤) $x + y = 1$
(٥) $x + y = 1$	(٦) $x + y = 1$
(٧) $x + y = 1$	(٨) $x + y = 1$
(٩) $x + y = 1$	(١٠) $x + y = 1$
(١١) $x + y = 1$	(١٢) $x + y = 1$
(١٣) $x + y = 1$	(١٤) $x + y = 1$
(١٥) $x + y = 1$	(١٦) $x + y = 1$
(١٧) $x + y = 1$	(١٨) $x + y = 1$
(١٩) $x + y = 1$	(٢٠) $x + y = 1$
(٢١) $x + y = 1$	(٢٢) $x + y = 1$
(٢٣) $x + y = 1$	(٢٤) $x + y = 1$
(٢٥) $x + y = 1$	(٢٦) $x + y = 1$
(٢٧) $x + y = 1$	(٢٨) $x + y = 1$
(٢٩) $x + y = 1$	(٣٠) $x + y = 1$
(٣١) $x + y = 1$	(٣٢) $x + y = 1$
(٣٣) $x + y = 1$	(٣٤) $x + y = 1$
(٣٥) $x + y = 1$	(٣٦) $x + y = 1$
(٣٧) $x + y = 1$	(٣٨) $x + y = 1$
(٣٩) $x + y = 1$	(٤٠) $x + y = 1$
(٤١) $x + y = 1$	(٤٢) $x + y = 1$
(٤٣) $x + y = 1$	(٤٤) $x + y = 1$
(٤٥) $x + y = 1$	(٤٦) $x + y = 1$
(٤٧) $x + y = 1$	(٤٨) $x + y = 1$
(٤٩) $x + y = 1$	(٥٠) $x + y = 1$
(٥١) $x + y = 1$	(٥٢) $x + y = 1$
(٥٣) $x + y = 1$	(٥٤) $x + y = 1$
(٥٥) $x + y = 1$	(٥٦) $x + y = 1$
(٥٧) $x + y = 1$	(٥٨) $x + y = 1$
(٥٩) $x + y = 1$	(٦٠) $x + y = 1$
(٦١) $x + y = 1$	(٦٢) $x + y = 1$
(٦٣) $x + y = 1$	(٦٤) $x + y = 1$
(٦٥) $x + y = 1$	(٦٦) $x + y = 1$
(٦٧) $x + y = 1$	(٦٨) $x + y = 1$
(٦٩) $x + y = 1$	(٧٠) $x + y = 1$
(٧١) $x + y = 1$	(٧٢) $x + y = 1$
(٧٣) $x + y = 1$	(٧٤) $x + y = 1$
(٧٥) $x + y = 1$	(٧٦) $x + y = 1$
(٧٧) $x + y = 1$	(٧٨) $x + y = 1$
(٧٩) $x + y = 1$	(٨٠) $x + y = 1$
(٨١) $x + y = 1$	(٨٢) $x + y = 1$
(٨٣) $x + y = 1$	(٨٤) $x + y = 1$
(٨٥) $x + y = 1$	(٨٦) $x + y = 1$
(٨٧) $x + y = 1$	(٨٨) $x + y = 1$
(٨٩) $x + y = 1$	(٩٠) $x + y = 1$
(٩١) $x + y = 1$	(٩٢) $x + y = 1$
(٩٣) $x + y = 1$	(٩٤) $x + y = 1$
(٩٥) $x + y = 1$	(٩٦) $x + y = 1$
(٩٧) $x + y = 1$	(٩٨) $x + y = 1$
(٩٩) $x + y = 1$	(١٠٠) $x + y = 1$

[illegible]

١٦ - قوله: ﴿وَإِذَا كُنَّا لِلْجَنَّةِ قَرَارًا﴾ مع ما يفسر عنك بـ «مشاركه الموت» ومع أن جلاء الصاعدين صاعداً عنك حقيقة بل حسب القدر ^{١٧} فإن ذلك أيضاً من أسباب البقاء.

١٧ - قوله: ﴿يَسْأَلُونَ عَنْ عِلْمِ رَبِّكَ﴾ أي: ليس يريدون الحصول على شيء من أسرار ربهم التي لا تعاقب ^{١٨} لهم.

فرادہ قولن المسطرقات الخالية : أي التي لا تضاف إليها و بين قاطعها ⁽⁴⁰⁾ بوجه

قوله "الذات الغافل" : الذات : مستتر، مفعول من الغافل والغافل

نمود حاصله از این جداول حاصل \bar{A}^n و \bar{A}^{n+1} و نیز نتایج آزمونهای اطمینان از صحت آن است. در این جداول \bar{A}^n و \bar{A}^{n+1} و نیز نتایج آزمونهای اطمینان از صحت آن است.

(٣٠) أي قول ^(١) في الحديث وعلمه بذلك الجواهر ومعرفة ما علموها منه ،
وعلمه بما نظم صورة فيها بمصطلح ^(٢) الصور ^(٣) المطبوعة فيها ^(٤) : وأما أن

[illegible]

$w(t) = w(0)$ $w(t) = w(0)$

[illegible]
$$f(x) = \begin{cases} 1 & \text{if } x \in \mathbb{Q} \\ 0 & \text{if } x \notin \mathbb{Q} \end{cases}$$

January 2001

1998, 1999, 2000, 2001, 2002, 2003, 2004, 2005, 2006, 2007, 2008, 2009, 2010, 2011, 2012, 2013, 2014, 2015, 2016, 2017, 2018, 2019, 2020, 2021, 2022, 2023, 2024, 2025, 2026, 2027, 2028, 2029, 2030, 2031, 2032, 2033, 2034, 2035, 2036, 2037, 2038, 2039, 2040, 2041, 2042, 2043, 2044, 2045, 2046, 2047, 2048, 2049, 2050, 2051, 2052, 2053, 2054, 2055, 2056, 2057, 2058, 2059, 2060, 2061, 2062, 2063, 2064, 2065, 2066, 2067, 2068, 2069, 2070, 2071, 2072, 2073, 2074, 2075, 2076, 2077, 2078, 2079, 2080, 2081, 2082, 2083, 2084, 2085, 2086, 2087, 2088, 2089, 2090, 2091, 2092, 2093, 2094, 2095, 2096, 2097, 2098, 2099, 2100, 2101, 2102, 2103, 2104, 2105, 2106, 2107, 2108, 2109, 2110, 2111, 2112, 2113, 2114, 2115, 2116, 2117, 2118, 2119, 2120, 2121, 2122, 2123, 2124, 2125, 2126, 2127, 2128, 2129, 2130, 2131, 2132, 2133, 2134, 2135, 2136, 2137, 2138, 2139, 2140, 2141, 2142, 2143, 2144, 2145, 2146, 2147, 2148, 2149, 2150, 2151, 2152, 2153, 2154, 2155, 2156, 2157, 2158, 2159, 2160, 2161, 2162, 2163, 2164, 2165, 2166, 2167, 2168, 2169, 2170, 2171, 2172, 2173, 2174, 2175, 2176, 2177, 2178, 2179, 2180, 2181, 2182, 2183, 2184, 2185, 2186, 2187, 2188, 2189, 2190, 2191, 2192, 2193, 2194, 2195, 2196, 2197, 2198, 2199, 2200, 2201, 2202, 2203, 2204, 2205, 2206, 2207, 2208, 2209, 2210, 2211, 2212, 2213, 2214, 2215, 2216, 2217, 2218, 2219, 2220, 2221, 2222, 2223, 2224, 2225, 2226, 2227, 2228, 2229, 2230, 2231, 2232, 2233, 2234, 2235, 2236, 2237, 2238, 2239, 2240, 2241, 2242, 2243, 2244, 2245, 2246, 2247, 2248, 2249, 2250, 2251, 2252, 2253, 2254, 2255, 2256, 2257, 2258, 2259, 2260, 2261, 2262, 2263, 2264, 2265, 2266, 2267, 2268, 2269, 2270, 2271, 2272, 2273, 2274, 2275, 2276, 2277, 2278, 2279, 2280, 2281, 2282, 2283, 2284, 2285, 2286, 2287, 2288, 2289, 2290, 2291, 2292, 2293, 2294, 2295, 2296, 2297, 2298, 2299, 2300, 2301, 2302, 2303, 2304, 2305, 2306, 2307, 2308, 2309, 2310, 2311, 2312, 2313, 2314, 2315, 2316, 2317, 2318, 2319, 2320, 2321, 2322, 2323, 2324, 2325, 2326, 2327, 2328, 2329, 2330, 2331, 2332, 2333, 2334, 2335, 2336, 2337, 2338, 2339, 2340, 2341, 2342, 2343, 2344, 2345, 2346, 2347, 2348, 2349, 2350, 2351, 2352, 2353, 2354, 2355, 2356, 2357, 2358, 2359, 2360, 2361, 2362, 2363, 2364, 2365, 2366, 2367, 2368, 2369, 2370, 2371, 2372, 2373, 2374, 2375, 2376, 2377, 2378, 2379, 2380, 2381, 2382, 2383, 2384, 2385, 2386, 2387, 2388, 2389, 2390, 2391, 2392, 2393, 2394, 2395, 2396, 2397, 2398, 2399, 2400, 2401, 2402, 2403, 2404, 2405, 2406, 2407, 2408, 2409, 2410, 2411, 2412, 2413, 2414, 2415, 2416, 2417, 2418, 2419, 2420, 2421, 2422, 2423, 2424, 2425, 2426, 2427, 2428, 2429, 2430, 2431, 2432, 2433, 2434, 2435, 2436, 2437, 2438, 2439, 2440, 2441, 2442, 2443, 2444, 2445, 2446, 2447, 2448, 2449, 2450, 2451, 2452, 2453, 2454, 2455, 2456, 2457, 2458, 2459, 2460, 2461, 2462, 2463, 2464, 2465, 2466, 2467, 2468, 2469, 2470, 2471, 2472, 2473, 2474, 2475, 2476, 2477, 2478, 2479, 2480, 2481, 2482, 2483, 2484, 2485, 2486, 2487, 2488, 2489, 2490, 2491, 2492, 2493, 2494, 2495, 2496, 2497, 2498, 2499, 2500, 2501, 2502, 2503, 2504, 2505, 2506, 2507, 2508, 2509, 2510, 2511, 2512, 2513, 2514, 2515, 2516, 2517, 2518, 2519, 2520, 2521, 2522, 2523, 2524, 2525, 2526, 2527, 2528, 2529, 2530, 2531, 2532, 2533, 2534, 2535, 2536, 2537, 2538, 2539, 2540, 2541, 2542, 2543, 2544, 2545, 2546, 2547, 2548, 2549, 2550, 2551, 2552, 2553, 2554, 2555, 2556, 2557, 2558, 2559, 2560, 2561, 2562, 2563, 2564, 2565, 2566, 2567, 2568, 2569, 2570, 2571, 2572, 2573, 2574, 2575, 2576, 2577, 2578, 2579, 2580, 2581, 2582, 2583, 2584, 2585, 2586, 2587, 2588, 2589, 2590, 2591, 2592, 2593, 2594, 2595, 2596, 2597, 2598, 2599, 2600, 2601, 2602, 2603, 2604, 2605, 2606, 2607, 2608, 2609, 2610, 2611, 2612, 2613, 2614, 2615, 2616, 2617, 2618, 2619, 2620, 2621, 2622, 2623, 2624, 2625, 2626, 2627, 2628, 2629, 2630, 2631, 2632, 2633, 2634, 2635, 2636, 2637, 2638, 2639, 2640, 2641, 2642, 2643, 2644, 2645, 2646, 2647, 2648, 2649, 2650, 2651, 2652, 2653, 2654, 2655, 2656, 2657, 2658, 2659, 2660, 2661, 2662, 2663, 2664, 2665, 2666, 2667, 2668, 2669, 2670, 2671, 2672, 2673, 2674, 2675, 2676, 2677, 2678, 2679, 26

© 2006 The Authors
Journal compilation © 2006 Blackwell Publishing Ltd

١٠٥٤ : هـ / ١٦٩٢ : م - علي القيسري ، د . : ونبأه عن الصيقل ، حاشيتي أ ب التبيين ، جلي

© 2004 Blackwell Publishing Ltd *Journal of Internal Medicine* 255: 103–110

— *continued*

$\mu^{\text{eff}} = \mu^{\text{eff}}(\mathbf{r})$

صور حائر الجواهر العتيقة متلف في المطول. فأنه أُنشئ القفل الأول، ففتح الأول، بهيئته القصور. ¹¹ كالأشياء الأخر للرأسية صوره في الجواهر، فالتأخر من متبعه أن عليه أنقل الجواهر الأول، وسوره، وصوره، فيه و ¹² فأنه حداث المطول بالقصور ¹³ القبطية إذا لاخر مرة القفل، يظل هذا الاعتبار إلا في القصور الأول، و إن كان ظاهر عبارة أُنشئ قوله. إنما كانت الجواهر العتيقة التي داه ¹⁴ ¹⁵ ¹⁶ ¹⁷ ¹⁸ ¹⁹ ²⁰ ²¹ ²² ²³ ²⁴ ²⁵ ²⁶ ²⁷ ²⁸ ²⁹ ³⁰ ³¹ ³² ³³ ³⁴ ³⁵ ³⁶ ³⁷ ³⁸ ³⁹ ⁴⁰ ⁴¹ ⁴² ⁴³ ⁴⁴ ⁴⁵ ⁴⁶ ⁴⁷ ⁴⁸ ⁴⁹ ⁵⁰ ⁵¹ ⁵² ⁵³ ⁵⁴ ⁵⁵ ⁵⁶ ⁵⁷ ⁵⁸ ⁵⁹ ⁶⁰ ⁶¹ ⁶² ⁶³ ⁶⁴ ⁶⁵ ⁶⁶ ⁶⁷ ⁶⁸ ⁶⁹ ⁷⁰ ⁷¹ ⁷² ⁷³ ⁷⁴ ⁷⁵ ⁷⁶ ⁷⁷ ⁷⁸ ⁷⁹ ⁸⁰ ⁸¹ ⁸² ⁸³ ⁸⁴ ⁸⁵ ⁸⁶ ⁸⁷ ⁸⁸ ⁸⁹ ⁹⁰ ⁹¹ ⁹² ⁹³ ⁹⁴ ⁹⁵ ⁹⁶ ⁹⁷ ⁹⁸ ⁹⁹ ¹⁰⁰ ¹⁰¹ ¹⁰² ¹⁰³ ¹⁰⁴ ¹⁰⁵ ¹⁰⁶ ¹⁰⁷ ¹⁰⁸ ¹⁰⁹ ¹¹⁰ ¹¹¹ ¹¹² ¹¹³ ¹¹⁴ ¹¹⁵ ¹¹⁶ ¹¹⁷ ¹¹⁸ ¹¹⁹ ¹²⁰ ¹²¹ ¹²² ¹²³ ¹²⁴ ¹²⁵ ¹²⁶ ¹²⁷ ¹²⁸ ¹²⁹ ¹³⁰ ¹³¹ ¹³² ¹³³ ¹³⁴ ¹³⁵ ¹³⁶ ¹³⁷ ¹³⁸ ¹³⁹ ¹⁴⁰ ¹⁴¹ ¹⁴² ¹⁴³ ¹⁴⁴ ¹⁴⁵ ¹⁴⁶ ¹⁴⁷ ¹⁴⁸ ¹⁴⁹ ¹⁵⁰ ¹⁵¹ ¹⁵² ¹⁵³ ¹⁵⁴ ¹⁵⁵ ¹⁵⁶ ¹⁵⁷ ¹⁵⁸ ¹⁵⁹ ¹⁶⁰ ¹⁶¹ ¹⁶² ¹⁶³ ¹⁶⁴ ¹⁶⁵ ¹⁶⁶ ¹⁶⁷ ¹⁶⁸ ¹⁶⁹ ¹⁷⁰ ¹⁷¹ ¹⁷² ¹⁷³ ¹⁷⁴ ¹⁷⁵ ¹⁷⁶ ¹⁷⁷ ¹⁷⁸ ¹⁷⁹ ¹⁸⁰ ¹⁸¹ ¹⁸² ¹⁸³ ¹⁸⁴ ¹⁸⁵ ¹⁸⁶ ¹⁸⁷ ¹⁸⁸ ¹⁸⁹ ¹⁹⁰ ¹⁹¹ ¹⁹² ¹⁹³ ¹⁹⁴ ¹⁹⁵ ¹⁹⁶ ¹⁹⁷ ¹⁹⁸ ¹⁹⁹ ²⁰⁰ ²⁰¹ ²⁰² ²⁰³ ²⁰⁴ ²⁰⁵ ²⁰⁶ ²⁰⁷ ²⁰⁸ ²⁰⁹ ²¹⁰ ²¹¹ ²¹² ²¹³ ²¹⁴ ²¹⁵ ²¹⁶ ²¹⁷ ²¹⁸ ²¹⁹ ²²⁰ ²²¹ ²²² ²²³ ²²⁴ ²²⁵ ²²⁶ ²²⁷ ²²⁸ ²²⁹ ²³⁰ ²³¹ ²³² ²³³ ²³⁴ ²³⁵ ²³⁶ ²³⁷ ²³⁸ ²³⁹ ²⁴⁰ ²⁴¹ ²⁴² ²⁴³ ²⁴⁴ ²⁴⁵ ²⁴⁶ ²⁴⁷ ²⁴⁸ ²⁴⁹ ²⁵⁰ ²⁵¹ ²⁵² ²⁵³ ²⁵⁴ ²⁵⁵ ²⁵⁶ ²⁵⁷ ²⁵⁸ ²⁵⁹ ²⁶⁰ ²⁶¹ ²⁶² ²⁶³ ²⁶⁴ ²⁶⁵ ²⁶⁶ ²⁶⁷ ²⁶⁸ ²⁶⁹ ²⁷⁰ ²⁷¹ ²⁷² ²⁷³ ²⁷⁴ ²⁷⁵ ²⁷⁶ ²⁷⁷ ²⁷⁸ ²⁷⁹ ²⁸⁰ ²⁸¹ ²⁸² ²⁸³ ²⁸⁴ ²⁸⁵ ²⁸⁶ ²⁸⁷ ²⁸⁸ ²⁸⁹ ²⁹⁰ ²⁹¹ ²⁹² ²⁹³ ²⁹⁴ ²⁹⁵ ²⁹⁶ ²⁹⁷ ²⁹⁸ ²⁹⁹ ³⁰⁰ ³⁰¹ ³⁰² ³⁰³ ³⁰⁴ ³⁰⁵ ³⁰⁶ ³⁰⁷ ³⁰⁸ ³⁰⁹ ³¹⁰ ³¹¹ ³¹² ³¹³ ³¹⁴ ³¹⁵ ³¹⁶ ³¹⁷ ³¹⁸ ³¹⁹ ³²⁰ ³²¹ ³²² ³²³ ³²⁴ ³²⁵ ³²⁶ ³²⁷ ³²⁸ ³²⁹ ³³⁰ ³³¹ ³³² ³³³ ³³⁴ ³³⁵ ³³⁶ ³³⁷ ³³⁸ ³³⁹ ³⁴⁰ ³⁴¹ ³⁴² ³⁴³ ³⁴⁴ ³⁴⁵ ³⁴⁶ ³⁴⁷ ³⁴⁸ ³⁴⁹ ³⁵⁰ ³⁵¹ ³⁵² ³⁵³ ³⁵⁴ ³⁵⁵ ³⁵⁶ ³⁵⁷ ³⁵⁸ ³⁵⁹ ³⁶⁰ ³⁶¹ ³⁶² ³⁶³ ³⁶⁴ ³⁶⁵ ³⁶⁶ ³⁶⁷ ³⁶⁸ ³⁶⁹ ³⁷⁰ ³⁷¹ ³⁷² ³⁷³ ³⁷⁴ ³⁷⁵ ³⁷⁶ ³⁷⁷ ³⁷⁸ ³⁷⁹ ³⁸⁰ ³⁸¹ ³⁸² ³⁸³ ³⁸⁴ ³⁸⁵ ³⁸⁶ ³⁸⁷ ³⁸⁸ ³⁸⁹ ³⁹⁰ ³⁹¹ ³⁹² ³⁹³ ³⁹⁴ ³⁹⁵ ³⁹⁶ ³⁹⁷ ³⁹⁸ ³⁹⁹ ⁴⁰⁰ ⁴⁰¹ ⁴⁰² ⁴⁰³ ⁴⁰⁴ ⁴⁰⁵ ⁴⁰⁶ ⁴⁰⁷ ⁴⁰⁸ ⁴⁰⁹ ⁴¹⁰ ⁴¹¹ ⁴¹² ⁴¹³ ⁴¹⁴ ⁴¹⁵ ⁴¹⁶ ⁴¹⁷ ⁴¹⁸ ⁴¹⁹ ⁴²⁰ ⁴²¹ ⁴²² ⁴²³ ⁴²⁴ ⁴²⁵ ⁴²⁶ ⁴²⁷ ⁴²⁸ ⁴²⁹ ⁴³⁰ ⁴³¹ ⁴³² ⁴³³ ⁴³⁴ ⁴³⁵ ⁴³⁶ ⁴³⁷ ⁴³⁸ ⁴³⁹ ⁴⁴⁰ ⁴⁴¹ ⁴⁴² ⁴⁴³ ⁴⁴⁴ ⁴⁴⁵ ⁴⁴⁶ ⁴⁴⁷ ⁴⁴⁸ ⁴⁴⁹ ⁴⁵⁰ ⁴⁵¹ ⁴⁵² ⁴⁵³ ⁴⁵⁴ ⁴⁵⁵ ⁴⁵⁶ ⁴⁵⁷ ⁴⁵⁸ ⁴⁵⁹ ⁴⁶⁰ ⁴⁶¹

٢٥ - قوله الثالث وجود المظنون الأول هو نفس مطلق الأول لأنه ^{١١} : ما يصحح على المقدمات كون المظنون الأول مطلقاً ، سبحانه نفسه لا يصوره ولا يشاء ، ثم لا يوصيه ، ثم لا يكون إنشاء المصنف بوصف اختياري من خصوصية وجوده ، وإن ليس في المطلق من ^{١٢} المظروح ، ثبت أنه بوجوده وخصوصية المذاهب ، خاصة ^{١٣} بوجه : لا يفسدونه في المظروح ^{١٤} ولا يخلق سبحانه له وجوداً ^{١٥} ، ثبت ^{١٦} أن وجود المظنون الأول نفس مطلقه سبحانه بإطلاقاً ، بحيث ^{١٧} كان المظنون العيني والشيءية ^{١٨} كان المطلق أن يقال : مطلق الأول إما نفس وجوده ، ثم إنه لا كان كذا كذا ، مطلقاً له سبحانه بغير واسطة ، وواسطة المظنون ، على الثاني يقتضي أن يكون علمه سبحانه الصحيح الموجودات نفسية وجودها ، وإن الأول سبحانه مع المظنون الأول على المظنون الثاني ، وعليه سبحانه بشأه والمظنون الأول على العلم بالمظنون الثاني ، وكذا أنه لا اعتبار بين الطرفين ولا اعتبار بين المظنوبي وهو جزء إلى المظنون الأخير .

[31] بهاء مراد، "الخطبة رابعة عشر"، *مجموع الفتاوى*، 1: 105.

- (۱) آب های : تصویر
(۲) آب های : تصویر
(۳) آب های : تصویر
(۴) آب های : تصویر
(۵) آب های : تصویر
(۶) آب های : تصویر
(۷) آب های : تصویر
(۸) آب های : تصویر
(۹) آب های : تصویر
(۱۰) آب های : تصویر

عليه كما ذكرنا^{١٥} ، و"لا فهو لم يدع ذلك إلا في الطول الأول ، فلا يصلح من المقصود .

٣٧ - قوله (كقولها مشكلة عامة : قوله حادثة غير أن " أي حادثة الحوادث الأولى ،

ومعروفة^{١٦} قبل وجودها فبالتالي بحسب المرتبة ، و لا يمكن أن يكون عين السبق مطلقاً .

قوله (بالعلم الأول^{١٧} العلي : أي مبدأ الفعل ، من جملة إعطاء الوجود

قوله (والحركات أيضا كلية : أي - حركاتها كلها من مقبلة

قوله السابق على وجود الأشياء ، أي بحسب المرتبة .

قوله في إثباته حقيقة : وهو مسلم .

قوله^{١٨} : و"لا لا يمكن إعطاء الوجود لها^{١٩} : لأن العلم^{٢٠} التام يمكن من يستحق ما يستحق تحقيقه ، ولا يمكنه من أن يكون على حاله .

قوله (لما يصبح إلا كانت " أي الأمر التام^{٢١} .

قوله (لما^{٢٢} : إلا كانت عينه : كما عند المتكلمين^{٢٣} المتأخرين : ما في الزعم إلا

عين واحدة ، وهو المسمى المتكلمون المتكلمون بوحدة الوجود^{٢٤} نفس الله تعالى لهم^{٢٥} .

قوله (وفي الحقيقة ليس محالاً ولا ممكناً : يعني أن الأمر في عدم إمكانية الحلول

حيث أن في الحقيقة ليس محالاً ولا ممكناً حقيقة^{٢٦} " أي حقيقة واحدة موجودة وبعدها

(١٥) د : ذكره . (١٦) د : لم يصحبه

(١٧) د : الأولى . (١٨) د : - قوله

(١٩) د : بها . (٢٠) د : العلم

(٢١) د : المتكلمة . (٢٢) د : - لما

(٢٣) عاصم : أي المتكلمين أو المتكلمين منهم (أي عاصم) عاصم : أي المتكلمين

(٢٤) (د) : أ ، د : تعالى ، د : نفس الله تعالى بالبرهان

(٢٥) (د) : ب ، د : حقيقة

خطيئة يرى ^(١) حالاً وحكماً ووجوداً وحرماً وجرماً وماذا ^(٢) معاً وبعيداً ^(٣) صراً ، وعلى في خطيئته لا يحرم ^(٤) سوء ، وحده ^(٥) الخطيئة الثانية كثرة ، ولا تكبر ، ولا أن كما كان ، ولا يذهب ^(٦) فهو يذهب الصوابية الخطيئة والآن الخطيئة الثانية يذهب ، ولا يترك في تلك الخطيئة نفس الأول الأمان ، ^(٧) بحسب الآخرى ولا يترك [بها] القرب ، والبعد والوصول والغير ^(٨) الخطيئة بالغة ^(٩) كما ^(١٠) تفادى وتعالى ^(١١) الصوابية الصوابية القولية في السابقين .

١٠ - قوله ، والظهور ما يقابل الخج - : الجنس والفصل موجودان ، موجود واحد في مرتبة واحدة القولية . فكلما بدأه عم - نفس ، والفصل بالخطيئة ، غير علم لم يذهب فيه الجنس من الفصل ، وما من النوع ، ولكن سبب العلم ، والوجود القولي ، إلى ^(١٢) الخروج ، والفصل كلها خطيئة من غير حدود ، ولما ^(١٣) وجود آخر ، في الذهن الخطيئة ، هو ^(١٤) آخر يذهب الجنس والفصل فيه ، ووجودها ^(١٥) حيث يذهب ، ^(١٦) الموجود الجنس ^(١٧) ، وما ^(١٨) أكبر علم ، فام - سبب ^(١٩) من سبب ^(٢٠) على مدحبه الصوابية القولية

(١) كما في المخطوطات الست كلها ، جعل الصواب : ترى

(٢) + + +

(٣) أ : وكذا ، خطيئة أ : وبها (٤) : د : وبها

(٤) به : د : تكبر

(٥) كما في المخطوطات الست كلها ، وهو الصواب : وبها

(٦) أ : به : د : وبها

(٧) د : وبها

(٨) أ : الخطيئة القولية ، خطيئة : الخطيئة القولية (٩)

(٩) د : تفادى وتعالى

(١٠) أ : به : د : وبها

(١١) د : تكبر

(١٢) أ : به : د : وبها

(١٣) خطيئة أ : (كما) ، جعل الصواب : النوع

(١٤) به : د : وبها

حيث كان معظم لائحه¹⁴ شرائعه¹⁵ و اعطائيه سداً في ذلك من غير اعتبار في مرتبة و حده القديسة باختلاف طبعها و طوعها و دهرها و طوائفها¹⁶ و كونها متغيرة¹⁷ فقام الحق سبحانه و تعالى فما لا يليق به - فلا يسطر الطير على مدحهم كل

٤١- قوله وكيف يقولون الفح : ولاوا أيده . انقضاء عبارة عن التبع بالاشياء وأمرها إختلاف في عالم العلوك ، وانقضاء عبارة عن ضم بها انحصاراً في عالم الفلوس أيضاً بخصوصيات الفلوات ^{٤٢} والصفات وبخصوصيات القيود وبخصوصيات الشرائط مما يمكن التوصل والتخصيص ، ^{٤٣} والمادة الأولى وهي " علم الأول : صفاته إختلافاً وانحصاراً أيضاً " تأتي المثلثين بعده . وهذا صريح ^{٤٤} في قول بطليموس ^{٤٥} بالخرجات من تحت

عزاد جملتها نسبة الأمانة ماضيها ومستقبلها وحالتها إلى نسبة واجتماع الحج والعمرة
المرحلي واقع في زمان الحاضر، فينبغي له أن يرمي إلى استخدام الماضي والأثر المضيبي لأن الحاضر
وبالخاص والمضيق. وأما المحرقة من التزامها فليعلم يمكن التزمين طوعاً له ولم يكن وانما في
الحال في مضيق^(١٠) نفسه خارجاً عنه فلا^(١١) يفتن طوعاً له^(١٢) ، نسبة الأمانة إلى
عنه نسبة واحدة فليس يتركها من حيث المصلحة عنه إلى من حيث هو^(١٣) كذا ذكره، فلا

$(\mathbb{R}^n)^{\perp} = \{0\}$ $(\mathbb{R}^n)^{\perp} = \{0\}$
 $(\mathbb{R}^n)^{\perp} = \{0\}$ $(\mathbb{R}^n)^{\perp} = \{0\}$
 $(\mathbb{R}^n)^{\perp} = \{0\}$ $(\mathbb{R}^n)^{\perp} = \{0\}$
 $(\mathbb{R}^n)^{\perp} = \{0\}$ $(\mathbb{R}^n)^{\perp} = \{0\}$

(b) كفا في الظروف التي كنت فيها وحس العرف : العناية اللازمة هي ...

addition, it can be used to

$$\frac{1}{\sqrt{2}} \begin{bmatrix} 1 & 1 \\ 1 & -1 \end{bmatrix} \quad \text{and} \quad \frac{1}{\sqrt{2}} \begin{bmatrix} 1 & 1 \\ 1 & -1 \end{bmatrix}^T$$

Figure 1. Location of study area.

يمكن أن يقال بالنسبة إليه أن بعض الأقران قدمته ورفضها لم يحصل له بعد وذلك كما هو غاية الظهور . فكل من يرى أن العلم بالذاتيات بخصوصية من حيث هي^(١٦) كذا ذلك إما يستلزم إما كان العلم^(١٧) ذاتياً أو غيراً^(١٨) أن العلم بما في قرآنه الخاص مطلقاً من حيث هو كذا ذلك من حيث هو أن يحصل بالنسبة إليه زمان خاص وليس كذا ذلك بل يتوافق على كذا ذلك زمان خاص ولو بالنسبة إلى غيره ، فزعموا أن متى في الزمان من يقين سبحانه في علمه بالذاتيات^(١٩) هي ذاتهم الخاصة ، فبين هذا^(٢٠) بأنهم^(٢١) الحكمة بالذاتيات بالزمن ما أثر حرم^(٢٢) .

١٦ - قوله قاله حاصل أن علمه الخ : يعني الحاصل من الكلامين سداً لأن الكلام الأول يدل على توحده الأول والكلام الثاني يدل على التوحد الثاني .
 قوله علم على هذا قيل وجردها : قبلها ما فيها من نسبة^(٢٣)
 [٢٤] - قوله^(٢٥) في الخاصة لم^(٢٦) هو وجود العلم : أي الذات المطلقة^(٢٧) بالخاصية الخاصة المطلقة وهو العلم الأول . هو نسبة^(٢٨) : أي العلم الأول على هذا هو نسبة العلمية^(٢٩) .
 قوله^(٣٠) ولكنه أول العلميات الخاصة لأن النسبة^(٣١) العلمية من صفاته الخاصة .
 قوله^(٣٢) في الخاصة لولاها^(٣٣) التخلي الأول . أي لولاها^(٣٤) ما حياض التخلي الأول أي الموجود الذي هو من تلك الحكمة^(٣٥) المستسى^(٣٦) بالتخلي الأول .

- | | |
|--|---------------------|
| (١٦) د : - | (١٧) أ ب د : - |
| (١٨) د : العلم | (١٩) د : - و ج هـ |
| (٢٠) ب د : - | (٢١) ب : - و ج هـ |
| (٢٢) أ د : قرآنهم ، بعضي أ : [قرآن] هو قرآنهم | |
| (٢٣) د : قرآنهم ، بعضي أ : قرآنهم ، أ : - و ج هـ | |
| (٢٤) د : قال | (٢٥) د : - و ج هـ |
| (٢٦) ب : المطلقة | (٢٧) د : - و ج هـ |
| (٢٨) د : قال | (٢٩) أ ب : - و ج هـ |
| (٣٠) د : - و ج هـ | (٣١) أ ب : - و ج هـ |
| (٣٢) د : - و ج هـ | (٣٣) د : - و ج هـ |
| (٣٤) د : - و ج هـ | (٣٥) د : - و ج هـ |

قوله ^{١٥} في المقالة : لم التعبدات ^{١٦} الاطلاق : التي في عالمنا المثلث والمثلثات ، وهو التعبد الثاني .

قوله في المقالة ^{١٧} : وما لي ولوجه . كذا في نسخة ^{١٨} : والكنسلي . وسباني في كنفيتي صانور الكثرة من الرعدة .

٤٤ ب . قوله قلت : نعم : حد : اجاب بحدية لكن لا بالثاني ^{١٩} الذي قصوره فقال في و آخره في الثاني ^{٢٠} الذي أشار إليه بقوله : من الأربعة مملوكة بالنسبة إليه فاجابة عليه كما مر .

قوله بالنسبة إليه محال : أي نسبة الوجود به كنهها إليه سبحانه كقصة الخوارجيات في الحال بالنسبة إلى الوجود الزماني ^{٢١}

٤٥ . قوله قلما دعا يجوز حضوره . هنا ^{٢٢} . يعني [الأفعال] مملوكة ^{٢٣} بالاعتبارية . واطع أنا حضور الفعل الأول ^{٢٤} . ثم عكس بحرية . ثم حد لنا مبدأ إلى وقوعه . ثم جاز في إيجابه وحركة ^{٢٥} التصور مملوكة الفعل لمحض الزمان . أما تصور الفعل فلهي من المبدأ المحرك من الاعتبارات . وكذا كنهها بحرية والوجه . لكنه يسمي بذلك العلم ^{٢٦} والاعتبارات بحرية ^{٢٧} . ثم بعد ذلك ^{٢٨} ليس أن يكون له حقيقة فكان العلم ويسمى الفعل به الاعتبارات ^{٢٩} اعتبارية . وفي الحقيقة التي بذلك [٥] يصح من مبدأ فاعلم من وجودك برأيه من غير تصرف مثالي شيء من ذلك بل أنت من إلا محالاً ^{٣٠} . فربما هذه الأمور . حتى قلبي . من القابل ^{٣١} الحقيق . فاحسبوا ^{٣٢} في الحقيقة غير . وهذا خلاصة كنفيتي

(١٠) د . : ب . الاطلاق . : : الحقيقة

(١١) د . : يعني

(١٢) د . : حد

(١٣) د . : مملوكة

(١٤) ب . : مملوكة

(١٥) أ . ب . : الاكتمال

(١٦) د . : كنفيتي

(١) د . : قال

(٢) د . : الموهبة

(٣) د . : الزمان

(٤) د . : المملوكة

(٥) د . : الوقوع

(٦) د . : آية في : التصور

(٧) د . : محال

(٨) د . : في الاعتبارية

سبقت، ويجوز، والاعتبار، والتعليق، وتصحيح، يحتاج إلى التطويل^(١٤)، وإليك، لا يلزم، بهذا الباب.

قوله: هي الخاطئة للفقهاء المعترض^(١٥)، على معرفة الخطأ: أراد، بالفتوى، الخلق^(١٦)، إلى جانب، وخرج، الفعل، كما ذكرنا، وأما، جهة، مطلقاً، على أصل، بالخطأ، وهو، علم، بغيره، الفعل، وبالميلان، القوم، على، الإقناع، ولما، جهة، مطلقاً، على، الفتوى.

١٧- قوله، فتكون، هي، أي، الصيغة، شرطية، وإضافة،^(١٧)، ما، يترتب،^(١٨)، على، الفعل، باعتبار، أنه، يقتضي، إليه، الفعل، يسمى، حرية، وبما، مدار، أن، الحصول، حصوله، من، الفعل، يصير، باعثاً، على، إقناع، الفعل، يسمى، حرة،^(١٩)، وهذا، من، الجاري، سبحانه،^(٢٠)، على،^(٢١).

٢٨- قوله، فليس، له، حالة، شبهة،^(٢٢)، طبع، ولا، حالة، شبهة، بالفتوى،^(٢٣)، وبغيره، ذلك.

قوله، يصير، حرة، بغيره،^(٢٤)، الدلت، وقد، يتوهم، من، أن، الدلت، نائب، مضاف، لذلك، الأمر، والقول، من، قوله: وبغيره،^(٢٥)، مع، العلم، بأن، الدلت، بالخطأ، نائب، مضاف، فإزاء، بغيره، الدلت، أمر، من، أن، يكون، لا، يعتبر، أمره، أو، مع، العلم، أمره.

٢٩- قوله، لكن، بحسب، الظن،^(٢٦)، الخ: على، ما، مر، في، العلم، بغيره، وبجميع،^(٢٧)، اعتباره،^(٢٨).

(١) : تطبيق	(١٠) : الخطأ
(٢) : - المتطوع	(١١) : - العلم
(٣) : - الخراب، - أي : بغيره	(١٢) : - الخلية
(٤) : - أي : الخلية	(١٣) : - الخلية، في، الفتوى
(٥) : - أي : الخلية	(١٤) : - أي : الخلية، في، الفتوى
(٦) : - أي : الخلية	(١٥) : - أي : الخلية، في، الفتوى
(٧) : - أي : الخلية	(١٦) : - أي : الخلية، في، الفتوى
(٨) : - أي : الخلية	(١٧) : - أي : الخلية، في، الفتوى
(٩) : - أي : الخلية	(١٨) : - أي : الخلية، في، الفتوى

«أما قوله فعليه الطهرون : أي المستطهرين ، قالوا : ومن من لقل والأجران^(١٧) الخفية .

[٢٨] قوله^(١٨) في الخفية أي يصبح كل شيئاً^(١٩) بحسب القواري فتح^(٢٠) .
 حيث أنهم من مجموع كلامه أن الفرق بين طهركم و طهركم أن القل لازم للعت
 الباري سبحانه عند الحكم منه^(٢١) على أنه لازم للعت و مشية لازم لله تعالى والأزام
 اللازم لازم ووليس كذلك عند الحكم ، ولم يجعل سبحانه العمل لازماً لله . وفيه إن كان
 لأن العمل لازم للإرادة عند الحكمين حيث قالوا : إن شاء فعل ، أو الإرادة يجب أن تكون
 لازمة له سبحانه لا^(٢٢) صفة كمال وحدثنا^(٢٣) بعض ، مرة يمكن التمسك بالإرادة
 عند^(٢٤) يمكن الظن وهو حال ، لأنه ، كما أن الظن حال^(٢٥) في حقه سبحانه^(٢٦) .
 كذلك يمكن الظن أيضا حال ، و إذا كان^(٢٧) لازم له لازمة كان العمل اللازم لها^(٢٨)
 لازماً ، فاستعمل عدم العمل في نفس الأمر ، فظاهر أن الفرق بين طهركم و طهركم بمجرد
 إرادة الإرادة وحدثنا . إن قيل : ليس العمل لازماً للإرادة ، لأن الإرادة تفرقة ، على
 لازم^(٢٩) فظن الإرادة ، فليس إن شاء^(٣٠) إن شاء^(٣١) ، على العمل الكلام إلى معنى
 الإرادة ، على هو كمال أم^(٣٢) بعض^(٣٣) لازم^(٣٤) أن يكون فصلاً ولا حال يمكن عمله
 لو كان كلاً . لا يمكن جاز أن لا يكون كلاً ولا فصلاً ، لأن القول ، لو لم يكن كلاً لازم
 كون العمل علة^(٣٥) إذ لو كان مجرداً كان صفاته كلاً^(٣٦) و تخيل يعرف بين التماثل

- | | |
|------------------------|-------------------------------------|
| (١٧) د : بيت | (١٨) د : والآيات |
| (١٩) د : قال | (١٩) د : د : ع |
| (٢٠) د : د : الخ | (٢٠) أب د : د : لا |
| (٢١) أب د : د : وحدثنا | (٢١) د : د : سبحانه |
| (٢٢) د : د : محال | (٢٢) أب د : د : الظن ، د : د : محال |
| (٢٣) د : د : كمال | (٢٣) أب د : د : لا |
| (٢٤) أب د : د : لا | (٢٤) د : د : لا |
| (٢٥) د : د : لا | |

الفتاة^{١٦} بالصادرة الصريحة^{١٧} أن اشكركم بفتح^{١٨} هذه وانزع الفعل عنه سبحانه وعدم وقوعه في نفس الأمر ، وبعد انكميم^{١٩} بالصيغة لأصبح عدم الفعل في نفس الأمر بل هو حال^{٢٠} إلا أن الصيغة أشوا أنه سبحانه إن أنه وأمسكوا بفعل إليها وجعلوها موصولة لها ولذا قالوا إنه غير لأن المحذر ما ليس بالإرادة ، وانفككت لم يشتر أن لا إرادة وجعلوا الفعل مستقلاً^{٢١} إلى العلم ، محذوه موصولة بالحدوث إلى لا بد المحذر من الإرادة ، فالصيغة يوافقون المتكلمين في ثبات الاستمرار ، ويوافقون المتكلمة في لزوم الفعل له سبحانه^{٢٢} واستدراك عدم الفعل ، والافتراء المتكلمين في تحرر عدم الفعل حسب الواقع ، وانفككت في عدم ثبات الإرادة بزيادة الفعل إليها .

قوله^{٢٣} في الخطبة عند طروحه الثاني^{٢٤} - حاشية^{٢٥} له في^{٢٦} نقل^{٢٧} العلم بالصلحة الثاني ، إذ الفعل نرم الفعل واستحال محله طراً إلى ذلك الثاني ، ولكن يمكن^{٢٨} عدم الفعل في نفس الأمر^{٢٩} إلا يمكن عدم ذلك الثاني ، إمكان وجود ما في الأمر ، ولما قيل أن صفات البر^{٣٠} الصفة^{٣١} "ومحذوها صفة ممكنة" لا يستلزمها^{٣٢} هذه الصفات^{٣٣} لا يستلزم^{٣٤} الحسب ولا عينه ، وما ظهر أنه لا يلحقه إلى ذلك لأن الشاهد من الصفة وعدمها ما هو حسب نفس^{٣٥} الأمر ، والمتكلم حسب نفس^{٣٦} الأمر يجوز أن يجبه بالنظر إلى الغير^{٣٧} ، لكن ذكره نفس مرة واحدة في التوضيح .

(١) د : الصحيحة	(٢) د : الفتاة
(٣) د : المتكلمة	(٤) د : الثاني
(٥) د : الثاني	(٦) د : في
(٧) د : في	(٨) د : في
(٩) د : في	(١٠) د : في
(١١) د : في	(١٢) د : في
(١٣) د : في	(١٤) د : في
(١٥) د : في	(١٦) د : في
(١٧) د : في	(١٨) د : في
(١٩) د : في	(٢٠) د : في
(٢١) د : في	(٢٢) د : في
(٢٣) د : في	(٢٤) د : في
(٢٥) د : في	(٢٦) د : في
(٢٧) د : في	(٢٨) د : في
(٢٩) د : في	(٣٠) د : في
(٣١) د : في	(٣٢) د : في
(٣٣) د : في	(٣٤) د : في
(٣٥) د : في	(٣٦) د : في
(٣٧) د : في	(٣٨) د : في

٥٠ - قوله : إلا أن الحكماء ذهبوا إلى إلزام الحكامين ، من الإلزامية ليست إلزامية الله . هذا يقتضي كلامه قدس سره ، والله عز وجل قد علمه . وعلى هذا فلو أنه تقدم الشرعية الأولى ، ليجتمع المصالح على مدعى الحكيم

[٣٩] - قوله ١٥ في الحديثية الثانية هو بحسب الجواب الرابع ١٦ . ويمكن أن يكون مستنداً إلى أن مقتضى ما يرد على قوله أن الإلزام هو : أنه لم يتحقق معنى ، فيكون الإطلاق بحسب المعنى .

٥١ - قوله ١٧ واضحاً على إجماع العالم وهو مشهور فيقول عنه من علم وحكمة وإلى ذلك فإن كانت كلها لازمة لله وهو قاطع سوجب بهذا الاعتبار وليس لزوم الفعل له ، وليس كالحق والفعل ، وليس كغير الفعل فهو ١٨ . يكون مطلقاً بعبارة عن الفعل . قوله والخبر ١٩ واحد : أي أنه الشئ .

قوله فلا يصح فيه تردد ولا إمكان حكيمين مختلفين : لأن كل واحد منهما يقتضي متعدد والمكرر والشك ٢٠ ، يعني لأنه من ذلك ، والاختلاف من الأمور الدينية التي لا يمكن في حرية وحدانية البداية .

قوله الخبر والآخر المصنوعين لنفسه ٢١ يعني المجزأة في الفعل ، أي وفروجه من قوله أو لم يرد . والقرينة بين الأمرين المذكورين ٢٢

قوله فالتوابع ، أي ما وقع بعد وقوعه على شيء أو بعد وقوعه ، واجب ٢٣ ، هو المعلوم المحقق في حتمية عليه سبحانه وسلامته تعالى . ويمكن عدم التوابع توهم من التوابع للتردد الأخير .

٥٢ - قوله وكان له أن لا يفعل فلا يظهر . أي أنه لم يعدم القدرة ، ولا يقتضي أنه

(١) د : قال

(٢) د : قوله

(٣) د : والشك

(٤) كما في المخطوطة السيد كذا في بعض النسخ : المذكي

(٥) أي به ، أي : واجب ، يقتضي أو يقتضي : واجب (٦)

لا حول ولا قوة الا بالله العلي العظيم، والله تعالى اعلم سره الخفية بما لا يحيط به العقل والحدس.

عنه أيضاً عن الأسيوطي الطبري حيث ذكر أن ذلك الذي سمعته ،

قرآن ادا فی الجہر الموعود فی الطہارۃ الصمیمۃ : موعودہ ہفت روزہ ادا موعودہ ادا

مع كونه مضموناً عليه^(١٩) : «لا يجوز» - «لا يظهر» - «ماضي» - «المراد» : «لا يجوز» بمعنى «قائمة» و«لا يظهر» :

نېټه: ١٤٠٢ لمرغري ١١ - ١٢ لمرغري ١٣٠٢ هـ

بظہر العمل، مکان نامکدا کہ، حالتاً کہ: مبالغہ کی سی باتیں کہنا یا اسے دلیہ علی

اینکده عدم الظلم مغرراً علی عدم ضیق

فراء و التوتياء الحبيبتة ما كيا، موزو، لو لم يثا ايدول، بحسب قوما.

لو كان عدم التعلق بغيره فلو كان التعلق بغيره مما كذا يعني آخر

فوق واما انك مبعوثه الى الامم لوسعك السلام في مكانه فكذلك قلنا في هذا

کتاب: علم الہام، مکتبۃ المدینہ، کتاب نمبر : فی سطر اے ایم ایف ایف ایف ایف ایف ایف ایف

بذلك، عدم العلم بغيره على عدم حقيقة الاستمرار "لعدم ذلك من العلم"، على كثر الفروع.

1. *Journal of Management Studies*, 1997, 34, 1, 1-14.

۵۳- گروه ۱۵ فی جابت در ابتدا و ابتدا - فی جابت

400 - تاريخ الجغرافيا والهندسة - ذكر القديس في التاريخ الجغرافي والهندسة - تاريخ الجغرافيا والهندسة

على وفق البرهان، فإن كانت البرهان \mathcal{P} فلكية، ففلكية البرهان \mathcal{P} كذا جعل : لا فلكية

فقدى الله الحكيم ^(ص)، وهو الآخر الذي لا يستدركه الموت.

المادة مع كوكب المشتري

٥٦- قوله تعالى: ﴿وَمَنْ يَتَّبِعْهُ يَكُنْ مِنَ الْغَالِينَ﴾

(1) x : عدد طبيعي	(2) x : عدد طبيعي
(3) x : عدد طبيعي	(4) x : عدد طبيعي
(5) x : عدد طبيعي	(6) x : عدد طبيعي
(7) x : عدد طبيعي	(8) x : عدد طبيعي

٥٨ - قوله لا يحميه: أى السجل

قوله قبلها القضي: أى نفس الأمر وحسب. أو جود الخلق بل حسب الظهور
والوجود العيالى .

٥٩ - قوله لما أسمعها إليه سبحانه: أى كذا كذا من أو قلعا عنه بالمرأ :

كأنك تسمع، تعالى الله ^(١) عما يقول الظالمون : من المبرزين

٦٠ - قوله ولكن ذلك: أى ما يصدى عليه جداً كثر من ذلك. أى الأمر

والهم والإخبار من الكلام الكلام بحسب القصة (٢) لقوله ما يصدى عنها، وأخرج
من ذلك ما وقع منهم ^(٣) قاله ^(٤) ، وكلمة القضي مره لم يذكرها لأن لقوله مطلق
عامة شاملة ^(٥) مشهورة غير ^(٦) الكلام .

٦١ - قوله وقد صحت وأصلها منها ^(٧) فى صغرى القياس القلي ^(٨) وهم السلف

الصالح ^(٩) أو صغرى الله تعالى ^(١٠) عليهم أجمعين

قوله وقد صحت الأخرى فى كبرك ^(١١) وسكتت صغرك ^(١٢) وهم القليلة يقولون

كلاماً ^(١٣) هو صغرى خروج وما فى ذلك العالى والعبادة، ولا يمت أن مع القبرى، غير موجبة
أن القبرى القلى لا بد له من صغرى الخلق، ولا لم يكن غير الخلق، من لآله من جود مضموم
أنت عين وجوده .

قوله وقد صغرك فى صغرى مضمون الأول ^(١٤) - صغرك صغرك فى صغرى القيسى

(١) ذ : + ، وتعالى	(١٠) ذ : - ، الله
(٢) ذ : قاله	(١١) ذ : صغرك
(٣) ذ : عين	(١٢) ذ : صغرى
(٤) ذ : القلى	(١٣) ذ : الصغرى
(٥) أ : - تعالى	
(٦) ذ : + ، وهم صغرى صغرك ذ : - صغرى صغرك	
(٧) ذ : + ، تعالى	(١٤) ذ : - الأولى

قوله وسائر عبارات المعلومين ومعلوماتها : بل جميع العبارات من الموجودات والمعلومات والحق . إن أراد أن كلاً من حيث هو غير متغير^(١) ، وباعتبارها^(٢) كلاً من حيثها بخلافه مع أنها باعتبار صور معلوميتها ليست شيئاً إلاهاً^(٣) .

قوله يقوم على ما قال : كلاً شيئاً مقدساً بالشكل بالمعنى يقوم عليها ، والفرق أنه ليس على إلهة مقدسة من خلق مكرم من المعتبرين ، أو الخلق^(٤) من السوكة ، وسوكة الخليل على إلهاده ، طراد : ليس على إلهة خليل هي^(٥) سوزن ما^(٦) من أنواع سوزن ، وطرفه الزيادة في الحق على المتغيرين .

٦١ . قوله فإن كان عبارة عن تلك الصلة فيمكنه ظاهر من القدم والمحدث ، إلا أن كونه حيزاً معلوماً ومكتوباً ومشاراً^(٧) إليه من المميزات^(٨) .

قوله فلاشك أن فهمها من نفس الاعتبار صورة معلوميتها ، وليس صفة برأيتها : مع أنه^(٩) لا خصوصية له بل كل العبارات والمفاهيم^(١٠) ، ولم يكن أكثر الاعتناء على ما مر .

قوله وأما المعلوم : أي العبارات والمعلومات لا باعتبار صور معلوميتها بل باعتبار هيئتها . ولاشك أن معلوماتها من حيث أنها مألوفة من قبل القدرات المعروفة^(١١) للحق سبحانه ، لأن معلوميتها من العبارات غير معلومة للحق سبحانه مطلقاً . فلاشك أن أراد من قوله بعد . وأما مألوفاتها ، أي لا من حيث أنها مألوفة ومعلومات ومفهوماتها عليها ، ولا لم يصبح القسح إلى القدرات وغيره ، لأنها من حيث هذه الهيئة أمر آخر لا غير . قوله وأما مألوفاتها : أي نفسها^(١٢) لا من حيث أنها مألوفات ومعلومات ،

- | | |
|--------------------|---------------------|
| (١) : متغير | (١٢) : هيئتها : أي |
| (٢) : الخلق | (١٣) : هيئتها : أي |
| (٣) : هيئتها : أي | (١٤) : هيئتها : أي |
| (٤) : هيئتها : أي | (١٥) : هيئتها : أي |
| (٥) : هيئتها : أي | (١٦) : هيئتها : أي |
| (٦) : هيئتها : أي | (١٧) : هيئتها : أي |
| (٧) : هيئتها : أي | (١٨) : هيئتها : أي |
| (٨) : هيئتها : أي | (١٩) : هيئتها : أي |
| (٩) : هيئتها : أي | (٢٠) : هيئتها : أي |
| (١٠) : هيئتها : أي | (٢١) : هيئتها : أي |
| (١١) : هيئتها : أي | (٢٢) : هيئتها : أي |
| (١٢) : هيئتها : أي | (٢٣) : هيئتها : أي |
| (١٣) : هيئتها : أي | (٢٤) : هيئتها : أي |
| (١٤) : هيئتها : أي | (٢٥) : هيئتها : أي |
| (١٥) : هيئتها : أي | (٢٦) : هيئتها : أي |
| (١٦) : هيئتها : أي | (٢٧) : هيئتها : أي |
| (١٧) : هيئتها : أي | (٢٨) : هيئتها : أي |
| (١٨) : هيئتها : أي | (٢٩) : هيئتها : أي |
| (١٩) : هيئتها : أي | (٣٠) : هيئتها : أي |
| (٢٠) : هيئتها : أي | (٣١) : هيئتها : أي |
| (٢١) : هيئتها : أي | (٣٢) : هيئتها : أي |
| (٢٢) : هيئتها : أي | (٣٣) : هيئتها : أي |
| (٢٣) : هيئتها : أي | (٣٤) : هيئتها : أي |
| (٢٤) : هيئتها : أي | (٣٥) : هيئتها : أي |
| (٢٥) : هيئتها : أي | (٣٦) : هيئتها : أي |
| (٢٦) : هيئتها : أي | (٣٧) : هيئتها : أي |
| (٢٧) : هيئتها : أي | (٣٨) : هيئتها : أي |
| (٢٨) : هيئتها : أي | (٣٩) : هيئتها : أي |
| (٢٩) : هيئتها : أي | (٤٠) : هيئتها : أي |
| (٣٠) : هيئتها : أي | (٤١) : هيئتها : أي |
| (٣١) : هيئتها : أي | (٤٢) : هيئتها : أي |
| (٣٢) : هيئتها : أي | (٤٣) : هيئتها : أي |
| (٣٣) : هيئتها : أي | (٤٤) : هيئتها : أي |
| (٣٤) : هيئتها : أي | (٤٥) : هيئتها : أي |
| (٣٥) : هيئتها : أي | (٤٦) : هيئتها : أي |
| (٣٦) : هيئتها : أي | (٤٧) : هيئتها : أي |
| (٣٧) : هيئتها : أي | (٤٨) : هيئتها : أي |
| (٣٨) : هيئتها : أي | (٤٩) : هيئتها : أي |
| (٣٩) : هيئتها : أي | (٥٠) : هيئتها : أي |
| (٤٠) : هيئتها : أي | (٥١) : هيئتها : أي |
| (٤١) : هيئتها : أي | (٥٢) : هيئتها : أي |
| (٤٢) : هيئتها : أي | (٥٣) : هيئتها : أي |
| (٤٣) : هيئتها : أي | (٥٤) : هيئتها : أي |
| (٤٤) : هيئتها : أي | (٥٥) : هيئتها : أي |
| (٤٥) : هيئتها : أي | (٥٦) : هيئتها : أي |
| (٤٦) : هيئتها : أي | (٥٧) : هيئتها : أي |
| (٤٧) : هيئتها : أي | (٥٨) : هيئتها : أي |
| (٤٨) : هيئتها : أي | (٥٩) : هيئتها : أي |
| (٤٩) : هيئتها : أي | (٦٠) : هيئتها : أي |
| (٥٠) : هيئتها : أي | (٦١) : هيئتها : أي |
| (٥١) : هيئتها : أي | (٦٢) : هيئتها : أي |
| (٥٢) : هيئتها : أي | (٦٣) : هيئتها : أي |
| (٥٣) : هيئتها : أي | (٦٤) : هيئتها : أي |
| (٥٤) : هيئتها : أي | (٦٥) : هيئتها : أي |
| (٥٥) : هيئتها : أي | (٦٦) : هيئتها : أي |
| (٥٦) : هيئتها : أي | (٦٧) : هيئتها : أي |
| (٥٧) : هيئتها : أي | (٦٨) : هيئتها : أي |
| (٥٨) : هيئتها : أي | (٦٩) : هيئتها : أي |
| (٥٩) : هيئتها : أي | (٧٠) : هيئتها : أي |
| (٦٠) : هيئتها : أي | (٧١) : هيئتها : أي |
| (٦١) : هيئتها : أي | (٧٢) : هيئتها : أي |
| (٦٢) : هيئتها : أي | (٧٣) : هيئتها : أي |
| (٦٣) : هيئتها : أي | (٧٤) : هيئتها : أي |
| (٦٤) : هيئتها : أي | (٧٥) : هيئتها : أي |
| (٦٥) : هيئتها : أي | (٧٦) : هيئتها : أي |
| (٦٦) : هيئتها : أي | (٧٧) : هيئتها : أي |
| (٦٧) : هيئتها : أي | (٧٨) : هيئتها : أي |
| (٦٨) : هيئتها : أي | (٧٩) : هيئتها : أي |
| (٦٩) : هيئتها : أي | (٨٠) : هيئتها : أي |
| (٧٠) : هيئتها : أي | (٨١) : هيئتها : أي |
| (٧١) : هيئتها : أي | (٨٢) : هيئتها : أي |
| (٧٢) : هيئتها : أي | (٨٣) : هيئتها : أي |
| (٧٣) : هيئتها : أي | (٨٤) : هيئتها : أي |
| (٧٤) : هيئتها : أي | (٨٥) : هيئتها : أي |
| (٧٥) : هيئتها : أي | (٨٦) : هيئتها : أي |
| (٧٦) : هيئتها : أي | (٨٧) : هيئتها : أي |
| (٧٧) : هيئتها : أي | (٨٨) : هيئتها : أي |
| (٧٨) : هيئتها : أي | (٨٩) : هيئتها : أي |
| (٧٩) : هيئتها : أي | (٩٠) : هيئتها : أي |
| (٨٠) : هيئتها : أي | (٩١) : هيئتها : أي |
| (٨١) : هيئتها : أي | (٩٢) : هيئتها : أي |
| (٨٢) : هيئتها : أي | (٩٣) : هيئتها : أي |
| (٨٣) : هيئتها : أي | (٩٤) : هيئتها : أي |
| (٨٤) : هيئتها : أي | (٩٥) : هيئتها : أي |
| (٨٥) : هيئتها : أي | (٩٦) : هيئتها : أي |
| (٨٦) : هيئتها : أي | (٩٧) : هيئتها : أي |
| (٨٧) : هيئتها : أي | (٩٨) : هيئتها : أي |
| (٨٨) : هيئتها : أي | (٩٩) : هيئتها : أي |
| (٨٩) : هيئتها : أي | (١٠٠) : هيئتها : أي |

أما باعتبار مطوئتها الحق سبحانه قد مر حكاية ١٠ ، وباعتبار مطوئتها للمطروق صفا للمطروق ، ولهذا لو أراد من حيث أنها مطروحات ومطروحات فتكون ١١ من قبل الأمر على هذا الاعتبار فلا يصح التخصيص .

قوله فتكون يقوم به : فإذا أراد ، أنه لا يكون صاعرا لا متصاع قيام القنات ، وإنما القنات مطوئته لا تمر القنات ، فكيف يقوم إلا .

١٢ - قوله كلام الصوفية : أي كلام من الصوفية وذكره عنه في الأصل ومعه في الخبر الثاني ١٣ .

[١٤] - قوله ١٤ في المطاوعة وهو غير صحيح ولا يعلم قوله ١٥ وأنه ليست ١٦ . پس كلامه أنه مترادف ١٧ ليست بروي ١٨ مثلي بنوده ، يعني هر چند اعلام كند و رنگ ماضور و مطوور باشد ١٩ ويعني ٢٠ ترسد كذا ٢١ اعلام إي .

٢٢ - قوله ٢٣ وصفه القاري لا يوجد ، لأنه متعين ، والله لا يثبت له عين أصلا ، وكل ما يثبت له عين غير ممكن من كذا في ذاته .

قوله ليست القنات : أي إذا خرجت عن كلام القاري ليس مثل كلام الآخريه ما هي أنه من اجتهادات العلم ، ولا عنه منشأ لإعلامه وهو بهذا الاعتبار كلام ، صرح بذلك في ما بعد : وكلمته علم ذاته .

٢٤ - قوله فإن كان كلامه - يعني المفسر ، غير نكاحه ، أو ٢٥ في الكلام صاعدا

(١) كذا في المطبوعات الست كلها وبقي المصوب . - مكتوبة

(٢) د : تكون (٣) آ : المطاوعة ، مثلي آ ، الصماني

(٤) د : قال (٥) د : هو

(٦) د : يستند (٧) د : هو : مراد به

(٨) د : مراد به (٩-١٠) د : ويعني مراد به

(١١) د : و صاعدا (١٢) د : قوله

(١٣) كذا في المطبوعات الست كلها وبقي المصوب : أو

٦٧ قوله ليست أن كلام الله تعالى^١ هو هذا - لمظهر المصروع المظلمة - في عالم الصور والاقال بصورة و مثال بليل بحاله^٢ ، واعلم أن جميع مراتب الكلام حتى كلام الملائكة مراتب كلام الله سبحانه^٣ ، لكن^٤ بحسب مراتب كلياته وتوابعه عن^٥ مقادير مختلفة التوحيد ، أما المصروحة التي لا تفرق أن التي بها يضاف إلى الله سبحانه^٦ وبخاصة^٧ به^٨ فهي أنه كلام لاكن بحاله غير من مثله حتى يكلم بحسبه ، والسر في أنه لم يظهر في عالم الحس والشبهة أن يظهر بوضوحه لا يمكن في هذه العالم كلام بليل بحاله . فإن قلت: الوظهر متى هذا الكلام في ظهوره بوضوحه لست غلبة^٩ إزاله الفرق أن أنهي^{١٠} إظهار^{١١} المظهر^{١٢} قلت^{١٣} : بل يمكن أن يكون معجزاً^{١٤} لا محالة^{١٥} هذا المظهر على قياس الأفعال المعجزة الصادرة عن النبي^{١٦} صلى الله عليه وسلم^{١٧} ، ولا ينبغي أبداً أن يفارده على الوحد الأمل في الواقع أهم والقرى .

٦٨ . قوله في الكلام الذي هو حقه سبحانه سوى الآلهة والخالقة : هذا ما ظهر من كلام الإمام^{١٨} حديث الإسلام أو كلام بعضهم عن القهسرى

قوله : وأن الكتب المعلقة المظلمة : إلى قوله فالقالباني : هذا ما ظهر من كلام الشيخ الكبير والشيخ الصغير الذين القولوى قدس سرهما ، ومن كلام^{١٩} القهسرى أيضا : فإن كلامه جامع اليقين والحدوثين ، ولا تعقل^{٢٠} عن أنه قوله قدس سره . ظهرت في وسط العلم ،

- | | |
|--------------------|-----------------------------------|
| (١) - تعالى | (٢) - عيسى أو عيسى : بحالته (معد) |
| (٣) - تعالى | (٤) - ب : تعالى |
| (٥) - تعالى | (٦) - ب : تعالى |
| (٧) - أبيه : الشخص | (٨) - ب : ب |
| (٩) - ب : ب | (١٠) - ب : ب |
| (١١) - ب : ب | (١٢) - ب : ب |
| (١٣) - ب : ب | (١٤) - ب : ب |
| (١٥) - ب : ب | (١٦) - ب : ب |
| (١٧) - ب : ب | (١٨) - ب : ب |
| (١٩) - ب : ب | (٢٠) - ب : ب |

إلى قوله : فالتفكير ، شرح الكلام الشيخ عبد الرحمن القنوي ^(١) نفس سره ^(٢) لا في كلامه من مخبري .

٢٦ - قوله في خلقه "الملك والحسي" بدل من الذي جاءه ^(٣) لا يظهر إلا في عالم الملك دون النفس كما وقع الإشارة إليه .

٢٧ - قوله أخرى عاقبه بأنه يوجد في هذه الخلق : عاقبه خرقه وعن لاجل ذلك أخرى أخرى عليه بقدرة الله سبحانه وحده ، إلا أن بعضا خلقه بعد خلق البحر ، لكن لا يفتيه بأنه إسطورية من جهة ^(٤) حكمة الثانية ، ^(٥) فخلق فيه ^(٦) قوله "فلم" على تفاوت خلقه ، ^(٧) ثم إن الله لم يتركه ثم فعل ^(٨) فليس من نفس الله شيء هو كماله ^(٩) وليس هو نفسه شيء ^(١٠) . ولم قول الشيخين ^(١١) في هذه المسئلة ^(١٢) وفس قول ابن كماله وقول الصرخة حيث حكم الخلق بالحقبة المستمرة ^(١٣) عدم الترتيب معها ^(١٤) والمطابقة بالتوالي من جانبها . والحق في الخلق حكمه فكانت حركاته كالتوالي ^(١٥) ثم إن قوله "فلم" على وجوده ^(١٦) لا ما ^(١٧) أخرى عليه ^(١٨) في رأيه ، فالأولى حكمة ^(١٩) من جهة خلقه ^(٢٠) فظهر ^(٢١) ضرورة الله وعبودية ^(٢٢) ما أخرى عليه حيث لا يترد ذلك إلا حكمة هذا الظهور ^(٢٣) فالأول ^(٢٤) فهاهنا فهاهنا ^(٢٥) ما اكتشف ^(٢٦) سر خلقه

.....

(١) : د - نفس سره	(١٢) : د - ب - هـ
(٢) : د - ملكه	(١٣) : د - مطابقة
(٣) : د - في العلم أولا	(١٤) : د - ثم النفس ثم العلم
(٤) : د - هو كماله	(١٥) : أ - د - هـ - في جهة
(٥) : ب - في هذه المسئلة	(١٦) : د - في الاستحالة
(٦) : د - فيها	(١٧) : د - ج - هـ
(٧) : د - ب - هـ	(١٨) : أ - ب - د - عليه
(٨) : د - عليه	(١٩) : د - ب - هـ
(٩) : د - يصير	(٢٠) : د - ب - هـ

الخلق والحيوان . ^(١٦) ^(١٧) وما أحظم قدره ^(١٨) بمجرد جبراته كلامهم على
السادات وإن لم تصور مداني كلامهم ^(١٩) من مختلف ^(٢٠) مضمون ^(٢١) كلامهم ، ^(٢٢) لغز
بلفظ سبحانه من قرأ ^(٢٣) في لفظي بكلامهم ^(٢٤) وسيراً ^(٢٥) وعن إنكار كلامهم ^(٢٦) عن لفظه
من شقوا ^(٢٧) سراج ^(٢٨) كلامهم ^(٢٩) والحمد لله ^(٣٠) على إيمانه ^(٣١) كما يستحقه ^(٣٢) وبطل به .

١٥٠ - قوله مع كونه مترافاً عن التركيب : ^(١) أي مزجاً بينهم عن التركيب ^(٢)
بحسب صفات ^(٣) ^(٤) وإن كانوا فاعلين بالتركيب ^(٥) والكثرة بحسب الصفات ^(٦) إلا أنهم لا يحدرون
فلكل الكثرة في اعتبار صدور الأفعال .

١٥١ - قوله والظهور أن الحق : أي ظاهر من دلائل الحكمة يدل على أنها كلية
إنشائية ومن دلائل المنكسرين من حيث أنها مقدمات ومعدية . ولما عكس طرح ^(١) معقولة
بطلية ^(٢) ^(٣) عكس من غير ^(٤) كيف ^(٥) وهو ^(٦) ^(٧) معني ^(٨) لغزلية ^(٩) وبكثرة ^(١٠) علم ^(١١)
وعلمه ^(١٢) يتألف من علمي ^(١٣) .

١٥٢ - قوله فإن ^(١) معقولة ^(٢) هذه ^(٣) إلى الخلاصة والسادات : ونحو ^(٤)

(١) : الفصولات	(١٦) : ^(١) ^(٢) ^(٣) ^(٤) ^(٥) ^(٦) ^(٧) ^(٨) ^(٩) ^(١٠) ^(١١) ^(١٢) ^(١٣) ^(١٤) ^(١٥) ^(١٦) ^(١٧) ^(١٨) ^(١٩) ^(٢٠) ^(٢١) ^(٢٢) ^(٢٣) ^(٢٤) ^(٢٥) ^(٢٦) ^(٢٧) ^(٢٨) ^(٢٩) ^(٣٠) ^(٣١) ^(٣٢)
(٢) : ^(١) ^(٢) ^(٣) ^(٤) ^(٥) ^(٦) ^(٧) ^(٨) ^(٩) ^(١٠) ^(١١) ^(١٢) ^(١٣) ^(١٤) ^(١٥) ^(١٦) ^(١٧) ^(١٨) ^(١٩) ^(٢٠) ^(٢١) ^(٢٢) ^(٢٣) ^(٢٤) ^(٢٥) ^(٢٦) ^(٢٧) ^(٢٨) ^(٢٩) ^(٣٠) ^(٣١) ^(٣٢)	(١٦) : ^(١) ^(٢) ^(٣) ^(٤) ^(٥) ^(٦) ^(٧) ^(٨) ^(٩) ^(١٠) ^(١١) ^(١٢) ^(١٣) ^(١٤) ^(١٥) ^(١٦) ^(١٧) ^(١٨) ^(١٩) ^(٢٠) ^(٢١) ^(٢٢) ^(٢٣) ^(٢٤) ^(٢٥) ^(٢٦) ^(٢٧) ^(٢٨) ^(٢٩) ^(٣٠) ^(٣١) ^(٣٢)
(٣) : ^(١) ^(٢) ^(٣) ^(٤) ^(٥) ^(٦) ^(٧) ^(٨) ^(٩) ^(١٠) ^(١١) ^(١٢) ^(١٣) ^(١٤) ^(١٥) ^(١٦) ^(١٧) ^(١٨) ^(١٩) ^(٢٠) ^(٢١) ^(٢٢) ^(٢٣) ^(٢٤) ^(٢٥) ^(٢٦) ^(٢٧) ^(٢٨) ^(٢٩) ^(٣٠) ^(٣١) ^(٣٢)	(١٦) : ^(١) ^(٢) ^(٣) ^(٤) ^(٥) ^(٦) ^(٧) ^(٨) ^(٩) ^(١٠) ^(١١) ^(١٢) ^(١٣) ^(١٤) ^(١٥) ^(١٦) ^(١٧) ^(١٨) ^(١٩) ^(٢٠) ^(٢١) ^(٢٢) ^(٢٣) ^(٢٤) ^(٢٥) ^(٢٦) ^(٢٧) ^(٢٨) ^(٢٩) ^(٣٠) ^(٣١) ^(٣٢)
(٤) : ^(١) ^(٢) ^(٣) ^(٤) ^(٥) ^(٦) ^(٧) ^(٨) ^(٩) ^(١٠) ^(١١) ^(١٢) ^(١٣) ^(١٤) ^(١٥) ^(١٦) ^(١٧) ^(١٨) ^(١٩) ^(٢٠) ^(٢١) ^(٢٢) ^(٢٣) ^(٢٤) ^(٢٥) ^(٢٦) ^(٢٧) ^(٢٨) ^(٢٩) ^(٣٠) ^(٣١) ^(٣٢)	(١٦) : ^(١) ^(٢) ^(٣) ^(٤) ^(٥) ^(٦) ^(٧) ^(٨) ^(٩) ^(١٠) ^(١١) ^(١٢) ^(١٣) ^(١٤) ^(١٥) ^(١٦) ^(١٧) ^(١٨) ^(١٩) ^(٢٠) ^(٢١) ^(٢٢) ^(٢٣) ^(٢٤) ^(٢٥) ^(٢٦) ^(٢٧) ^(٢٨) ^(٢٩) ^(٣٠) ^(٣١) ^(٣٢)
(٥) : ^(١) ^(٢) ^(٣) ^(٤) ^(٥) ^(٦) ^(٧) ^(٨) ^(٩) ^(١٠) ^(١١) ^(١٢) ^(١٣) ^(١٤) ^(١٥) ^(١٦) ^(١٧) ^(١٨) ^(١٩) ^(٢٠) ^(٢١) ^(٢٢) ^(٢٣) ^(٢٤) ^(٢٥) ^(٢٦) ^(٢٧) ^(٢٨) ^(٢٩) ^(٣٠) ^(٣١) ^(٣٢)	(١٦) : ^(١) ^(٢) ^(٣) ^(٤) ^(٥) ^(٦) ^(٧) ^(٨) ^(٩) ^(١٠) ^(١١) ^(١٢) ^(١٣) ^(١٤) ^(١٥) ^(١٦) ^(١٧) ^(١٨) ^(١٩) ^(٢٠) ^(٢١) ^(٢٢) ^(٢٣) ^(٢٤) ^(٢٥) ^(٢٦) ^(٢٧) ^(٢٨) ^(٢٩) ^(٣٠) ^(٣١) ^(٣٢)
(٦) : ^(١) ^(٢) ^(٣) ^(٤) ^(٥) ^(٦) ^(٧) ^(٨) ^(٩) ^(١٠) ^(١١) ^(١٢) ^(١٣) ^(١٤) ^(١٥) ^(١٦) ^(١٧) ^(١٨) ^(١٩) ^(٢٠) ^(٢١) ^(٢٢) ^(٢٣) ^(٢٤) ^(٢٥) ^(٢٦) ^(٢٧) ^(٢٨) ^(٢٩) ^(٣٠) ^(٣١) ^(٣٢)	(١٦) : ^(١) ^(٢) ^(٣) ^(٤) ^(٥) ^(٦) ^(٧) ^(٨) ^(٩) ^(١٠) ^(١١) ^(١٢) ^(١٣) ^(١٤) ^(١٥) ^(١٦) ^(١٧) ^(١٨) ^(١٩) ^(٢٠) ^(٢١) ^(٢٢) ^(٢٣) ^(٢٤) ^(٢٥) ^(٢٦) ^(٢٧) ^(٢٨) ^(٢٩) ^(٣٠) ^(٣١) ^(٣٢)
(٧) : ^(١) ^(٢) ^(٣) ^(٤) ^(٥) ^(٦) ^(٧) ^(٨) ^(٩) ^(١٠) ^(١١) ^(١٢) ^(١٣) ^(١٤) ^(١٥) ^(١٦) ^(١٧) ^(١٨) ^(١٩) ^(٢٠) ^(٢١) ^(٢٢) ^(٢٣) ^(٢٤) ^(٢٥) ^(٢٦) ^(٢٧) ^(٢٨) ^(٢٩) ^(٣٠) ^(٣١) ^(٣٢)	(١٦) : ^(١) ^(٢) ^(٣) ^(٤) ^(٥) ^(٦) ^(٧) ^(٨) ^(٩) ^(١٠) ^(١١) ^(١٢) ^(١٣) ^(١٤) ^(١٥) ^(١٦) ^(١٧) ^(١٨) ^(١٩) ^(٢٠) ^(٢١) ^(٢٢) ^(٢٣) ^(٢٤) ^(٢٥) ^(٢٦) ^(٢٧) ^(٢٨) ^(٢٩) ^(٣٠) ^(٣١) ^(٣٢)
(٨) : ^(١) ^(٢) ^(٣) ^(٤) ^(٥) ^(٦) ^(٧) ^(٨) ^(٩) ^(١٠) ^(١١) ^(١٢) ^(١٣) ^(١٤) ^(١٥) ^(١٦) ^(١٧) ^(١٨) ^(١٩) ^(٢٠) ^(٢١) ^(٢٢) ^(٢٣) ^(٢٤) ^(٢٥) ^(٢٦) ^(٢٧) ^(٢٨) ^(٢٩) ^(٣٠) ^(٣١) ^(٣٢)	(١٦) : ^(١) ^(٢) ^(٣) ^(٤) ^(٥) ^(٦) ^(٧) ^(٨) ^(٩) ^(١٠) ^(١١) ^(١٢) ^(١٣) ^(١٤) ^(١٥) ^(١٦) ^(١٧) ^(١٨) ^(١٩) ^(٢٠) ^(٢١) ^(٢٢) ^(٢٣) ^(٢٤) ^(٢٥) ^(٢٦) ^(٢٧) ^(٢٨) ^(٢٩) ^(٣٠) ^(٣١) ^(٣٢)
(٩) : ^(١) ^(٢) ^(٣) ^(٤) ^(٥) ^(٦) ^(٧) ^(٨) ^(٩) ^(١٠) ^(١١) ^(١٢) ^(١٣) ^(١٤) ^(١٥) ^(١٦) ^(١٧) ^(١٨) ^(١٩) ^(٢٠) ^(٢١) ^(٢٢) ^(٢٣) ^(٢٤) ^(٢٥) ^(٢٦) ^(٢٧) ^(٢٨) ^(٢٩) ^(٣٠) ^(٣١) ^(٣٢)	(١٦) : ^(١) ^(٢) ^(٣) ^(٤) ^(٥) ^(٦) ^(٧) ^(٨) ^(٩) ^(١٠) ^(١١) ^(١٢) ^(١٣) ^(١٤) ^(١٥) ^(١٦) ^(١٧) ^(١٨) ^(١٩) ^(٢٠) ^(٢١) ^(٢٢) ^(٢٣) ^(٢٤) ^(٢٥) ^(٢٦) ^(٢٧) ^(٢٨) ^(٢٩) ^(٣٠) ^(٣١) ^(٣٢)
(١٠) : ^(١) ^(٢) ^(٣) ^(٤) ^(٥) ^(٦) ^(٧) ^(٨) ^(٩) ^(١٠) ^(١١) ^(١٢) ^(١٣) ^(١٤) ^(١٥) ^(١٦) ^(١٧) ^(١٨) ^(١٩) ^(٢٠) ^(٢١) ^(٢٢) ^(٢٣) ^(٢٤) ^(٢٥) ^(٢٦) ^(٢٧) ^(٢٨) ^(٢٩) ^(٣٠) ^(٣١) ^(٣٢)	(١٦) : ^(١) ^(٢) ^(٣) ^(٤) ^(٥) ^(٦) ^(٧) ^(٨) ^(٩) ^(١٠) ^(١١) ^(١٢) ^(١٣) ^(١٤) ^(١٥) ^(١٦) ^(١٧) ^(١٨) ^(١٩) ^(٢٠) ^(٢١) ^(٢٢) ^(٢٣) ^(٢٤) ^(٢٥) ^(٢٦) ^(٢٧) ^(٢٨) ^(٢٩) ^(٣٠) ^(٣١) ^(٣٢)

التيبة إلى المختارين على دأمر و^{١٠١} كفي في عدم التمسك بالقبيلة من جانب واحد لأن القرابة غير ملائمة^{١٠٢} يعني لا تختل^{١٠٣}.

١٠٤ - قوله وعطف : أي : وعلى منكبه ذ . وهو ذلك الذي من جانب واحد ، ويحذر أن يكون جميع ماله ونفسه من ذ . فقبل الوعظ^{١٠٥} ، ويحذر أن^{١٠٦} يتركها كلها^{١٠٧} كما في صير حريته أي^{١٠٨} مرتبة ملكته لغيره^{١٠٩} ، وإما هنا فذلك لأن العقل الأول توجد صورته^{١١٠} فذلك الأول وماله ونفسه لا يخلو ، وإذ هو عطف على عقل^{١١١} فذلك العقل هو عالمهم جميع . واعلم أنهم قدام^{١١٢} ذ . ذ^{١١٣} سبحانه أوجد العقل الأول والعقل الأول لم يوجد فذلك الأول يخلو وصورة ونفسه لا يخلو فلهذا فلهذا ذ . ، وتوجد العقل الثاني . ثم العقل الثاني أوجد فذلك^{١١٤} ماله ونفسه^{١١٥} . ونفسه فذلك العقل الثاني إلى العقل القديم ثم خلق العقل^{١١٦} العاشر العاشر^{١١٧} والاربع والثلاث^{١١٨} ثمانية^{١١٩} والكثيرة^{١٢٠} وغيرها والاربع^{١٢١} . ومع ذلك إلى ما شاء الله^{١٢٢} خلقه ما شاء^{١٢٣} ، ومن الأول^{١٢٤} لا يخلو هذا على الله من شأنه فاعلم^{١٢٥} ومؤثر^{١٢٦} فلهذا خلق^{١٢٧} فما لا يليق به . لكن خلق العقل القديم في بعض رسد^{١٢٨} الذي حسبه في بعض يوم^{١٢٩} الخلق كثير يرى نفس سره^{١٣٠} وهو^{١٣١}

وإذ ما^{١٣٢} فذلك خلقه برقم صحيح توكلت

آخرين برأيه^{١٣٣} خلقه برأيه^{١٣٤} ،

أن خلقهم جميعاً أنه لا يخلو في الزجر ولا ذ . ونفس ذلك بالبيان السابق ومن^{١٣٥} الأول

(١) أ ب هـ : عطف	(١) ذ : عطف
(٢-٣) ب هـ : ذ : يخلو يخلو : ذ : يخلو يخلو : عطف : ذ : يخلو	(٢) ذ : عطف
(٤) ب هـ : أ ب هـ	(٣) ذ : عطف
(٥) ذ : عطف	(٤) ب هـ : ذ : عطف : ذ : عطف
(٦) ذ : عطف	(٥) ب هـ : ذ : عطف : ذ : عطف
(٧) ذ : عطف	(٦) ب هـ : ذ : عطف : ذ : عطف
(٨) ذ : عطف	(٧) ب هـ : ذ : عطف : ذ : عطف
(٩) ذ : عطف	(٨) ب هـ : ذ : عطف : ذ : عطف
(١٠) ذ : عطف	(٩) ب هـ : ذ : عطف : ذ : عطف
(١١) ذ : عطف	(١٠) ب هـ : ذ : عطف : ذ : عطف
(١٢) ذ : عطف	(١١) ب هـ : ذ : عطف : ذ : عطف
(١٣) ذ : عطف	(١٢) ب هـ : ذ : عطف : ذ : عطف

الأطشطان خير مع^{١٥} إليه ، بل أروا ، وإعداد ، مطر ، حيا ، مدخلية في إلهاد ، ملكية
ملوية ، وكلاهما نفس مره ، لا اختصاص له بأحد الوحيين ، بل يعبر عن كل تطهير ،
مطهر ، سواء كان بعض عباراته^{١٦} نفس مره^{١٧} في الوعد بالسلام ، بل على ما هو التحقيق ،
لونه ، واليا أروها^{١٨} ، فالكه ، طريق الفصيل ، و التخصيص لا على طريق التبرهان
والإثبات ، إلا أنهم جعلوا ذلك مطايعا أكثر عدم وسلاطهم ، وأكثر مساهمة تحسني غني ،
فأر ، لونه^{١٩} وهذه الأعباء التي ليست مطروحة ، أي ليست بل ونية حسنة .

Figure 1

$$u_{\alpha} = \frac{1}{\alpha} \left(\frac{1}{\alpha} \right)^{\alpha-1} = \frac{1}{\alpha^{\alpha}}$$

www.elsevier.com/locate/jmb

Age Group	Percentage
18-24	10%
25-34	15%
35-44	20%
45-54	25%
55-64	30%
65-74	35%
75-84	40%
85+	45%



Handwritten signature or text.





Handwritten signature or text, possibly reading "S. S. S. S."

بسم الله الرحمن الرحيم

الحمد لله الذي لا يعرف كنهه المقبول و القبول وصفه المقبول و المقبول على شاطئ
التيبين حيث الذي يلوكة طاعت و ايات القبول و يدايه المصطف القبول في القبول
والسلام على عيلته ملائكة على أمير المؤمنين باع القبول و زوج القبول وعلى اولاده
الذين يدعى امة القبول والقبول.

و بعد حين كرت اقل القبولين بوحدة الله و ظهوره بقسطنطين ذاته في القبولات
من دون مقبول و اتحاد و سرمان نور و جوده في قرات الكائنات من دون القبول
و بعد، يدع المكنى ميرزا القبول بوحدة الله اين المصطفى ميرزا القبول بوحدة الله اين
عبد على ميرزا القبول بدو الله اين المصطفى بوحدة الله اين المصطفى بوحدة الله اين
که از دو حرم طالب اسماح مطالب عاقل و وحدت و مصداق اعلی حاکمت و معرفت بود.
و پیوسته در محافل داشت که شاهد اصول مطالب حاکمت را بدو می انگرد بطریقه که
موسوم بر طریق قریح و نوع مستقیم استاده الحاکمة و مفسرین طریقه القبول و المرافعة کل
المستفهمین و المصطف القبولین و اوجد القبولین المصطف القبول و المصطف القبولین
مداخلة المصطفین و لم یفر کما الکلا مقبول من حرم آخره ملا صدوق شیرازی نفس سره
که ظاهر علی حاکمت و ملائکین علیین این حیر است . تا طالبان را بر علی مصطفی
و اولیای او میراثی الحرم داشت.

و این بنده محتاج بقبول و محاکم میرا موجب اجری و در عالم یادگاری باطله اخیر
منه بکوه ابرو سیه و حلت میری موقتی شد که وصال موسوم بدو کافیه را که فایده
مولانا المصطفی المصطفی القبول ملا عبد القبول علی ظاهره می باشد و جامع

اصول مطالب و مقاصد در این نحو است: در خدمت حجاب عیلة الحکماء الکثیرین و الدعوة القضاة الذکھین، التوحید الموحّد و التریة الطریة، الذمیرة فی المطول و المطول و الترویج و الاموال آکای، آکا میرزا علی اکبر زیدی و است اجلاء السیاسة کرم و آئینة الفیفة یوم مرقبہ ترمه: شرح بر آن رساله مقررہ شد. و الافیفة و صحت الفیفا و رساله و در حاله کتاب افیفة الفیفری در مسئله وجود که از مر حوم مکتاحایی ده نظر رسیده. شرحی بر لم نوشت و اضافه کرده. بعد از کمال شد تابع و جامع و انوار احکامات عمادیه موسوم ترمه: رساله که از الافیفة ترمه: آن از نظر اصناف مختلفه و از نوشتن رد و حواشی معر ضانه مصون و غرضی بداد.

روحیة افیفا که این رساله مقرر است که افیفا این علم در نهایت صحت است لیکن چون گفتار در این مطالب ترمه: رساله است. چنانچه طرف و طی لسانی الفیفا و رساله افیفا ترمه: رساله:

عاشق شادانه روزی یکبار چنانکه آمد

مخوفانه غرضی مشغول از کارگاه عشق.

و ایضا گوید

گرم به وصالش نه بگوشش عهد

هر قدر ای حال که توانی بگوش.

دلی آن دارد که غرضی رابطه^۲ و بعد از آشنایی بود. مثلا بطرف مشرق بنگد قدم که آن غرضی برده ارد. بطرف غرب است از غرضی که قائم و متعبر در همان نقطه نوزک ماند. یا بطرف غرب بود.

مولوی معنوی قدس سره لسانی فرماید:

مربع دم سوی شیم و سر سوی ده دم آن مرغ از سر کن به.

پس شروع در مشغول کنیم مستعدا بالله.

بسم الله الرحمن الرحيم

الحمد لله الذي جعلني يدركه الله ابن حسبي را حرفه تفضی تقدس داشت که ظهور داشت حق است از برای ذاتی القیاسات و این کلماتی است در پادشاهت اجداد و صفات و مراد با صفات مفاهیم مستطعات است از قبیل عالم و ظاهر و مرید و استقامت اینها و مراد از صفات مرادی اشتقاق است چون علم و قدرت و اراده و غیره پس در مقام احدیت به اینکه واجب هر وجودی و متعصب به هر کفایت به مساحت و وسعت ذات و مراد حبیب لایسم که والا وسم. بجهت بود وی ذات بحث و وجود صرفه. تمام ابعاد نیروی متراشد و مستطاعات ملامت پس ابعاد و صفات که معانی و مدحی است. شدت میانه هر آن مقامی قابل تامل و مدح و ظهور و کلماتی بغیر تقدس متعلق و ظاهر گردند و در آن و این ابعاد مقام و احدیت برآید.

معین فی بیان حلیه جلال ذات و صفات

یعنی جهت ظهور ابعاد و صفات متعلی ذات احوال و مظاهر و آثار ابعاد و صفات که عبارتست از ابعاد ذات و این ابعاد ذاتی مظهره جلال و مظاهر ابعاد و صفات مانند اکثر اقدام در ابعاد بالقصه پسوی اقدام. و از این جهت آنها را اکثر ابعاد و صفات گویند.

تم تمسکات اکثر تلك المراتب فی ظاهره من شایع و مصادرات الزمات اکثره كما شاهد و تبارک.

یعنی پس از تعین ابعاد گفته در مقام و احدیت که اگر عالم غیبی گویند تمسکات شد یعنی برآورده شد. در مقام و احدیت تلبه پس ظاهر و موجود شد ابعاد ذات در خارج که اگر احوال ظاهر گویند. و این انعکاس و بعضی از وی را بعضی تقدس داشت پس جمیع کلمات و این کلمات و ظهور ظاهر شد. و انصافاً "حلی من به رجعت تلك اکثره الی و صفات الاول و علی الله. و محمد البین هم الی و ان الله هذه المصیفة به طریق:

مراد حقیقت هست که در مقام و احدیت اول مظهر اسم الله است که جمیع

کلی اشیاء است و بالعرضی والحدی یعنی اشیاء هر قلی موجود است باین وجودی و وجودی
فی نفسه مستقل از نیاز و بلکه مستقل است از حرکت مطرح در آن و مستقل و باقیست
قلاً معنی است در نزد اصولیه تکلیفاً فی الحکم نیست مختلف است ظهور من الحقیقه اکثر
المستحککات است .

و همچنین که تمام اشیاء از جهت وجود و ظهور اسم الفاعل و کلاماً اشیاء باین که از ظاهر
و مخرج و طبع و این کیفیت اشیاء کامل اند که ظهور اسم الفاعل است . پس همه مستند از او
و مستطیع بگوید . چنانچه که نام اشیاء مستند و مستبعد از اسم الفاعل و همچنین است
امر در مقام و استعدادت شبه که مقام علی و ظهور حق است در اشیاء است . پس در جمیع
نشیئات به روز و ظهور حقیقت حقیقه که در جوارح و اشیاء کامل و طبعاً الفاعل عبارت
از دست ، تمام اشیاء موجودات ظاهر شود . و در هر مقام مستی است باقی چنانکه در
اشاء ظهور و وجودت مستی است باین حرکت و در اشیاء بوس و در کثرت مستی است
مفسر کلی و بلکه فی جمیع مراتب الشؤن . پس چنانکه که ظهور و حرکت اوج کثرت
ظاهر و مستطیع هم در این مقام و وجود و جمیع کثرت مستطیع و علی گردیده و در جوارح
گفته پس در مقام حرکت . پس معلوم شد که باو راجع شد کثرت پس در وحدت
اصیله نمود .

و (۱) کلاماً مستطیع و مادی فی طبیعت مذهب اصولیه و الکلامیین و الحاکم الفاضلین
و تقریر فرمائی وجودی واجب مادی و مادی اشیاء و مادی و کیفیت صدور الکثرة من (۲)
و حده من غیر نقصی فی کمال کثرت و حرکت و مادیات ملکات من مادیات امر باین که
الکثر و انظر و انظر من الفاعل مادیات ان یصح بها کل طالب مستطیع و بصورتها من (۳) کلی
مستطیع و مستطیع و هر حسی و هم الو کلیل .

از بعد این کلام این است که این رساله است در طبیعت و این مذهب اصولیه و

(۱) ن. ن. ن. ن.

(۲) ن. ن. ن. ن.

(۳) ن. ن. ن. ن.

[illegible]

كعبية : (إحدى) أي الوجود والعدم والآخر والوجود في الممكن مخرج من الوجود شيء، اتصال بين الممكن وإن كان مستبعد "لا يستلزم" بوجوده في نفسه، وهو ظاهر ولا في إجماده الغير لأن ضرورة الاتصال بين ضرورة الوجود وإدراكه، ولا إجماد، فلا ضرورة ولا إجماد ولا ضرورة فذلك مستحيل وجوده في نفسه .

بندها که ظالم و جور در آنجا است، از واجب الزم و نه لازم آید انفسا و الا لازم آید انفسا و وجود هر ممکن پس لازم آید که موجودات ظهوری بیرون از هیچ وجهی از وجود و بر آنکه ممکن هر چند متعین باشد مستقل از وجود و آنچه خود بخود می خورد باشد و این مطلب ظاهر است و هر چه چون مستقل باشد از ایجاد غیر خود، بعد از آنکه در آن ایجاد بعد از مرایه وجود است و وجود ممکن را بوجودی باشد از جهت نفس و نه از جهت پس موجود باشد ظهور از آنکه و متعین پس ثابت شد بوجود و حسب الزم و نه لازم آید.

تصور: «پدیده‌ای که بر وجه پدیدگی اشیا و وجود و محبت را نقاد کرده باشد، ظهور یک طبیعت وجود من حیث من الیها قابل فهم نباشد. زیرا که بر هر من الیها، فهم یا عرفت من حیث من الیها، ظهوری از وجود من نیست. به دلیل نیست. اگر بانی باشد لازم آمد از صفات احد القیومین پدیدگاری و اگر خلق باشد لازم آمد انقلاب طبیعت وجود من الی طبیعت عدم و هر دو قابل فاعل است. و محال: یکی از صفات احد القیومین پدیدگاری، و دوم انقلاب طبیعت وجود عدم. و هرگاه عدم منتج باشد از طبیعت وجود اشیا پس لازم آمد که اشیا واجب از وجود باشد.

باید دانسته شود که برخی از آنکه موافق باطریقهٔ حنکله و برهان دوم سوافقی است باطریقهٔ صوفیه از آنجا که در طریقهٔ اولی بطور سری فکر است مطلقاً یعنی این "اولینگاه" وجود اصیل باشد با ماهیت و در طریقهٔ ثانیه در سری اصالت وجود است. و طبقه طریقهٔ اولی این است از طریقهٔ ثانیه زیرا که طریقهٔ اولی ذاتیست وجود و ماهیت را هر دو را اصالت وجود و ماهیت هر دو را میانه و ...

ثم القى من مذهب الفريخ الى حسن الاشعري والى الفلاس من القصور من القول
ان "وجود القوم على وجود كذا" فهو "بين ما كان مذهب الفلاس من ان يكون ذلك القول
موجودا بين الوجودات المحركة لا معنى ولا ملازمة ظاهر كما بين في موضعنا بضم "و"
ومن اعطاه محله عند زواله اعتقادا مضمنا فيكون له "او هو عباد" من "الانفس والاعمال"
مذهب الفلاس.

بنابراینکه ظاهر کلام شیخ ابو الحسن علمری، و امام الحسین نصری مطابق این است که وجود واجب بلکه وجود هر چیزی چون طالب و حاصلت وی است هم خود می و هم در خارج و این مذهب مستلزم اشتراکات عقلی و عددی است پس اقوال خودیات بعضی وجود انسانی یعنی انسان است و وجود نفس الهی نفس و حقیقتا بالقصد از کلی جامعیه و بعبارة علمی مفهوم او وجود پدیده مجهول از اجزای است و حقیقتا بی معانی لغائیکات پس لازم آید که لفظ وجود واضح شده باشد باوصاف متعدده از برای معانی مختلفه

و این نیست مگر اشتراك عقلی. نه لغت این بالمشبهه بسوی معانی مختلفه خود چون این چاره و ناصر و برکنه و عقب و سپرده نه اشتراك معنوی. و معانی ظاهر است باینکه وقتی می‌نمود اشتداد معنای خام و معانی وجود هر فرد زوایا اشتداد مخصوصیت وی. بدینطور که هرگاه اشتداد کتب موجود کنی لاتمام ترا می‌نمود بوجود حقیقت وی و هرگاه معتقد شوم که حقیقت او هرگز نیست از این نظر مثلا بعد از این اشتداد

هرگاه زانی شده حفظ شرح که جوهر است . پس اگر وجود هر شیء عین وی بودی
 باینکه هرگز زوال اعتقاد بر صیفت آن نیست اعتقاد بوجود هم ، اقل شدی و حاشا آنکه
 اعتقاد بوجود بر حال وجود بانی است گنگا . و اینها مفهوم وجود قایل اقسام است
 بسوی اقسام حاکم اقسام وی بسوی وجود و حسب وجود ممکن و اقسام وجود ممکن
 بسوی وجود جوهر و وجود هر شیء و عکس . و تقسیم عبارت است از نظم قیود و اختلافه
 بسوی محکم و احد تا حاصل شود از ادبیات هر ابعادی نفسی . پس لابد است از اشتراك
 مقدم بین الاقسام پس وجود باید مشترک معنوی باشد بین اقسام و ذات به مشترک فعلی .
 و صرفه مفهوم هر الظاهر بان امر دما و الهیة عدم اشتراک با غیر وی از نفس
 فی الخارج نمی . هر الهیة و امر قائم به توحید و حیات هر وجود و اشیای الجسم و الهیة (۱) .
 گاهی هم من الشیخ ملازمهم چون که هر کلام شیخ ابو الحسن اشعری و ابوالحسن بصری
 این است که مفهوم از وجود و مفهوم از ماهیة نمی . و حد است و گاهی من عبارات که هر
 خارج و نه هر دوی اینها به مفاهیم اطلاق می کنند است و این معنی و اصح اطلاق است .
 زیرا که الیه به معنی وجود هر امر عقلی و ماهیة است و اشیا به معنی مفهوم و اشیا
 ضروری است هرگز عقل از اینها بعضی از ادعای اشعری کلام شیخ اشعری صرف
 از ظاهر نحوه تأویل گرفته اند تا رایج شود بسوی مذهب معتکف و معتقین او متکلمین
 تا این طور که مراد از ماهیة وجود و ماهیة عیون است . خارج است به معنی مفهوم .
 یعنی مفهومی وجود و مفهومی ماهیة و احد است اگر چه در معنی و مفهوم حفظ شد .
 و این است مگر مذهب معتکف و معتقین از متکلمین . زیرا که وجود نیست ماهیة هر
 از این دو طایفه از قبیل امری نیست صحت به موضوعات که فوایدش ماهیة تمام
 خارج می باشد بلکه فایده وجود در خارج همین ماهیة است و هر وحشی بر ماهیة
 را بر دهن است .

وذهب جمهور لئلا یکتبوا لیات^{۱۲۸} التوحید مذهباً واحداً مثلاً كما بین المفسرون واما
ولذلك التهورم فواحد یكثر و یحیر حصة حصة بانها کما ان الالکاه کیاس هذا التلحیح
وذلك وذلک.

باید دانسته شود که بعضی عبارات است از معانی حالی که عقید شود یا نبود
اعلمه یعنی که قدس خارج باشد و عقید داخل. یعنی عقید یا ظاهر عقید که معانی هر نیست
و غیر مثال در مذهب و نیست و غیر ملحوظ است. مانند که به بیعت فید و عقید ملحوظ شود
به خودی باشد و یا که اگر عقید هم مستلاً ملحوظ و داخل در عقید باشد یا این اعتبار او
نیاید شود و عرض اینست که فید باشد خارج باشد پس عقید حتی آن عقید سموی که
لاکرونه داخل باشد. و بنابراین جمهور و عروه عام که معانیست کلی با صافه و نیست
سوی معانیست خاصه مثل وجود انسان و وجود فرس و عروه غیر مستلاً شود و این
وجودات مستله را بعضی وجود مطلق گویند که عبارتند از وجود مطلق و الله غیر
ملحوظ بالذات پس وجود مطلق ذاتی و داخل است در بعضی و بطور این بهاس تلحیح
است نسبت بهدا تلحیح و لذلك التلحیح و ذلك و تعدادش بعضی اصافه نسوی تخرج
است خط.

ووجودات الالکاه من^{۱۲۹} عدمه البعض. مع ذلك الجمهور بان داخل فیها خارجة عن
قوانین الالکاه و انما علیها ذاتها فعدم احدیة کتیم و دعایا و غیرها حد السیر^{۱۳۰}.

یعنی این وجودات عامه که بعضی عبارت از آنهاست با مذهب عامی که ذاتی
آنهاست هر دو خارج است از معانیست. حتی در نزد معتزلیان بحسب تعین خط. و اما در نزد
غیر معتزلیان بحسب ذلک و خارج هر دو.

(۱) الله لا یخیر و یخیر

(۲) ذکر آن بی حد و بعضی

(۳) وذهب بعضی المعتزلیون الى ان سبباً الالکاه هو اطلاق التوحید علی مذهب

تکون النسبی و علی مذهب التوحید و بعضی من ذهب الى انه والله علی التلحیح الزام به التکون
و من ذهب الى انه نفس التلحیح الزام به التوحید (تخرج از متن)

و حاصل مطلب الحقیقة انّ الوجود مفهوماً واحداً مشتركاً بین الوجودات والوجودات حقایق مختلفة متکثرة بالعدد لا محذور خارجي الاضافة لتكون متماثلة حقیقة الحقیقة^(۱) ولا انفصال لیکون الوجود لفظاً جساماً بل هو خارجي لازم له کون الشمس و نور اشراج وانها غیطان بالحققة والظنوم^(۲) . مشترکاً فی حقایق الظنوم . و کلاً یخاض الفتح والباح . بل کاشکم والکون . والشمس کبر فی الحریمه . بل البقعه والحریمه^(۳) . مشترکین فی الاستکان والوجود . الا انه عالم یکن لکن^(۴) و هو اسم خاص کانی التمام الممكن والحد بالحریمه^(۵) فوهم انّ ذکر الوجود له و کونها صفت صفة انما هو باهر^(۶) . الاضافة بل لاهیات الحریمه لا کبایس حد کبج و حد . و نور هذا الشراج و دلاله . و یس کذا لکن بل هي حقایق مختلفة^(۷) متمازیه مندرجه تحت هذا المهورم الخارجی لما خارج عنها و هذا التماثل اکثر من کون المهورم و محدوداته حصه حصه بالاضافه بل لاهیات لهذه المهورم ایضاً خارجة عن تلك المهورم و نه^(۸) المهورم^(۹) لفظی لانه امور کذا^(۱۰) المهورم الوجود و حصه المهورم بالاضافه بل لاهیات^(۱۱) .

والمرجو ذات الناحية والمطلوب منها ذلك في الفهرم المرفوع في ذلك في حقه^١ في حقه
وإنما هو ما كان من المرفوع ذات الناحية والمرفوع من غير الناحية في المرفوع والمرفوع
في المرفوع^٢.

مشاور است. سوزی مدعی می‌شود که لایحه به نایب و سرحدات حمایت نمی‌فرماید.

- (۱) $z = 1 + 2i$ و $w = 3 - 4i$ را در نظر بگیرید. $z + w$ و zw را محاسبه کنید.
 (۲) $z = 1 + 2i$ و $w = 3 - 4i$ را در نظر بگیرید. $z - w$ و $\frac{z}{w}$ را محاسبه کنید.
 (۳) $z = 1 + 2i$ و $w = 3 - 4i$ را در نظر بگیرید. z^2 و w^2 را محاسبه کنید.
 (۴) $z = 1 + 2i$ و $w = 3 - 4i$ را در نظر بگیرید. z^3 و w^3 را محاسبه کنید.
 (۵) $z = 1 + 2i$ و $w = 3 - 4i$ را در نظر بگیرید. z^4 و w^4 را محاسبه کنید.
 (۶) $z = 1 + 2i$ و $w = 3 - 4i$ را در نظر بگیرید. z^5 و w^5 را محاسبه کنید.
 (۷) $z = 1 + 2i$ و $w = 3 - 4i$ را در نظر بگیرید. z^6 و w^6 را محاسبه کنید.
 (۸) $z = 1 + 2i$ و $w = 3 - 4i$ را در نظر بگیرید. z^7 و w^7 را محاسبه کنید.
 (۹) $z = 1 + 2i$ و $w = 3 - 4i$ را در نظر بگیرید. z^8 و w^8 را محاسبه کنید.
 (۱۰) $z = 1 + 2i$ و $w = 3 - 4i$ را در نظر بگیرید. z^9 و w^9 را محاسبه کنید.

[illegible]

و بعدی است که مشترکاتست بین اوصیاءات و الویجوات و افراد وجود در خارج چنانچه از آن تکلیفاتی بالکائنات که بعضی اصناف و صیوت مساوی ماهیات چندینجه ماهیت مشترکین است. و این کار را بحسب حصول باشد از آنکه اگر حسب حصول باشد لازم آید که وجود عقلی جنس باشد از برای آنها و وجود عقلی جنس می تواند بود بلکه اگر جنس باشد لازم آید عقلی مقسم مفروض شود. یعنی در حقیقت عودش ثابت و عقلی گردد که احتیاج جنس مساوی عقلی در حصول و وجود است به دو مفهوم ثابت و چون جنس وجود باشد لازم آید که احتیاج وی در حصول در جنس دانش باشد که وجود است پس فعلی که موجب وجود و حصول می باشد مفهوم است و خود می شود. و این حال است. و حاصل مطلب این است که کار می تواند در این مقام یعنی حسب نظر مختلف در فاضی نظر مندرجه معصوم است :

اول آنکه بعضی اصناف مساوی ماهیات باشد و در اوصیاءات افراد میانی و متعلق و مطابقتها معهود و این داخل است از آنکه اگر چنین باشد بعضی افراد و در اوصیاءات الویجوات باشد بطریقت و بعضی را عقلی آید و حال آنکه عقلیت و مطابقت در آنها منطقی است. پس باید احتیاجات در حقیقت باشد و ملحق کتاب باشد مگر در مفهوم وجود که در جنس آنهاست و احتیاج و در این در حقیقت است. پس که جنس و سراج دو حقیقت فاضله و اشتراکی بهم بدلند مگر در خارج می شود. و همچنین لوح و لوح که در حقیقت فاضله و اشتراکی ندارند مگر در خارج می باشد. و همچنین آب و گلاب که فاضله در حقیقت و اشتراکی نیست مگر در خارج می باشد. بلکه می جوهر و در می که اشتراکی ندارند مگر در اشکای وجود.

هر آنکه اختلاف اشتراک افراد وجود حصول باشد و این می داخل است چنانکه گفته شد. بسبب انقلاب فصل مقسم مساوی عقلی مفروض.

هم آنکه اختلافات در حقیقت و در دانش باشد یعنی افراد وجود حقایق باشد و بسبب اشعاعات که بعضی ملوکات می تواند از یکدیگر و اشتراکی ندارند مگر در مفهوم عام وجود.

چهارچوب مشخصاً بیان شد و رابطهٔ مذکور و واضح گردید .

و این مذهب حاکمانی متفاوت است؛ لیکن چون هر یک از وجودات را با آنکه متعلقه الحقیقه و الحکانه ، «خاصه خاصه» نیست چه وجه انضمام شککات راسته ، توهم شود که تکثر وجودات بعضی اشیاء بسوی ماهیات سروجه است که بدین واسطه بعضی کرده ، مثل بعضی هذا التلح و ذات ، و برده ، استخراج و ذات ، ولی باید دانسته شود که اختلاف حسب ذات در افراد حقیقت ، و اختلاف بعضی اشیاء بسوی ماهیات نیست بلکه هر گاه آن مفهوم عام را مصادات ای ماهیه ، «میهن» یا «میهن» ، ملاحظه کنیم اعتبار بعضی خاصه نیز متعلق شود و باید دانسته شود که آن مفهوم عام که ذاتی بعضی است ، یا خود بعضی هر دو خارج از وجودات متعلقه الحقایق که افراد حقیقهٔ وجودات ، پس در اینجا چه چیز متصور است . یکی مفهوم عام متعلق وجود ، و یکی بعضی وجود و یکی وجودات خاصهٔ پس افراد حقیقهٔ وجود و ملاحظه شد که وجود عامی ، متعلق است هر بعضی و هر دو خارج از وجودات خاصه ، و حال گوئیم که وجود خاصی عین ذات است هر واسطهٔ وجود برآید و استخراج است در شککات .

تقریب : لذا هر یک از این کلمات میزبان یکون هذا مفهوم و اینها را «ایمان» علی الوجود القاسمی و علی الوجودات الحکانه ، لیکن علی تقدیر کتبها حقایق حقیقه میزبان آن یکون را «ایمان» علی حقیقه و احدها حقیقه موجوده می حقیقه الوجود القاسمی اعتباری که موجب این استثنایه الایمان بر حقیقه الوجود .

هر یک از این مذهب متکثرین و مذهب صریحهٔ ارمو بوده است ؛ وجه آن آنکه وجودات خاصه در نزد متکثرین مطابق طبیعت دانسته و در نزد صریحهٔ مذهب حقیقت واحد که اعتقادشان یکگان و یحیی و غنی و نظیر و نظام و تأثیر و شککات و مبطل است و همه از سبب واحد و اصل فارغند .

وحدانگشت آن کثرتی را نگریزد که وحدانش را برایش غلبه شود. باطنیت و غلبه‌یت .
 به لوکیت و آشوبیت . به انوویت و عدم لوکیت . به گد و غص . توانا و عجزی استواری
 است . و چون آن کثرتی بسیاری از صفات است نسبت به جمیع افراد موجودات و توانایی نامیده‌ها
 و لشکرکشی بعضی مشکوک به اعتقاد است . و چون آن کثرتی غلبه اعتدالی است نسبت به افراد خود
 مشکوک و اشتباه بعضی را که مشکوک است بهی مشکوک لغوی است . با معنی واحد و
 متفرق معنوی بلکه انبیا مشکوک به معنی است . و مفهوم وجود نیست . و بر این خود وحدانش
 مختلف است . بخلاف آنچه . چرا که وحدانی بر واجب موجود اولی است از وحدانش
 بر ممکن موجود و بر آن که او موجود بالذات است و امکانی از خود موجود به هر . و وحدانی
 وجود بر بالذات قوی است از وحدانش بر بالذات . نخست و دوم . هر دو بر واجب
 خدایت از وجود ممکن و بر آن که وجود غلبه . بر و بر آن و اشتد است او وجود
 معلوم و بر آن که وجود معلوم طریقی . غلبه و غلبه غلبه است . چنانکه وجود غلبه
 قوت و تکال و عدم معلوم است . و همچنین صدق وجود بر واجب بالذاتیت بر وحدانی
 بر ممکن . چرا که علی بر بالذات و غلبه بر معلوم و همچنین غلبه . نام و کمال معلوم است
 پس صدق وجود بر واجب . و امکانی غلبه باشد بکمال و غلبه .

اما کلمه غلبه معلوم : هر فرد جداگانه هر معنوی که معلوم بالذاتیت است
 با هم از خود معنوی باشد . یعنی توانا و عجز . هر دو است مانند قلیلهای از آن که هر
 مکن ذکر خود جدا شد . و غلبه و عجز را گویند . هر چه است و واجب و جمیع امکانات و غلبه
 از آنکه بر فرضی است . لشکرکشی بر هر صفت خود را کثرتی است . هر چه غلبه و عجز معنوی
 هر فرضی باشد که نیست . چه معنی اینکه بالذات بر هر صفت مخرج است . چنانچه هر
 مکن مکن و است .

و اقوی ساز کرده است در اینجا البته اولی و ثانی و اینها را در اینها
 و اعتقاد و لا محاله و است .

مأخوذ بر همان این است که اگر تشکیک در ماهیت متعلق شود لازم آید که ماهیت واحد غلطه الصدق باشد نسبت باقراد خود و آنوقت عوالم گفت که آن ماهیة الاختلاف باقرای هر فی لازم است که جزء ماهیت باشد پس باید آن ماهیت باقرای ماهیة الاختلاف متعلق باشد در هیچ اقراد و این اختلاف طرفی است؛ بجهت اینکه لازم آید که اختلافی بر اقراد بحسب ماهیت نباشد و اگر آن ماهیة اختلاف مأخوذ در ماهیت بطوری اقراد باشد در آن سطح پس آن اقراد اقراد ماهیت واحد نباشند عینا عینا و همچنین نسبت بذاتی چونکه مراد از ذاتی جزء ماهیت است و کلی مختلف می شود با اختلاف جزء پس اگر اقراد مختلف باشد در جزء ماهیت که ذاتی عبارت از اوست، لازم آید که اقراد ماهیت واحد نباشد ایضا. پس بحسب این دلیل باید تشکیک در ماهیت و ذاتیات آنها نباشد بلکه در عوارض آنها باشد.

و در هر متغیض باقرای و ایضا الاختلاف بالکمال و التکمال بنفس^{۱۹} ماهیت کاشعراج و اقرای^{۲۰} فی الشعار لا یرجب لغیر ماهیة

اقراد نفس این است که آنچه در ماهیت و ذاتی وی گفته شد صحت در عوارض هم جاری است زیرا که نسبت عوارض باقراد عوالم مثل نسبت ماهیت و ذاتی اوست نسبت باقراد وی. پس اگر اختلافی بر اقراد او باشد بحسب ماهیت آن عارضی لازم آید که از ماهیت واحد نباشد پس اگر این بر همان تمام باشد علالت کند بر عدم تشکیک در ذاتیات و عوارض کتلا نه اینکه علالت کند بر تشکیک در ذاتیات و در ماهیات.

قال الشیخ حسن الدین القنوی: (نفس الله حرة فی رسله لغایة اما اختلاف حقیقة بکونها فی قیمة القوی غیر المقدم ان الله فی اول فکک لا فکک عینا عینا^{۲۱})

(۱) خارج الزمان + عارضی

(۲) الله فی الله

(۳) خارج الزمان + التکمال

راجع الى الظهور^(١) يرد^(٢) عندك واقع في الحقيقة المتصورة ان حقيقة كانت من علم
او جود في غير ما قلنا يستلزم ظهور الحقيقة من حيث هي ذاتها من حيث ظهورها
في قلبي اخرج ان الحقيقة واحدة في الكل والخاصة والخاصة واقع بين الظهور وال
باسب الامر بالظهور القاصي ليس هناك الحقيقة بحدوثها البتة^(٣) في امر اخر فلا
تدرك في الحقيقة من حيث هي ولا تخرج^(٤)

پیش می آید که هیچگاه که صورتی بروز نمی شود و محسوس و نور خارج ملاحظه
و احده است و طبیعت دارد و هیچ فلک که در مقام ظهور و انبساط است و اول و مستقر است
فصل شود و هیچگاه که در هر آن هیچ و کبر و احداث و مصلحت و مستطیل و عرضی یا اختلاف
ظهور نماید و هیچ چیز از برای ظهور یا برای انقضا ندارد و هیچ چیز در امکانی ملاحظه قانون
در هیچ اختلاف ظهور نماید هر چه در وجود است و اول امکانی و امکانی لایه
یا اختلاف ظهور نماید و مصلحت یا مصلحت آنرا اگر چه و این اختلافات موجب اختلاف و جدت
در هیچ چیز است.

$$\begin{aligned} \mathcal{F}_n + \mathcal{G}_n \mathcal{F}^{\text{int}} \mathcal{G}_n^{-1} &= \mathcal{F}_{n+1} + \mathcal{G}_{n+1} \mathcal{F}^{\text{int}} \mathcal{G}_{n+1}^{-1} \\ &\quad + (\mathcal{F}_n + \mathcal{G}_n \mathcal{F}^{\text{int}} \mathcal{G}_n^{-1}) \mathcal{G}_n^{-1} \mathcal{G}_n \end{aligned}$$

(١٠) مخرج الزئبق السد : انتهى كلامه : و قدوت ليس في حيلة القوم بل في
 ظهور حرجه من حيلة المستطرفة في القصة بالمعبر : فبدأ ظهوره في القصة بصفحة في
 غير دو القصة كما أن القصة بين أفراد الأسيان لا يوجد منه في فرد آخر من الأتواج :
 كذلك صار عليه أعلى درجة بالعرف (١١) من السكة وبعده العمل رابعا وأخيرا خلا من
 القصة في جدها من العمل إلى أنه لم يوجد في سره (١٢) إلى من السكة الأتواج بصفحة الأتواج
 باعتبار كثرة القصة بالصفحة بصفحة فيجب عليه : وكما أنه (١٣) بغير لها بغير القصة
 القصة بغير كما أنه بغيره يكون كما أنه بغير القصة إلى من السكة بغير القصة (١٤)

« و [آمد] ما قبل الله لولا كان (الشيء) يعلم (بالتصديق ووال علمي ووجوده)^{۱۶} بطرح تلك كشيء سوء» و علم كماله كه تصحيح لولم يكن يقتضي «التكلم بالاختلاف في الحقيقة» .

چونكه علم «فهمي موجب» (و نه «تجسسي موجب») است و نور مراح نیست و فهمین علم واجب موجب و عدم مغفول است و علم حدیث محسوس نیست نیست ، «فقط بعضی را شبه شده است که این اختلاف موجب اختلاف در حقیقت است» ؛ زیرا که اگر حقیقت اعتقادی لولم می بود اختلاف آثار مادی پس ، اختلاف آثار اختلاف مؤثرات لازم آید پس باید حقیقت علم وجود واحد باشد . حقیقت سوء فهمی غیر از حقیقت سوء مروج باشد و حقیقت علم واجب غیر از حقیقت علم انسان باشد ، و این مطلب در الحقیقه از طروحات مسئله آشکار است که گویا اگر «فقط بشکلی که در حقیقت و ذات محسوس است» و لیکن اگر تأمل شود تمایزات باید که اختلافات یکسان و نفس است واضح شود سویی مذمت میکنند .

« ثم ان "مسند التصوف" فی ما اخبرنا به هو الكشاف والعيان لا الشطر والموهوب فانهم لم يفرقوا بين حداد الحق سبحانه والحق بالشيء^{۱۷} الكاشف والشرح المتعالي^{۱۸} من جميع الممتلكات الكونية والقوى الطبيعية مع توسع طوعها ووعوم الطبيعية والواقعة على هذه الطريقة به من مطابقة كون قارة ولا تقسم حاشا ولا اكثافا عريضا من الله سبحانه عليهم صور كاشف برسم الاكثاف كما هي وهذا ان يظهر في الباطن عند ظهوره بطور وراء طور الحق والاشياء موهوب وجوده وانك وراء عقل بطور كثيرا يكاد لا يعرف حدوده الا العقل» .

باینسان پسندیدند که این است که نفس مجرد از تمام اجزای و غلبه است حدیثی حقیقی بود و هر ذات نیست پس تمام مجرد است و کالات آنها حقیقی و ظاهر است هر مر که نفس و لیکن چون توانی بدانی و حواسی ظاهر و باطنی آلات نفس و عدم بدانی و در آن

(۱) خارج از متن ۴ مصدر

(۲) ذ. ن. ک. + تصحیف

و عقلی تفاوت که از ادب و تصرف نفس و از جهت وی تشبیهات و تضامین نمودن می شود، نفس را بسوی عالم طبیعت جذب نماید و سرجه آن را جدا می نماید، هر نوع غوغایی و زنگ و کمالات نفس و ظاهر است که چون نفس توسعه عالم طبیعت نموده، متوجه می شود و از عالم خود باز دارد و از این جهت از مشاهدات امور است و کلمات آنها به صورت مدله پس باید نفس را از تشبیهات عقلی جدا کرد و بعضی از تشبیهات و تضامین را توسعه نفس را تهیجه و تخرید نماید یعنی تهلیت ظاهر را نیز پس شریعت و نهاده باطن را با عقلانی سرجه نموده که تعلیم و تحلیله عبارت از آن است پس نفس عالم خود که عالم تحریر و بصورت و ملکوت است باز گشته مشاهده نمود و عیناً و شکر خلق نموده به نفس مورد آنکه نیز اخلاص پدیدار دارد و نفس را در این مقام بعضی عقلی مورد گویند و بعضی فرموده اند که بعضی آنرا ماولود قانونی گویند و گاهی موت اختیارش باشد و بعضی آنرا ماولود و اولاد می گویند. و در آنجا می گویند که مریه آن مورد است و قانون مریه حاصل می گردد و در آن پس از این در مطالب حق و عقلانی حقیقت صورت به شد.

« وسمیة السخري ای دایکت [السخري] کلمة برعم ای لعل عینا یکنی له یحکم السخري
 یصنعت دایخر که لوم کو خود موجود مثلا لا یکنی صانع العالم ولا ماضی ، کدنگان یکنی
 له یحکم دایکت السخري یصنعت [یحکم] له دایخر که یصنعت . »

میراث به موجودات در حدود و اندازه و وسعتی باقی می ماند. البته مختص است اگر چه شعور و ادراک مستقل باوجود و جاری در تمام موجودات نیست. ولی باقی می ماند. البته از برای قوت این امر حده مختلف است و همچنین قوتی خاص به میراث در آن مختلف است و هر یک را حدی است. است. حدود که حدی از آن می تواند بود. پس به قوت محدود می ماند. شاید و قوت با صوره شنید را از قوت حس می ماند. سوخت و می ماند و در هر حالتی باقی می ماند. ادراک کردن باقی می ماند. پس نسبت آن طور که در حد می ماند. سوخت می ماند. نسبت مختلف است. سوخت و می ماند. پس آن که در حد می ماند. و هر از آن که در حد می ماند. و هر از آن که در حد می ماند.

کلیات و مفاهیم عامه و حقایق مرتبه است و مدار کلیات و هم مدالی جزئیات و امور منطبقه با مفاهیم جزئیات و مدار کلیات جزئیات است. پس استنباطی نیست، بلکه برای انسان مفاهیم حاصلی شود که امری است به خود امور که برای خود کلیات منطبقه باشد.

و بطریق این است که این مقام هم بعد از مراتب نفس الهیه به طور بی‌واسطه عقلی بلکه نفس در ترتیبات بخاطر رسد که برای امور کلیات طولی عامه و امری است در ذات و جهت نبوت و انسانی که به طول ظهور و عامه دارد او را منظور ورنه طریقه عقلی نامیده می‌شود.

و گویند: «طبقه منطبقه جهت لا یخصرها لا یکتفیه ولا یلحقها الا فی حد» (۱)

مراد از این طبقه منطبقه نیست و مورد منطبق است با نام آن که در کلیات مرتبه و منطبقه را هم شامل باشد یعنی طبقه منطبق و مورد منطبق است لا بشرط یعنی بدون هیچ تبدیلی که مفاد به هیچ تبدیلی و تغییر هیچ تغییری نیست و از آنجا که لا بشرط را گویند به معنی مع الفی شرط ما هیچ تبدیلیات هیچ تبدیلی و تغییری در کلیات موجودات چنانکه در کلیات منطبقه لا بشرط ما آنکه مورد تبدیلیات هیچ تغییری نیست با خصوصیات جمعیت متلاذمه است اساسی در حد خود است که لا بشرط عبارت از اوست و در خصوصیات برینیه و ضروریه و مکرره جمع شود و مدالی به هیچ خصوصیتی در خصوصیات ندارد و اینک باید دانست شود که ما این طبقه لا بشرط و وجود و ماهیات لا بشرطه فرقی است و آن اینست که ماهیات منطبقه از جهت صعب و ایجاب با سایر حیوانات جمع شود و ماهیات و امور در ضمن و ایجاب نباشد که از آنجهت باقیات بسیار بلکه طبقه منطبق و وجود امری است یعنی و عارضی و انشائی و هم باشد یعنی هم وجود پس باید مشخص باشد

(۱) من رقی علیه من بلکه انوار الهیه ای طبقه الامور و من لم یعمل منه له

نور اما که من نور حقیقه

و لیکن باشد شخصی که بین ذات اوست زیرا که هر وجودی جزئی ندارد که وجود بالقیه نام او معلومش گردد. پس هر بین لا بشر طینت و اطلاق باشد شخصی باشد شخصی و متعلق بهیچ نیست مناسب ذات او که ملاقات با هیچ تعین از حیثیت ندارد بلکه جمیع با تمام تعینات است. پس هرگاه ملاحظه شود این حقیقت لا بشر طینت وجود من حیث من لا بشر طینت را هر وقت سازید باید با اعتبار سرریز ذات او هر کجای موجود است پس این ظهور آنکه چنانچه پیشتر می فرمود:

سریان دارد و ظهور است سریانی پروان از دشت ماه

و اگر بتوانیم این سر را تا تحلیل کامی موهبی که مناسب قرب نوشته بدی، اگر چه محلی سر را تا عاقل است هر عکس که نفس است مطلقاً هرگاه متعلق شود هر امر آدم صورت فرموده باید در وی نمی توان گفت آن صورت مرآتیه معلوم است زیرا که اشاره حسبه بدو نواز کرد و چون یک قالی اشاره حسبه باشد معلوم نمی شد بود زیرا که اشاره پسوی معلوم با عنصر و در حال است. و همچنین توان گفت که موهبه است زیرا که اگر موجود باشد یا باید در این است و هر که باشد یا موجود و بین مرآت یا هر وجه مرآت یا در خلاف مرآت و در هیچ یک نیست و این مواضع با عنصر و در موجود نیست و همچنین توان گفت که چون انسان است زیرا که انسان مری است معلوم بقیه و مستقل بالذات در هر وقت حال است و صورت مرآتیه مری است یعنی و غیر مستقل و مرتبط به غیر و غیر از آن گفت که غیر از انسان است که اگر غیر مری پیچیده من الوجود حکایت از انسان نمودی و در همان حالت بود وجود و لغوی و لغوی و این جهت است که گفته اند «وجه القی» هو القی» مراده او و این است مگر با اعتبار سر آن هر وقت انسان در صورت مرآتیه و این سر را عبارت از عقلی و ظهور وی است.

ولیکن باید دانست شود که این تعالی و ظهور را علی^{۱۶} قابل پیروی بر آن شرط
حققت است. ولی حقیقت وجود را بر آن و تعالی میانی از ذات خویش لازم نیست زیرا
که نویسنده ظهور تواند نمود. در ملائیس ایجاد و مرفعات و مظاهر کائنات خویش. پس این
مثالی که ذکر شد از وجهی مغرب است و از وجهی دیگر. کمالی و مطالب را من جمیع انقیادات
مثالی و احد نتوان نمود بلکه باید با مطلق کلیه بطور مثبت و ایجاد اقرب بسوی اعتقاد
نمود. از هر مثال بجهت مغرب یعنی از حیثیات مطالب را در واقع از وجود همیشه سخن نباید
باز کرد و بر آن علی^{۱۷} شکر حق حقیقت امر شاید مشکوک و معلوم گردد و الا

من گشت خواب دیده و عالم تمام کر

من عاجز و گشتن و عقال از شید من.

در بیان وجود حقیقه کائنات پس من هذا القییل فان کثیرا من المتکلمه و المتکلمین
و المتکلمین معبرا الی وجود الکلی الطبیعی فی الخارج و کل من تصدیق الی ان انحصار
بالاستدلال لا یصور بعض ملامحه من شایة الضلال^{۱۸}.

زیرا که اکثر از حکماء معتقدین تاکنون بوجود کلی طبیعی در خارج و هر اینجا
بسطی در کلام لازم است. زیرا که مزال تقدم فحوال است. و تعریفش این است که کلی
طبیعی بدین معنی است که کلیات ممکن در حقیقت ماهیت موجود است لا بشرط.
یعنی مدافعتی بوجود بشرط و لا بشرط. و مطلق پذیری نیست و فرقی با لا بشرط مقسومی
گشت که لا بشرط مقسومی لا بشرط است نسبت به آنچه بطرح از ذات ویر است. حتی
وجود و لا بشرط مقسومی. چنانچه دانسته شد لا بشرط است نسبت فاعلای وجود و آنچه
بعضی گمان کرده اند که لا بشرط مقسومی مقید بقید استقلال است تمام نیست و درست
نی آید ولیکن باید دانسته شود که این وجودی که معتبر است در کلی طبیعی وجود مطلق

است نه وجود خارجی و نه وجود ذهنی و از این جهت هم می‌تواند در خارج موجود شود چون وجود انسانی و در این صورت متعلقش به جزئی باشد و این افراد است و هم می‌شود که موجود شود بر وجود ذهنی و در این هنگام متعلقش شود به کلیت و به عبارتی غرض هر گاه در خارج موجود شود بین ماهیت مخلوط و بشرط طبیعت است و در نگاه در ذهن موجود شود بین ماهیت هر گاه و بشرط لایت و این که بعضی گفته‌اند کلی طبیعی موجود در خارج نیست بلکه گفته‌اند این که کلی طبیعی ماهیت سر و وجه کلیت است من حیث من معروضه بطوریکه کلیت خارج از وی باشد ولی حیثیت سر و وجهیت داخلی باشد و ظاهر است که این حیثیت با وی نباشد مگر در ذهن با کلیت ماهیت و غفلت از مصلحات قوم و اینها باید دانسته شود که مراد از موجودیت کلی طبیعی در خارج موجودیت واقعی است نه موجودیت بالذات که تصور می‌شود وجود است و از این جهت است که گفته‌اند ماهیت و لایحه آن شکایت ماهیت را نه از وجود از لا و اید.

و اینها باید دانسته شود که مثلاً اشتباه کسانی که قائل شده‌اند بعدم وجود کلی طبیعی در خارج و وصف کلیت است از وی که بعضی کلیت را می‌شود دور اندر در عقل و ولی چون ماهیت را وصف کلیت را کلی عقلی باشد لابد شد که کلی طبیعی را ماهیت من حیث سر و وجهیت از کلیت گرفته‌اند. حاصل از آنکه کلی طبیعی را به عبارتی گویند و در طبیعت نه کلی باشد نه حقیقی و این چون بالقوه ماهیت دارد که در ذهن معروضه از وی کلیت باشد و اینها را به عبارتی گفته‌اند. و ظاهر است که ماهیت من حیث هذا الوجه غیر از وی موجود باشد در خارج زیرا که اگر موجود نباشد از افراد خارجیت صادر باشد ولیکن وجودش در خارج به صور ماهیتش باشد و هم چنین می‌دانست که تاریخ از وی در وقت ظهور پیدا کرده. بلکه وجودش به صور ایام و لایحه آن است و از این جهت است که جمیع با سایر امیثات است و بدین وجود انقیاس موجود است، یعنی نیست از سوی افراد نیست آباد است با اولاد نه نیست آب و اینها را اولاد که اگر موجود بر وجود نفسی بودی لازم آمدی که نفسی واحد من حیث هو واحد در آنکه

متعددة بوجه واحد، ومتعدد صفات متصافه، باشد و این بالقدری بوده باطل است فلا یقبل .

والمقصود بهذا رفع الاستحالة العقلية والاستحالات العلمية من هذه المسئلة لا التابيا بالترافيق والآلة فان لها حجتين فيها تصحيحا وتزويجا وتقوية وتكميلا ما قدروا الا على صحيح وملائق غير كافية وشكوكا وشبه ضعيفة واحدة فن الاستحالة العقلية على امتناع وجود الكائن الطبيعي^{۱۱} . ما يبرره الفيلسوف الطوسي في رسالته في اصول المسائل التي مردها عنها الفيلسوف صدر الدين القونري في شرحه له سري .

چونکه مر این مسئله لازم آمد که شیء واحد مطلق باشد از قبیل و تعینات و جمیع بالصفات و این مقدره هر مدعی نظر گران شود که اعتراح صدقین و جمع خطایان است و عقول عاقله را قدرت بر امرانکه وی نیست بلکه باید بطریقات و تعلیلات این اصطلاحات رفع شود و از این حیث گفت : که مقصود رفع استحالة عقیده و استحالات عقیده است نه ذات بواجب و مدله .

وهو ان "الشيء الطبيعي لا يقع على شياء متعدده فانه ان كان في كل واحد من تلك الاشياء لم يكن شيئا بعيدا عن كانه في اشياء وان كان في الكل من حيث هو كل واحد من هذه الاشياء شي واحد لم يقع على شياء وان كان في الكل بمعنى الفكرة في الواحد كان في كل واحد جزء من تلكه الشيء وان لم يكن في شيء من الاعداد ولا في الكل لم يكن واحدا عليه . وانما هذه اصول الفلاسفة الخمس الذين اختلفوا في شرحه يحتاج العيبه .

خلاصه این برهان این است که آن کائن طبیعی چنانکه انسان یا حیوان مثلا که

یکی از آن کلیات طبیعی است اگر موجود باشد در خارج و عدل آنکه باید حل شود بر افراد خود چون ریه و مغز و پیکر و عظام پس با این است که در هر یک از آن افراد آن کلی طبیعی موجود است یا در هر یک از موجود است یا در کلی موجود است. پس اگر در هر یک از افراد موجود است شیء واحد بدیهه محسوس خواهد بود. و اگر در هیچ یک از افراد موجود نخواهد شد. و اگر در کلی موجود است با این است که در کلی "من جهت هر واحد موجود است" یا من جهت اشخاص فی الاعداد. پس فردی فردی جزئی از موجود است پس اگر بطور لزوم است حل بر افراد منقسمه باشد و سایر اشیاء حل بر افراد نشده بلکه جزئی از او حل شده. پس مصمم شد که کلی طبیعی با اینکه شیء واحد است بطور حل بر اشياء منقسمه شود و آنگاه یکی از آن اشکالات مذکوره لازم آید پس موجود در خارج نباشد.

مفسر الفسفی الامم، وکتاب منی لطیفی لطیفه الامم و امر الله ان یفعلها^{۱۹} افراد منقسمه بهذا الصبغ و امری بملکة الصبغ. و شیء لزم ان ید که کلی طبیعی در هر فردی از افراد موجود باشد.

و هذا لا یقتضی کونها افراداً که لا یقتضی کونک التخصی الواحد فی العوالم مختلفه بل منقسمه کونه اقاصم. ثم قال: ما قلت کیف یقسم الواحد بالذات الاوصاف المتعدده کما فی الکون و الفریق و العلم و الجهل و غیره فی وقت واحد.

یعنی بدیهه کونک التخصی واحد مثل فردی از افراد انسان در امری مختلفه بل مشابه مثل کونک در حیوان و نبات و کجوات و غیره و غیره و این اشکال و این معنیست بسوی جاهلست و از بدیهت بسوی جهلست و وجودیت بسوی سببیت موجود است

واعتبرت ذاتی ویتناقد، بلکه شخصی و واحد است که دارای مشخصات، تعاریف، کلمات و اثاره
 بهشماره و اثاره بشماره هستند و هنگامی که کلی طبعی اثاره مشخصات به خصوصیات
 و رابطه و اثاره به خصوصیات ضروری و هنگامی که شخصی جزئیات کلی طبعی شخصی و اختصاصی
 بلکه مهم آنکه است می شود در آن و حد مشخص، تعاریف، تعاریف و معانی و اثاره
 متعارفه اگر چه به واسطه شخصی واحد به حسب ارمه متعارفه می شود مشخصات متعارفه
 شود، پس هرچند که تعاریف آن شخصی به تعاریف متعارفه می باشد در ذات او
 نمی شود، همچنین تعاریف کلی طبعی به تعاریف متعارفه و در آن واحد موجب تعاریف
 ضروری می شود. یعنی ذات مطلقه نیستی می. و اگر تعاریف ضروریات شخصی را لازم
 آید، اهمیت آنکه شخصی را با شخصی است با اعتبار اشتقاقی با افراد. پس کلی طبعی
 مشخصات به خصوصیات شخصی و در ضروری و واسطه می شود مانند بعضی و مورد آنها و فرقی
 با اطلاق و تعیین است، پس لازم می آید که کلی طبعی اشخاص متعارفه باشد. به واسطه شخصی
 واحد لازم می آید تا تعاریف متعارفه باشد.

فان هذا معلوم حاصل من قیاس الکلی علی: قولی فی الفایده علی شاهد و لا یحتاج
 علی معانی فی الکلی.

معلوم است که شخصی واحد من حیث هو شخصی، مشخصات، تعاریف، کلمات و اثاره
 بود ولیکن کلی طبعی ذات شخصی واحد نیست، و در آنکه وحدت او وحدت شخصی
 نیست بلکه وحدت اشخاص و هویت است و در وحدت اربع و خمس در اشخاص و حیوان پس
 پس می شود با اعتبار اشتقاقی با اثاره مشخصات، تعاریف، کلمات و اثاره یعنی هر شخصی
 مشترک و در بعضی موارد، هر شخصی عالم است و در بعضی به اهل و هنگامی، و هرگاه مشابه
 نشود کلی با جزئی و قیاس ندارد بلکه بر شاهد این استبعاد به انگیزه رفع خواهد شد.
 و منها ما یلزم [م] قولی فی الفایده از کرمی^۱ و هو ان حدی من الحدائق الکلی

والفعل والخرج والخلق فی فرد مخرجیست [فی تخریج] [مخرج] احدین دنیا غیر ویرا فاضاع
الخلق ین فی الموجودات ۶۶ البسطة .

محصل این برهان این است که مجلس و فعل و مخرج و چون حیوان و مطلق و احسان
هر یک که کثرت طبیعی اند و غیر نفس واحد چون یک مثلاً موجودند البته این که یک هم
حیوان است هم مطلق است هم احسان پس اگر کسی صبیح موجود باشد مخرج یعنی
مخرجی که لازم آید که آنها بر یکدیگر حمل شود پس آنکه چنانکه گفته شود یک انسان
والاحسان حیوان مطلق و احسان مطلق . چرا که موجودات متعدد اند و یکدیگر هم در واقع
ند و عمل آنکه حمل در مابین آنها صحیح است

و اجابت همه المسئلة الفارسی دلتی بر حائز بر یکون حدی که من المطلق فاشارة
و موجوده موجود واحد مطلق و لما من حیث هی که لا یوکل الله فی مجموع احواله الای
من حیث هو مجموع و لا یلزم من عدم الموجودات البسطة عدم الموجود مطلقاً من هم
معتبر بوجود النفس والفعل والخرج واحد .

محصل هر سه این است که از این باب معلوم شد که خلق در مابین موجودات
موجودند مثلاً متعدد اند بحال است مجموع موجودات موجود و واحد و امکانی است که مطابق مطالبه
متعدد موجود و موجود واحد باشد چه به صورت قائم است مجموع احواله پس
انوارت شیء و احسان و مجموع احواله . آنکه متعدد است بافتاری بافتار و هویت
شیء و احسان و متعدد است انوارت . پس از تعدد احواله آن یک اعتباری لازم نیاید
تعدد و یوت که پس مجلس و مخرج و فعل با خصوصیات یکدیگر این که البته متعددند
شیء و احسان بافتار و موجود و چون متعدد اند موجودی که در مابین آنها ممکن است .

و اما در کمال شکاکه علی وجود کلی طبیعتی فی الفیضا [فی الخارج] طبیعتی است بقیه هذا الطرب (۱) علی الفیض بل علی الاعیان، مع الفیضا مذکورده فی التکلیف المشهوره مع ما یزید علیها. علیها واقع الامر من (۲) فی الزمان، والاشتمال بما یدل علی کثبات هذا الطرب بقیه (۳). فقول لا شکک فی ان بقیه الموجودات موجوده خارجاً است ان یکون علیها الموجود الموجود، لا جائز ان یکون مجرد. ضرورة احتیاج غیر الموجود فی وجوده فی غیره الموجود، والاحتیاج بشئ الموجود فیهن ان یکون علیها الموجود. فان کان محتملاً است لفظ والا فان کان متعیناً یمنع ان یکون فیهن ماحلاً فیه والا لزم کثبه الموجود فیهن ان یکون محلاً. فلو اصبحت نفس معروضه موجوده والفیض علیها ماحلاً له.

مقصود این است، بر عرض اینکه «فان» و «بعضی» ثابت شود که کلی طبیعتی موجود است در خارج، ثابت شود که وجود هم یکی از کلیات طبیعتی موجود نیست، بلکه اعتدالی در وجود و ذات موجود است و در خارج احتیاج به ذات فیهن می باشد. پس از این جهت شروع کرده، در بیان برهان عدم می بایست طلب، و در بیان عنوان دل آورده. و حاصل این برهان این است که چون موجودات، عالم که مطلق و مشهود یا غیر می «فیه و فی» فی موجود همه ممکنات و ممکن در حد امکان در این موجود و فیهن و از خارج احدی الفیض و بین فیهن ضروری البطلان. پس لابد احتیاج به کثرت فیهن که در حتم وجود فیهن باشد، بر عدم و آن در حتم لابد موجود است و بر آنکه،

ولدت إلهة في مصر القديمة

پس ثابت شد که اثر برای موجودات مختلفست موجود و آن ماده موجود گوشت
ممکن بود همه اشخاص دور و نزدیک که لازم می‌گردد در آن است . پس باهمان ماده واجبیه
موجود باشد .

1000

[illegible]

1998, 1999, 2000, 2001, 2002, 2003, 2004, 2005, 2006, 2007, 2008, 2009, 2010, 2011, 2012, 2013, 2014, 2015, 2016, 2017, 2018, 2019, 2020, 2021, 2022, 2023, 2024, 2025, 2026, 2027, 2028, 2029, 2030, 2031, 2032, 2033, 2034, 2035, 2036, 2037, 2038, 2039, 2040, 2041, 2042, 2043, 2044, 2045, 2046, 2047, 2048, 2049, 2050, 2051, 2052, 2053, 2054, 2055, 2056, 2057, 2058, 2059, 2060, 2061, 2062, 2063, 2064, 2065, 2066, 2067, 2068, 2069, 2070, 2071, 2072, 2073, 2074, 2075, 2076, 2077, 2078, 2079, 2080, 2081, 2082, 2083, 2084, 2085, 2086, 2087, 2088, 2089, 2090, 2091, 2092, 2093, 2094, 2095, 2096, 2097, 2098, 2099, 2100, 2101, 2102, 2103, 2104, 2105, 2106, 2107, 2108, 2109, 2110, 2111, 2112, 2113, 2114, 2115, 2116, 2117, 2118, 2119, 2120, 2121, 2122, 2123, 2124, 2125, 2126, 2127, 2128, 2129, 2130, 2131, 2132, 2133, 2134, 2135, 2136, 2137, 2138, 2139, 2140, 2141, 2142, 2143, 2144, 2145, 2146, 2147, 2148, 2149, 2150, 2151, 2152, 2153, 2154, 2155, 2156, 2157, 2158, 2159, 2160, 2161, 2162, 2163, 2164, 2165, 2166, 2167, 2168, 2169, 2170, 2171, 2172, 2173, 2174, 2175, 2176, 2177, 2178, 2179, 2180, 2181, 2182, 2183, 2184, 2185, 2186, 2187, 2188, 2189, 2190, 2191, 2192, 2193, 2194, 2195, 2196, 2197, 2198, 2199, 2200, 2201, 2202, 2203, 2204, 2205, 2206, 2207, 2208, 2209, 2210, 2211, 2212, 2213, 2214, 2215, 2216, 2217, 2218, 2219, 2220, 2221, 2222, 2223, 2224, 2225, 2226, 2227, 2228, 2229, 2230, 2231, 2232, 2233, 2234, 2235, 2236, 2237, 2238, 2239, 2240, 2241, 2242, 2243, 2244, 2245, 2246, 2247, 2248, 2249, 2250, 2251, 2252, 2253, 2254, 2255, 2256, 2257, 2258, 2259, 2260, 2261, 2262, 2263, 2264, 2265, 2266, 2267, 2268, 2269, 2270, 2271, 2272, 2273, 2274, 2275, 2276, 2277, 2278, 2279, 2280, 2281, 2282, 2283, 2284, 2285, 2286, 2287, 2288, 2289, 2290, 2291, 2292, 2293, 2294, 2295, 2296, 2297, 2298, 2299, 2300, 2301, 2302, 2303, 2304, 2305, 2306, 2307, 2308, 2309, 2310, 2311, 2312, 2313, 2314, 2315, 2316, 2317, 2318, 2319, 2320, 2321, 2322, 2323, 2324, 2325, 2326, 2327, 2328, 2329, 2330, 2331, 2332, 2333, 2334, 2335, 2336, 2337, 2338, 2339, 2340, 2341, 2342, 2343, 2344, 2345, 2346, 2347, 2348, 2349, 2350, 2351, 2352, 2353, 2354, 2355, 2356, 2357, 2358, 2359, 2360, 2361, 2362, 2363, 2364, 2365, 2366, 2367, 2368, 2369, 2370, 2371, 2372, 2373, 2374, 2375, 2376, 2377, 2378, 2379, 2380, 2381, 2382, 2383, 2384, 2385, 2386, 2387, 2388, 2389, 2390, 2391, 2392, 2393, 2394, 2395, 2396, 2397, 2398, 2399, 2400, 2401, 2402, 2403, 2404, 2405, 2406, 2407, 2408, 2409, 2410, 2411, 2412, 2413, 2414, 2415, 2416, 2417, 2418, 2419, 2420, 2421, 2422, 2423, 2424, 2425, 2426, 2427, 2428, 2429, 2430, 2431, 2432, 2433, 2434, 2435, 2436, 2437, 2438, 2439, 2440, 2441, 2442, 2443, 2444, 2445, 2446, 2447, 2448, 2449, 2450, 2451, 2452, 2453, 2454, 2455, 2456, 2457, 2458, 2459, 2460, 2461, 2462, 2463, 2464, 2465, 2466, 2467, 2468, 2469, 2470, 2471, 2472, 2473, 2474, 2475, 2476, 2477, 2478, 2479, 2480, 2481, 2482, 2483, 2484, 2485, 2486, 2487, 2488, 2489, 2490, 2491, 2492, 2493, 2494, 2495, 2496, 2497, 2498, 2499, 2500, 2501, 2502, 2503, 2504, 2505, 2506, 2507, 2508, 2509, 2510, 2511, 2512, 2513, 2514, 2515, 2516, 2517, 2518, 2519, 2520, 2521, 2522, 2523, 2524, 2525, 2526, 2527, 2528, 2529, 2530, 2531, 2532, 2533, 2534, 2535, 2536, 2537, 2538, 2539, 2540, 2541, 2542, 2543, 2544, 2545, 2546, 2547, 2548, 2549, 2550, 2551, 2552, 2553, 2554, 2555, 2556, 2557, 2558, 2559, 2560, 2561, 2562, 2563, 2564, 2565, 2566, 2567, 2568, 2569, 2570, 2571, 2572, 2573, 2574, 2575, 2576, 2577, 2578, 2579, 2580, 2581, 2582, 2583, 2584, 2585, 2586, 2587, 2588, 2589, 2590, 2591, 2592, 2593, 2594, 2595, 2596, 2597, 2598, 2599, 2600, 2601, 2602, 2603, 2604, 2605, 2606, 2607, 2608, 2609, 2610, 2611, 2612, 2613, 2614, 2615, 2616, 2617, 2618, 2619, 2620, 2621, 2622, 2623, 2624, 2625, 2626, 2627, 2628, 2629, 2630, 2631, 2632, 2633, 2634, 2635, 2636, 2637, 2638, 2639, 2640, 2641, 2642, 2643, 2644, 2645, 2646, 2647, 2648, 2649, 2650, 2651, 2652, 2653, 2654, 2655, 2656, 2657, 2658, 2659, 2660, 2661, 2662, 2663, 2664, 2665, 2666, 2667, 2668, 2669, 2670, 2671, 2672, 2673, 2674, 2675, 2676, 2677, 2678, 2679, 26

فانما یوجد شکک. عوامع گفت که این صدها حقیقت وجود است یا غیر حقیقت وجود. اما غیر حقیقت وجود کماکان بود، زیرا که هر چه [غیر] حقیقت وجود است هر موجود نیست. احتیاج به حقیقت وجود است که غیر ویراست. پس لازم آید که واجب‌الوجود فرموده نیست احتیاج به غیر باشد و احتیاج واجب الوجود به موجود نیست پس غیر محال است. زیرا که احتیاج به غیر لازم با امکان است. پس شیء "توکل" که صدها موجودات غیر حقیقت وجود باشد باطل است. پس معنی شد شیء "توکل" که صدها موجودات حقیقت وجود باشد. و برای هنگام عوامع گفت که: با حقیقت وجود مطلق است با حقیقت وجود معنی. پس اگر حقیقت وجود مطلق باشد مطلوب ما ذات است که حقیقت وجود مطلق واجب الوجود است. و اگر وجود معنی باشد از دوشی وجود نیست؛ با معنی خاص خود ذات ویراست؛ با خارج. لهذا توکل محال است. زیرا که مستلزم ترک است واجب است و ترک است با ضرورت مستلزم امکان است؛ زیرا که هر موجودی احتیاج است پس از آن خود در فراوان وجود و غیره است. و هر چه احتیاج به غیر است ممکن است پس شیء "توکل" باطل است. پس معنی شد شیء "توکل" که معنی خارج از حقیقت واجب باشد پس حقیقت واجب بعضی حقیقت وجود می‌شود و معنی حقیقت که عاقلی می‌شده باشد.

عنه قلت لم لا یجوز ان یکون المعنی حده قلت ان کان المعنی بمعنی ما به المعنی یجوز ان یکون حده (لکن لا) بقدره^(۱) فانما ما به المعنی ان کان ذاتاً یلزم ان یکون هو ان نفسه غیر معنی.

چون از وجودات ساده معلوم شد که واجب الوجود با حقیقت وجود مطلق است با وجود معنی که معنی خارج از ذات می‌باشد. این را کرده می‌گویند که: چه ضرورت

دارد که نمیشود بین ذات واجب و وجود باشد و این حق "خیر از شمول گذشته است، و از این شیء لازم آید که علیقت واجب، نفس علیقت وجود مطلق باشد و نفس علیقت وجود معینی معین و از این برهات عمی داشتند، بلکه علیقت وجودی داشتند معینی نمیشود که بین ذات و وجود است. بلکه ذات الی "خود" باید دانست شود که نمیشود بر سه معنی اطلاق می شود:

اول: معنای مصوری نمیشود یعنی چیزی بود، یعنی "و اینچنین باین معنی شرافت عین وجود حق بود، زیرا که مفهوم نیست مصوری و مراحلهایی عین ذات حق بود، بود. دوم: معنی کبر و چون کبر سه تا به کلیت بود و "بود" که ماهیات جنسیه حلیه نمودند از یکدیگر نفس در آنها بسیطه حق جوهر و کم و کیف و سایر المانیه که همه احساس حالت در اختیار از یکدیگر شدند و هیچکدام در خارج سرحد برکت نفس واحد ندارد از یکدیگر معنویات داشتند اینها که فرس و فرومایه انواع حیوان که تفاوت از یکدیگر بصورت داشت، حق و مطلق و شمول و این نیز مانند اشخاص و منع صلیق در کجترین مذکر.

معنای یعنی ما به معنای و اگر چه ظاهر کلیات مذکر، ماهیاتی را عبارت از حواشی مختلفه باشد مانند آن که کمال و رفیع و این و افعال مذکور و لیکن هر نوع احکامین ماهیاتی عبارت از وجود وجود است و از این باین معنی می تواند که بین ذات حق باشد، بلکه شایسته چنین باید بود زیرا که وجود که عبارت از ماهیاتی است بین ذات واجب و وجود است و به دیگره مستفاد از این که ماهیاتی هرگاه بین ذات حق باشد لازم آید که ذات حق جوهر معینی باشد، زیرا که نمیشود ماهیاتی داشت و چون نمیشود بین ذات حق است پس ذات حق را نمیشود داشت.

و الا فطلس

زیرا که نمیشود که عبارت از ماهیاتی است هرگاه ماهیاتی باشد و نمیشود از آن

برقائت الاید^۱ حایه القیمن دیگر غیر احد که لو عبارت از تعین تعین است و آنچه در تعین
لوک گفته شد هر ای تعین نیز گفته شود و لازم آید تعین ثانی و در تعین ثالث هم همان
گفته شود و در کلامی غیر القیما و بدون تسلط باطنی است پس تعین را تعینی نباشد
و ذات حق بدون حق این تعین است پس او را هم تعینی نباشد ، و مقصود همین است
که ذات حق را تعینی نباشد و از حیثیت ماده تعین سهت ذات حق که مقصود عدم
تعین اوست ثابت شود .

و در کلامی شخصی لا یجوز ان یکون عین لا یمنه من الموقوفات الظاهره فی الایمانی
یا امر فی الخارج^۲ ثم انه لا یحق علی من تلحق مدافعهم عبثه^۳ ان ینکسر ان ما یحق
من مکاتباتهم و متاعدهایم لا یدل^۴ الا علی الذات و من مطلقه مخرجه بالذات الصغیه
والعینه مبدعه علی الموجودات الصغیه و المدعیه ایس غا تعین خاص اذ یج مع
طیورها مع تعین اخر من القیسات الایمانیه و الصغیه فلا یمسح ان^۵ یثبت غا تعین باجماع
القیسات ، کتلهایم لا یحق علیها و یکون عین ماکه غیر الله علیه^۶ لا یعد و لا خارجاً
مراد از این شخصی همان **موجود نیست** یعنی مدعوی که ساعداً اشاره بدان
شد و او را از موقوفات ثابت دانست ، و در موقوفاتی که در اصلاح است ، بول اصلاح
مستطیع که ثابت است از و مالا یحق الا عارضاً بطور آخر^۷ یعنی لوک^۸ باید مصالح
موقوف شود چون حیوان ملاً^۹ مدافعتش وی پس حصول او در دامن عارضی شود او
را موقوف دیگر یعنی مشخص شود بعدت دعی دیگر علی بطریق نخست باجماع و

(۱) عینه + عین که عین لکن الصغیه نه من حد حق معلوم علی اعتبار کرات
ایمانیه ، فالصغیه من الايمان هو الايمان فی نفسه و مبدعیه حق قدره ، لازم لاحق لطبیق
الایمانیه که حد + قدر لازمی بعدم الاعتدال فان مسح الاعتدال انحراف الایمانیه الایمانیه
مبدعه و الاصله ان یبدأ الصغیه هو الذات الصغیه .

(۲) تلحق (در حق) + الموقوفات .

(۳) نه ، ان + علیه .

چون این مفهومت، تعقلی و بی‌موضوع است، بر تعقلی حیوانی و کائنات نیست مطلقاً.
در مفهولیات اوزا یا معنویات کالی تعریف داده

شود. مفهول کالی، با اصطلاح حکما که مراد از آن چیز است که خود موجود و خود خارج نباشد، بلکه خارج از موجودات خارج حقیقه باشد و چونکه تا تعقلی شیء نشود بر وی چیزی، استخراج نموده گردد پس این معنی استخراج را کائنات خودمفولیت حاصل است. لذا این حیوانی و معنوی کالی، باید باشد در سه مفهوم شجیت، سبیت و اشیا، خارج حقیقه و عبارات
اخری، معنوی کالی، با اصطلاح متفکرین چیزی است که طرف موضوع و انتهای عقلی هر دو عقلی باشد، یعنی شیء، مذهب، نمود، نمودگر در عقلی چنانکه او هم طرفی میشود. شیء را
را نمودگر در عقلی زیرا که موضوع و موضوع است و وجود و موضوع و خارج هر دو و معلوم
است که این هر دو وجودی در عقل است، باشد کلیت که خارجش نشود و موضوعی خود
را نمودگر در عقلی، ملاحظه کلیت که شیء کلی در خارج موجود شود شد و ظاهر است
که طبیعت نیز در خارج موضوعی چیزی نباشد چنانچه حیوان هم مذهب، طبیعت در
خارج باشد و مفهول کالی با اصطلاح حکما چیز است که طرف موضوعی عقلی باشد هم
مزایده که طرف اشخاصی خارج بوده باشد یا عقلی و ظاهر است که شجیت موضوعی نشود
انقیاد را نمودگر در عقلی، زیرا که شجیت موجود باشد نمودگر در عقلی و اکثر طرف اشخاصی
خارج است زیرا که مخالف خارج باشد مذهب در خارج شجیت و عبارات اخری معنوی
کالی با اصطلاح متفکرین چیزی است که در خارج نه باشد یعنی داشته باشد و نه معلوم
استخراج بلکه هر دو عقلی باشد و مفهوم شجیت ظاهر است که در خارج نه باشد یعنی خارج
چنانکه منشاء استخراج وی هم حیوان در خارج نیست، بلکه حیوان عقلی است یعنی حیوان
انسانی. و مفهول کالی با اصطلاح حکما چیزی است که در خارج نه باشد یعنی داشته باشد
خود مذهب استخراج داشته باشد در خارج یا نداشته باشد. عقلی مفهوم شجیت که در عقلی
در خارج ندارد و لیکن منشاء استخراج در این برادار و ظهور عوارض داشته باشد که
مفهول کالی با اصطلاح حکما هم است از مفهول کالی با اصطلاح متفکرین یعنی مفهول

[illegible]

و حاصل مطلب این است که اگر در مورد تکلیف‌های معنای امری و غیر امری است یا ضروریه این ذات حق خواهد بود و اگر نه ما با تکلیف‌های واجبیت است که عبارت از تعین خارجی است و در این خصوص که چه چیزی وجود باشد حقیقتی و امری از تعینات تعین تعین وجود است. اما تعین وجود و وحدت که در مقام واجبیت، اول است. مثلاً تعین علم و ضرورت و وحدت و اشغال دیگر در امری از تعینات تعین تعین وجود است. اما تعین وجود و وحدت که عبارت از اشغال باشد است که واقع است در مقام واجبیت، ثانیه. و حاصل مطلب این است که حقیقت وجود واجبیت که تمام موجودات، مخلوقات و معانی متفاوت بشوند. پس در واقع اصحاب تعینات است. تمام موجودات و اشغال معنوی و فاعلیات حقیقیه است به کلی موجودات و اگر تعین بر روی تعینیت است و تعینیت یا ظهورش تعینات موجودات و مفهوم تعینیت بود پس باید که این ظهور عبارت از ظهور تعین بر روی تعین و حقیقت بر روی تعین وجود وحدت است که ظهور کثرت. پس باید که از اینکه تعین که تعین نیست معنی تعین بر روی تعینیت معانی یا تعینات است و این مطلب با تعین تعین که تعین بر روی تعینیت که تعین بر روی تعینیت یا ظهورش

باینجا جهت است چنانچه بعضی افکار مدعی می‌شدند که ویرایش آنکه داشت حق اگر چه وجود معنوی است و در اطلاق مشارک به ماهیات مختلفه ، ازکنی فرق میان این دو است که باید بدقت ملاحظه شد . در آن این است که ماهیات مختلفه علاوه بر اطلاق داشتن عمومی باشند همیشه خصوصیات که مفهومی هیچ قیدی نیستند یعنی به موجودند و به معلوم و نه معلول و نه خاص و نه کلیتا نسبت به هیچ چیزی که خارج از بازگشتان است پس خصوصیات بعضی و بعضی را لا یشکی در این است معنی عبارت است که گفته اند : « ماهیاتی که من حیث هی نیستند الا هی و لیس بطریق التامیض فالمرسل کلب نکل لیس » و بلا حقه همین ایام و بعضی و بعضی را لا یشکی جمیع یا همه اشیاء و مضافه جمیع خصوصیات می‌تواند شد مانند اشیاء که با هم امتداد فی الواقع بی‌نی باشد یعنی بلا حقه داشت بهت و ماهیات مختلفه وی که موجود است نه معلوم و نه معلول است نه حاصل از کتب است نه هستی و نه کلیتا و جمیع می‌شود یا همه اشیاء چنانچه با وجود موجود است و با عدم معلوم و با عدم علم و با جهل حاصل . و بلا حقه با خصوصیت هر فردی ، همین آن فرد است چنانکه هر زاید همین فرد است و هر فردی جزو و مضاف . و مضاف این اشیاء و افراد را لا یشکی و ایام داشت است . و این است معنی قوی است که گفته شد لا بشرط جمیع معانی شرط ولی هر خصوصیت واجب که جزوات از وجود معنوی است یا اینکه هر کمال اطلاق و ارسال است هر تلبیته شدت و قوت و تعین است . زیرا که تعینیت و عدم . وجود از او مستلزم نخواهد بود بلکه آنکه از جهت خارج حقیقت و صرفه کفایت است و ذات عالم چیست ملاک تعین معصوم نباشد و از این جهت گفته اند : « لیس عالم یفصح فی لم یوحد » پس تعینیت وجود در همین اطلاق و لا یشکی معین است ولی بطریق هر نوعی خواه مگر است یکی از آنها ارسال و اطلاق که از این جهت جمیع یا جمیع خصوصیات است و این اختیار او را هر یک صرفه گیرنده ارسال است لیکن لا یشکی سر با ماهیاتی که در یکی یا بعضی تعین که با این اختیار او را وجود بشرط لازم مقام استیلاست گیرند . و بعد دانسته شود که ماهیات مختلفه علاوه بر تعیناتی که خارج از اشیاء است که با ایام و ذاتها معین شوند ولی بطریقت معنی نفس ذات خود معین است زیرا که از صرفه وجود است و علاوه بر ذات فی الواقع

ملاحظه نمایند و الا توهم است ملاحظ شود پس در این صورت جهت ظهور جهت ملاحظه است و هر جهت بدون جهت مخالف است پس جهتی عین ذات وی باشد و مقدار آنکه داشته شد که جهت عین مخالف است بلکه جهت عین مخالف وی است و هر قیاسی است داشته شد که این جهت مخالف است و سایر جهت‌ها ندارد بلکه در عین مخالف ذات ماضی در کلی "مفیدات است" و از اینجا معلوم شود که ذات حق باری با انبیا هست به بیرون از آن بلکه جهتش بیرون است یعنی است که از جهت است و بیرون جهت و برای مخالفی و بیرون است و جهت داخل و بیرون از آنجا و خارج می‌باشد و از این جهت بلکه اگر جهت از نظر متکلف هم شود هر ذات حق چیزی مشاهده می‌شود.

و هر چه عبادت نمودی حلقه از زبان برگیرد.

اما تصویر العقل بهذا المعنى اشبع عن طریقه مشرق کا بین کلامی اشتراک الکلی بین المراتب.

اگر چه از مراتب سابقه این مطلب ملاحظه می‌گردد که ظاهر این موضوع می‌گردد که کلی با اصطلاح مطلقین که امر است مشترک بین کثیر و صمدی و آنها حاصل مواضع بر حقیقت واجب از خود صمدی می‌گردد و بر آنکه کلیت این معنی از اصطلاح ملاحظه است که صاحب المراتب باشد خارجیه که حسب مفهوم مدار با امر قد باشد و حسب مدار متحد و حقیقت وجود که چنین است و از آنکه به سبب داشته شد حقیقتی است جهت و هر یکی است خارجیه و امری شخصی و جهت صمدی با کلیت و اشتراک بین کثیرین است. مگر اینکه کلیت را با اصطلاح هر دو اعتبار کنیم که معنی صمد و توحید و اتحاد و اتحاد است. که درین صورت بر حقیقت وجود صادق آید: زیرا که حقیقت وجود حقیقتی است ماضی کلی حقایق و هیچ وجودی و هیچ کمال و خودی را ندارد است و هر که نام است. و نام وجودات و کالات آنها ماضی قابل است و زیرا که فوق القیاس است و چنانچه ملاحظه می‌گردد از آن خواهد شد.

چنانکه خود بر آید خود است و بدانه محضی است از برای خویش اختصاصی حبیبی عالم و روا که حبیب هر چیزی بر ذات خویش را بدیستی است و از این جهت وارد است در حرکت نفسی که با کثرت کوا کثیرا با حسیست بر اعراف و حقیقت الحق اولی اعراف در اگر چنان مقام مقام خلق نیست مظهر مراتب و جویب و جود است و در این حکم مشارکت و تشکلی همین حبیب القیاسی است حق که مظهره که خویش را در بر این احوال گفته ایمان ازین که بالاتر آن مشاهده کرده بود پس آنرا آنی که در خلق بود که حبیب نفسی می گشت از آن مشاهده شده بود که آن حق است عین شئی که لازم می روی است. در این مقام که آنرا با حقیقت غایبه گویند بعضی مقدس آنرا مراتب ذات حق شمرده و کلیاتی را برای و تمام خلق عبارت از این مظهرات حق است که در مرتب این احوال گفته است پس معلوم شد که آن شئی که عین ذات حق بود متعلق به موجود مگر و آنجائی ذات حق در مرتب غایبه که مقام و احدیث است و در مراتب حیوانه که مقام خلق است چنانکه طور حق در احوال که او را وجود حق و خلقی گویند تدوین و بسبب خلقت و اعتبارات معار و اعتبارات از این مظهرات است که گفته ایمان اصوات شمر می باشد. « لاجل صدق و کثرت من الرأین ».

و اخیر ذلک بالنفس الناطقة السکریة فی مقدار البدن و عرفانها فی المهر و قربا الیه علیها .

مقام مقدس محضی است در کلام عربی حقیقت نفس و کثرت مشرق از بدن و بیان تعلقات بدن بر بدن بدن و تعلق وی خلق از برای نفس و انجلیش این است که چون طبیعت جسم را هر جسم قابل انقسام است و انقلاب و توان گفت که بعد بر انقسام و انقلاب بدیهه دانی است که برای الانقسام و انقلاب و توان گفت که بالکلیه معلوم شده و جسم حیوان از کثرت عدم بوجود آمده بلکه باید از جسم ذاتی چیزی دانی است و چیزی معلوم که در ذاتی حیوان چون دیگر بدی و موجود شده پس آن دانی را با حقیقت را غیر ذاتی قبول و بلکه در آنکه باشد در اصلاح حکما و آن دانی و معلوم و موجود جدید را صورت جو کند .

و ایضا جسم فی حلقه نه امری است بالفعل و بالقوه امری دیگر که هر امری است متعلقه بحسب ادبای و حدوث موجود حراجه شد و الحشر و تعلیه همین قوه گوشت بود زیرا که قوه مستطام تباری است و صیغه مستطام دارای و تباری همین دارای گوشت بود . و عبارت امری حلقه همین بودی باشد .

و توضیحی آنکه جسمی مثلا چوب آب بالفعل آب است و بالقوه هوا پس در حال مائیت بالقوه بوده هوا شد بلکه دارای قوه همائیت است که اگر آبشاری در اعم آید بالفعل هوا میسر شد .

و در این بابیات معلوم شد که عدم صیغه موجود است یکی ماده الجسم بالقوه و یکی ماده الجسم بالفعل که اولی را هر دلی لزوم غایب و ثانی را صورت جسمیه و ثالث داشتند و که صیغه هیولی در صیغه ذات نیست یعنی قوتی معلوم هر دلیست پتانیه صورت بدست آمدن جوهری است و نمی تواند اگر چه از امری صیغه تباری جسمیه و لکن صیغی در وسیع باشد یعنی بالقوه صیغه سری اندھا همین اشاره صوی دیگر است و اگر چه صورت را صیغه گوشتی و هیولی را عقل و این خلوت را خلوت می دانند یعنی در هر هیولی از امری هر هیولی را حال موجود است ولی بعد از تحلیف و تحلیل نظر معلوم شود که هیولی که صورت است از قابلیت صور اگر چه در حد ذات قوه محض است ولی بیچیز و در هیولت خلوت از قابلیت صورتی نباشد یعنی مایه شدن لازم و عدم استحکام است و ترکیب وی با صورت در ده محلیون ترکیب اتحادی است نه انضمامی

و یعنی این است که هر صیغه هیولی مثل صورت است و معلوم بدوست مثل نظرم مثل بدی مثل و عکس بد کسی و این است معنی قول ادکا که گفته اند صورت شریکی صیغه است از برای هیولی زیرا که صورت صیغه ما به است هیولی را نه ماده بلکه ماده از برای وی صیغه معارفی را مانده است که بدورت هیولی را ایجاد کرده و معنی این ایجاد بدینطور صورت باید که هیولی که قابلیت جمع صورت است و کالیه مرکب

از نورهای غیرمستقیم است. بحسب تعریف، و هر که توانش را دارد، قوای مضاعفه را با اینکه
 بزرگتر از سبب پیش نیست، یکی از قوای نوری شود. این جور که می‌توان تصور کرد
 زیرا که نوریت و قابلیت با قابلیت جمع نگردد. پس آن هیول غیر حقیقت، مستقل
 بصورت گشته ولی در حقیقت این صورت چون سایر قوای باقی است درم دارای هیولاست
 که این هیول تبع و نقل^۱ این است و با هیولای مستند انحصار معارضه اگر چه برعکس باشد
 و هر گاه نوریت دیگری از آن هیولای اولی گردد، محصول ضروری، باید دانسته شود که این
 صورت قایم نظری بر صورت سابقه نداشته که انضمام ضروری شده باشد. پس صورتی به
 با هیول حلق ضروری نگردد باشد، و پدید صورتی پیشکه درج استکان است یعنی
 چنانچه هیول نوریت بعضی و قطعیان عرف و در بواسطه تصور صورت سابقه کامل
 یافت، زیرا که قابلیت نسبت نوریت کامل است نسبت بعضی. ولی چون این صورت
 کامله صاحب نوریت است، هر چه در حقیقت است و تصور مضاعفه از قطعیان هر گشت
 می‌تواند پسوی کامل یعنی چون این بعضی کامل شود، درج مضاعفه به نحو ترکیب با
 خلق و پس، و معنی این کلام این است که صورت لاحق به سبب ذات صاحب افکاری
 است زیرا که بر اگر صورت سابقه و پدید آید و با نوریت و شدت و کامل می‌باشد است
 همین نوریت به نوریت نوریت از برای قوی حاصل است. بدین ترتیب که اولی
 هیول تصور شود، تصور مضاعفه و بعد از آن تصور مضاعفه مضاعفه و بعد از آن تصور
 مضاعفه مضاعفه و بعد از آن تصور مضاعفه مضاعفه مضاعفه. و معلوم است که در جمیع
 این مراتب هر مرتبه^۲ لاحق دارای مرتبه^۳ سابقه است که بطوریکه صاحب افعالی باشد
 که بزرگتر از نور مرتبه سابقه و بزرگتر از مرتبه لاحق باشد بلکه بر حقیقت کل^۴ انباء
 مبدون خود است. چنانچه انسان که حقیقت وی نفس باطنه است، زیرا که بهیئت
 شده بصورت است که پدید چنانچه از نباتات سابقه معلوم شد، زیرا که بهیئت شده
 بقیئت آن شده است بقیئت وی. مثلاً گفته^۵ انسان که بالقوه انسان است حقیقت^۶
 انسان نهاده بلکه وقتی انسان باشد که صورت انسانیته که حیثیت از نفس باطنه است

هر اولی‌اشقی باشد. پس این حقیقت‌های ساده نیستی و زانی مراتب مطلق و مجرد و حیوانیت و نبات و معنیت و غیر اینست کلاً^{۱۶} بوده باشد با آنکه حقیقتی است ساده و دانسته شد که هر مرتبه‌ای ساده‌تر از مرتبه^{۱۷} بالاتر است و علی‌طریق همین سلسله سبقت‌ها معلوم می‌شود علی‌طریق همین است سبقت هر یکی از مراتب^{۱۸} با آنکه گاهی که مراتب در مرتبه^{۱۹} ظهور نماید (یعنی اولاً مثلاً^{۲۰} ظهور نبات در مرتبه^{۲۱} انسانی و متوسط آن انحصار در احوال و متوسط هر دو در لزوم و عجز و... و ظاهر است که هر یک از ظهورات وی را حقیقتی جدید و محسوس از آن خصوصیه خود از حکم دیگری بوده باشد و از اینجهت است که این مراتب ظهورات نفس با اختلاف شدت و ضعف و حکام متعاقبانه که مرتبه^{۲۲} از هر یک ظهورات گوناگون و مرتبه^{۲۳} را صورتت جسمیه و مرتبه^{۲۴} را صورتت نباتیه و مرتبه^{۲۵} را صورتت حیوانیه و مرتبه^{۲۶} را صورتت انسانی و چون از یک حکم گوییم فرجه^{۲۷} این مراتب مع از نفس و بر این ملاحظه کنیم

هر طبقه^{۲۸} پستی که در مرتبه^{۲۹} دل بوده و جاهل شد.

و از این جهت حقیقت نفس بر نفس وی غنی است جدا شده و از آن برای معلوم کردن مبدء غیر از آن نفس چیزی امکان نشود و بحسب طریقی مراتب حقیقت آن نفس در وقتی مستور باشد و از این جهت است که هیچ‌یک از مراتب وجود انسانی بحسب خصوصیات هر مرتبه^{۳۰} ظاهر شود حقیقتاً^{۳۱} نیست نفس داده خود. چنانچه گوئی من و هم من انعم و من جودهم و من شبعهم و من گم و من هببهم یا اینکه ذهن و آفتن از لزوم^{۳۲} لفاً^{۳۳} جسمیت است و هببیدن از لزوم^{۳۴} ملاء^{۳۵} انسانی و عجز.

و از این پاداش معلوم شد که بدن و لونی وی علی^{۳۶} و ظهور نفس است و نفس است که منطقی و فزونی و ظاهر در جاهل و مراد و ظاهر است و هر گاه حقیقت این مطلب را در فزونی این را مرتبه^{۳۷} معرفت باری لونی خود که همچنانکه نفس ظاهر است و فرجه^{۳۸} مراتب ماضون خود و متصور که در این احوال بدون پنداشت^{۳۹} علی^{۴۰} و علی^{۴۱}

(۱۶) آنچه بطریق اولان است دو ملاحظه آمده است.

مستعملی و ظاهر است. هر کدام موجودات بدون الیهیت و ذاتی عزلی. «ظاهر هذا و کفی التکلیف».

«و یل بالنفس التکلیف» الیهیت ذاتی اما الیهیت مستعملی که الاسم جامع.

والتکلیف اصل عزلی، لکن اسم جامع است و در الوضوح برکتی کاملاً است. چنانچه در امور احوال هر کس محیط او «و جهات و شرف و اویس و هر اسمی چون انحصاری مظهری می کند و محاطه بر آن است که در او ظهور می یابد. چنانچه اسم را می که جامع احوال کلیه است یعنی احوال و مساطات مظهر او عقلی و کس است که در او کلی مظاهر احوالات بسیار احوال کلیت. و بعد از آن اسم و حجم که مظهر او نفس کلیه است که دارای کلی مظاهر احوال است یعنی کلیت و تکلیف. و هنگامی هر اسمی را مظهری است. خاص «مستعمل» و او که هر آن مظهر حلقه و ظهور دارد و خود اسم نیز که روح است و آن مظهر نیز که بدن. و چهارم اخیری نور و صفا است و آن مظهر مریض است. پس نام احوال را مظهری لازم است. الا تعلمات را.

جامع و در مصلی اخلاقی شود یکی تعلمات اربعه که عقلی و حقیقی و شریعتی و شرعی است. چنانچه می دانیم. و در مصلی ظهور کوه العظیم و علی و بنی الحنفیة از تو کیهان و تعلمات است که پس از ظهور مادی و شریعتی در تعلمات تو کیهان گرفته و او را شریعتی مادی نامیده.

و یکی دیگر احوالی که طالب غیب متعلق و فراتر و بانی از ظهور در عالم شهادت دارند. پس اینها را عینیات و حقیقی است و مراد از تعلمات که مظهر ندارد و مدکور شد این اسم لای است.

و از حقیقاتی که طالب مظهر است اسم جامع است که احوال عبارت از اوست چنانچه گفته شد و مظهر او انسان کامل است.

و باید دانست شود که نفس مطلق در بدو فقرات قرآنی عطف است و از این جهت او را در این مرتبه بسیار حکما عقلی و بولای نامیده. چنانچه بولای بولای و بولای که

همچنانکه هیولای اولی قوتاً محسوسه و حسی از جمیع صور و اشیاست، نفس باطنیه هم در این مرتبه حسی از جمیع صور علمیه است و بصیئت وی بواسطه صور علمیه است. و همچنین که حقیقت اشیا مادیه پسو آبیست نه مجرد، پدیدار گشته اند، شجیت نمی، بصورت است نه پدیدار، همچنین حقیقت نفس باطنیه بصور علمیه است. پس نفس باطنیه باطنیه مگر بصور مطلوبه، ولی نفس باطنیه را موقوفه است: یکی را قوتاً نظریه و دیگری را قوتاً علمیه باشد. و پس از حصول صور مطلوبه نفس بعد گفتار و پدیدار است، موقوفه نظریه، و کمال وی بطور اضافی موقوف است، و تکلیف قوتاً علمیه این پندار به ظاهر و باطن پدیدار به مدافعه الحار و خفا شد. و پس نفس باطنیه کماله با اینکه در پندو نظرات مطلوبه جمیع است، جمیع الحار و خفا را فصل ظهور دارد. ولی بالقوه، منظور نیست، بلکه در اول مشاهده است و پس از خروج از قوت محسوس نفس، جمیع آنکه که به افق موقوف است، بطور اضافی، بر او مترتب شود، و پس بطور حقیقت و بصیئت پدیدار هر حقیقت نفسی را موقوفه حسی اطمینان حتی احتمال که مثل آما، پس نفس را در این مقام مظهریت است از برای حقیقت حقیقت و غیر آنکه تصویر که بهر حال از وجود کند، و اولاد مثل استیضاح نفسی و بعد از وی از وجود حقیقت.

و اینجا تقریب و تصویر مثبت گرفته که نفس فایده را با آفاق نفس و تصویر که هست اعتبار است براینکه در مرتبهٔ حاکم معنای کلی را تصویر نموده و بی‌واسطه که معنی در مقام واحد معنای جزئی گردد. و از آنجا نیز که فایده در خیال صورتها جزئی پدید آید، و از آنجا نیز که فایده در حسی مشترک آشکار گردد، و از آنجا نیز که فایده در صورت عقلیه موجود گردد. پس معلوم شد که در این ترتیب نفس و صورت بر ایجاد نفس در خارج حاصل است. و از این طریق فایدهٔ اولی ظهور کند بکثرت و

أولاً: لقد علمتموا الفناء الآتياً، ألا ترون أنكم تخطون في الحساب، يا أيها المشركون، هل تعلمون ما يكون لكم من العذاب؟

پس چه استبداد است که نفس را از استکمال خارج از قیود اعتبار برانهد و اعتبار
خارج از روح ببرد باشد. چنانچه از حضرت رضا سلام الله علیه حکایت می‌شود که از مکتوب
و مشهور است.

کتاب فیروسی ۱۵ من بعضی صفات الشکاکة فیظهر فی صور كثيرة من غیر
تلبس و تعبد تصدیق تلک الصور علیها و تصدیق لاشهاد علیها کما تصدق لالتیاض
صورها .

از یگانگان حلقه مطهر شد که نسبت بدن بسوی نفس نسبت عکس است بسوی
عکس و بعد از استکمال نفس ظهور عکس بسته با اعتبار نیست و نفی و بسطش نیست
نوست چنانچه هر گاه نفس بخواند می‌تواند با مرآت شود که مرآت ظهور نماید یا اعتبار
اوست و هر گاه بخواند ظاهر نماید و بی قرآن مرآت بکار نماند و حالت اول را بسط و
کسب را نفی نماند . همچنین نفس هر گاه بخواند که در عالم ملک و شهادت ظهوری
داشته باشد بدن را ظاهر نماید . و هر گاه بخواند نماید . و این عبارت از نفی و بسط
اوست . همچنین که یک نفس می‌تواند در مرآتی متکثره ظهور نماید همچنین نفس باطنه
هم می‌تواند در مرآت متکثره ظهور نماید . پس این صور متکثره صادق بر آن نفس
باطنه و بر یکدیگر هم اعتبار در حقیقی که دارند و متضادند هم اعتبار اختلاف صور و هر گاه
در آن . و از مروج این مسئله است مسئله علی الاغراض که نفس گماند و می‌تواند ظهور بدلی
نمود را در ممکن از ممکن نفس نموده و در ممکن دیگر . سواء كان قریباً ام بعيداً .
بسط نماید و ظاهر است که این نفس و بسط را از ماضی متعلق باشد یعنی زمانی قیادش
نیست .

ولما قيل فی فیروسی علیه السلام انه هو فیاس الزمان ان یحکمت لا یعنی ان
عین خلق الصورة الانسية والیست الصورة الانسية والا كان قولاً بالتمایز بل
یعنی ان عین فیروسی مع کونها قائم فی لیس و صورته فی السیاء الزکات ، طهرت

وتميزت فی ذیة الیاسی قالی [۱۱۱] ^(۱) : الا ان تمیزات من جهت العین و الحقیقه و احدنا و من جهت العین المصور و العین .

یعنی این است که نفس از بدن گسسته هر گاه ثاباً یعنی پیوسته آرا نتواند و تا سحر را بداند این طبیعت امکان نکرده است . و از جمله و همین یکی این است که ترقیات نفس در این دنیا بطور استکمال است و خروج از قوه پسوی فعلی ، چنانچه طبیعتاً بیان شد . و از این جهت گفته اند کون در ارضی است پس عین طبیعت حسائیت پس از ترقیات نفسی حفظ گشته . و چون هر مرتبه لایحه دارای مرتبه سابقه است بشعور حقیقت و مستقیم است که نسبت عقل و ذی عقل به پسترات و سفارت مطلق نیست ، بلکه متعده به بطریقه من الانحداد . و از این جهت است که جمیع افعال و آثار یکدیگر از مراتب عالمون نفس هر چه بروز و ظهور می کنند حقیقتاً منسوب پسوی نفس است . پس نفس دارای مرتبه اجتماعی و نباتی و حیوانی و انسانی است برحقیقاً . اما این داراییت بر دو نحو است : یکی بحسب مراتب و یکی بر مقام اعلی . اما بحسب مراتب دارای هر مرتبه ایست . یعنی همان مرتبه بدون کمال و نقصان . و اما بحسب مقام اعلی دارای تمام مراتب است بشعور اعمی و اشرف از برای آنکه معنی شیء باطنی شیء نکرده بود . پس نفس مع بساطتها و وحدتها بحسب مقامها الا اعلی یعنی ذات حروفی دارای کلی مراتب عالمون است . و از این ترقیات حروفی صعود و خروج است . و مستقیم است که نفس مستحکمه که حروفی از تعلیمات منجر شده و واقع در قوس صعود است ثاباً نوزک پسوی عالم اعلی و نوریت بر وی فعال است . و نفس هر قوس نزول اگر چه با این نفس صعودی و روحی مستحکم ولی چون از تعلیمات پسوی نقصان منجر گشته است که از القوم تعلیمات غلبه است لابد است از نزول پسوی اعلی مراتب که حیوانی اولی است و نزول پسوی ثانی غیر از نزول پس از تعلیمات است از این جهت است که لوگ جاری است و کلی فعال . چنانچه هم الفهم عربی قدس سره در مثال نزول و صعودی می گوید : لوگ مستقیم است . بطریقه التکلی و التلی

(۱) آنچه در کتاب الله در مقامه گشته

ممکن است بطریقه عقلی . بجهت آنکه آنچه در حدس و زور است نزدیک بسوی عالم حسیلی
ممکن است از برای او . بخلاف مثال صوری که در حرج آنچه در اوست بسوی عالم
حسیلی محال است . و در حق همین است که هر یک از قوه به حقیقت و حیرت
اوصاف ظهور و باطنی قوه مظهره . و در این مضاف بعد گفته عرفا باینکه «لا تکرار
فی الحقیقه» اگر چه این عبارت غیر از این مصب را هم شامل است . پس اینکه اگر چه
همین امر پس است . یعنی تسامع باشد . که امر پس نیست و وجود خود را بطریق ظهور
یعنی باطنی در آید . بلکه با اینکه حافظ مدام خود است و معنی یعنی ظهورش در
این مثلاً ظهور و ظهور آید . و آن خود و ظهور لازم نیست . مثلاً با آن صورت لولیا
اموریه باشد . بلکه هر صورتی که خواهد و تواند در آید . و این امری و ظهور را
اطلاق نموده . پس بحسب این و حقیقت ادس و در پس بکنه حقیقت باطن و بر حقیقت
یعنی صوری مختلف و ازین .

تکونی و مستطیلی و مربعی ظهوری و آنرا تر است در حدس و زور
شده کلیاً قائم بهم . و کمالش از روح شکل گیری و منسوب الی امر حاصل و روح ظهور
اینه لازم بری و در مظهر است در نفس متعدد متشکلی و آن "مبدأ" مظهر غیر مادی لآخر .
و آن لم یسج هذا الطیفه لروحها ظهوری "و در بیان و اشکال ظهور . مظهر و اشکال
طرح بالظلال و الضواء . و اما ظاهر مظهر "تو فیق" "الشیء" من هذا المصنوع . طناً و اوجه
متشکلات من الزمان و المكان . ظهور این "مبدأ" هیچ لازمه و الامکانه که نسبت به اشکال
مظاهر مظهر و ظهوری و آن زمان و آن مکان مظهر مادی باشد و باین صورت ازین

تکونی و اشکالی صورت و اشکال مظهری و آنرا مظهره متعدد متشکله بالکبر
والصغر و الظهور و البصر و الاستواء و الالوه و شجریه و الخضر و غیره و آنکه من الاختلافات و
فلاشککه آنها دکنتر از این و اشکال مظهره بحسب اختلافها و آن "هذا" مظهر غیر
تکونی و وحدتها و ظهور بحسب کل واحد من شکل از این غیر مانع اما آن مظهر

بجسب سازها ، فالرساند باطن سببها وبقا ، باقی الاصل نیزه الصفرة القرمیة
والمیقات بقره طریقا لشکرتا لعلقة ، سببها ، جو سببها فی کلّ من بین
عینها من غیرکثر و غیر فی ذلک لعلقة بر من غیر من یقصد الظهور بانکام بعضها عن
الظهور بانکام سازها کا عرفه فی الکتاب قد کور فی حاشیه تعلیل .

باید دانست خود که سراین حقیقی است کلیه ، یعنی موجود است موجود مدع
الجمالی که در انسان بنگاه تعبیر کند از او حیل فکال و حیل حال حاکی است محیط و کلی و
محصوف در حوالم ثانوی خود که از آنکه نام عالم با صوت و صیغیست و از آنجا که بعضی
شیء فاقد شیء نیست و برای کلّی قیام ، ثانوی خود نیست بلکه او بجز او روح است و این
ایده مثلا ، علی و علیا بی موجودات مادی ، ظهور است و کلیات و اطلاق و اطلاق بویست
و از راست گفتار بر اینکه هر صورتی که برآید ظهور و ظهور باید بجسب حقیقی که
در حقیقت انحصار مضطرب شود ، پس باید که از ضرورت مدعیه کلی نظام و ماضی
شده بر روی وجودها ماضی الله علیه و آله بر روی حایل اسم از و علوم است که الهی کند
صور الحاط سوی ایاء و با الله کند ظهور ماضی در قلوب ارایاء و سایر از باب
عقول و بیگانی ایها طریقی است و الله جبرایی و حقیقی میان حقیقت کلیه که حایل
از این حقایق است و هر حقیقی را بادی حل مبرمده ، و مجرد قبل طریقی است که فایده
از روح است .

و تعلیل این است که حقایق این احوال همان عقول غیرتجربست که هنگام فاعله با
ظهور است ایته که عرفا گویند ، و چون ظهور است ایته بعضی از آنها بلا توسط واسطه
باید بکثرت و لغزایی بوسه و این چهار است ، از آن وجه خاصی که هر یک از موجودات را
نسبت بمن لایق و موجود است چنانچه در این رویت اشاره بدان شده که ولی مع الله
وقت لایق یعنی چه نمی بر حیل و لا شکک مفرک و در این قبل است انبساط انبساط یعنی
بلا توسط مذکرات حقایق و الله وجود حقیقی الله علیه و آله شده و بعضی ظهورات الله را

(۱) خروج الرحمن به الله

(۲) خروج الرحمن + می

زاید^۶ است از واسطه که پیوسته وی از حق بحق زبیده مستغنی گردند و باز آن واسطه موانع شرع باشد چنانکه تعبیر شده و چون فیوضات طایفه بر حسب قوانین غفله و غفله است، پس واسطه هر بعضی خود دیگری است و از این جهت از هر یک از آن واسطه خاصی غیر اسم دیگری تعبیر کند چون حیوانی و میکانیکی و حرارتی و امثال اینها. و گفته باشد از یکی ملکی یا عامه متعدده، عبارت از غفله تعبیر کند، چنانچه عقل اول را گاهی بدو روح و گاهی بدو و گاهی بدو روح و گاهی بدو و گاهی نام^۷ الکتاب تعبیر کرده اند.

لکن الواجب ندانند چه در استکسب طایفه موجودات بر وجود خاصی و بعد ششم^۸ و الحکمه و موانع خاصا استحوای شدت وحدتیکه و بی التدریک حد اول صحیح و راجع، که غیر حقایق کتب و است^۹ حقیقه التدریک بر حد وجود، طایفه ظاهر عدم^{۱۰} حقیقه الواجب (عقل) موجود است. عقلی بر حد حقایق اول القاعه التدریک حل نه عبده و بی التدریک حد حقایق لا امکانی در پرتو^{۱۱} التدریک و لا عبده من غیر ان تعبیر چه تعبیر و تعبیر، عقلی^{۱۲} ما شاهد و تعبیر و تعبیر^{۱۳} و تعبیر^{۱۴} من شعبه^{۱۵} هم در وجود اولی موجودات معانی لا افلاک هم بقایه عدم و تعبیر^{۱۶} و تعبیر^{۱۷}.

مذهب حکمای اشرافین و مذکبین در ضعف و احسان موجودات است که ورا ماهیتی است ظهور التدریک چنانچه حکمت را^{۱۸} و تعبیر^{۱۹} معلوم پس در نزد این دو طایفه وجود واجب الوجود زاید است و ماهیات بری مابعد^{۲۰} حکمت و عقل واجب با ممکنی است که وجود واجب مطلقا و مابعد^{۲۱} و وجود ممکن مطلقا و مابعد^{۲۲} است بلکه مطلقا غیر است که عبده و وحدت^{۲۳} و چون^{۲۴} مابعد^{۲۵} اول است پس وجود از برای ماهیتش واجب و غیر بری^{۲۶} التدریک است، و اینک عقلی طریقه است که با وجود این که بالاتفاق گردند ماهیت من حيث هی قبل الوجود لایق^{۲۷} بعضی است و حال است بر او اطلاق و اختصاصی بوده باشد پس چنانکه ورا^{۲۸} وجود واجب الوجود مطلقا ماهیتی باشد و لا^{۲۹} ان^{۳۰} بقای^{۳۱} که در احوال^{۳۲} از وجود مفهوم عام^{۳۳} بدو

است که بر او اقتراح شده عمل بر او می‌شود. و داعیه‌ست با اعتبار کونیا فی الخارج که تمیز از او بیرون است، مطلقاً عقل این وجود باشد بر او.

و در نزد حکمای مشائیین و اصولیه حقیقت واجب وجود نفس است بلا داعیه‌ست یعنی فرد و حقیقت وجود مفهوم عام^{۱۲} تعریفی و محض ذاتی. و فرق مابین مشائیین و اصولیه این است که مشائیین افراد وجود را حقیقتی مذهب بالذات است و مابین حقیقت واجب فردی از افراد وجود حوادث بود که مبنای است با اعتبار افراد بالذات بود. و وجودیست قائم بالذات مستغنی از علت و اثر. پس حیث است که فردا واجب الوجود بر گویند اختلاف وجودات ممکنه که قائم بر فرد و محتاج به ذات که اگر حقیقی باشد آنها مفهوم باشد. و اصولیه افراد وجود در دنیاها حقیقی ندانند بلکه تماماً از صبح واحد و اصل هر فردی بهر قیاس به واجب و ممکن این است که وجود واجب محلی است و وجودات ممکنه فروع و علت پس حقیقت واجب حقیقت وجود محلی باشد و حقیقت نفس وجود را در نزد این طایفه بگونه فرد پیشتر باشد و محال حقیقت واجب است و باقی وجودات امکان و ممکن و حقیقتات و ممکنات و ظهورات وی باشد که حقیقی در احاطه بهایجه توضیح حوادث شد. و چونکه در نزد فرائضیین و مشائیین حقیقت واجب داعیه‌ای از داعیه‌ات است و داعیه‌ست فی حد ذاتها برای از انکسار امر از تصور پس اعتقاد واجب مضمون^{۱۳} باشد و اثر این جهت در ذات و وحدت وی محتاج بسوی مابقی و بر عطف و جمعین در نزد مشائیین چون حقیقت واجب وجود محلی و هر دوی از افراد وجود محلی است و افراد وجود متناهی از یکدیگر پس حقیقت واجب برای از اعتقاد مضمون یعنی تصور^{۱۴} نیز می‌افزاید که مضمونی از افراد وجود واجب باشد و لذا این طایفه هم در فرسود محتاج بسوی برهان و داللت بهایجه در کتاب پیشاک مد کلام است و یکی از آن بر همین برهان برعه است که مستفاد از اخبار، گفته احوال و مسلمات نقل معلوم اجماعی است.

و بدانش اینکه اگر واجب الوجود متعدد باشد لابد ضرورتاً وجود با هم نمی‌تواند
و محتاج به ایمان^{۱۵} است که بدان اعتقاد و القیوت^{۱۶} حقیقی پذیرد پس لازم آید که ذات

واجب، مرکب باشد، مایه الاکتراث و مایه الاختیار و ترکیب مستلزم اشکال است، مگر این که هر مرکبی محتاج بسوی اشراق است، هر وجود و مفهوم بذات و مایه الاکتراث و شبهه این گونه که معروف و مشهور است، ولایت برای بردن است.

و صورت آن طبعه این است که چه غیور دارد، دو واجب، ترکیب، پیشه، مایه این نظام ذات که اشراقی بلخی تعلیفه داشت، مگر در ظهور و وجوب و وجود که هر یکی است نسبت باقی و منقطع از حقیقی داشت، هر دو یکی ترکیب از مایه الاختیار و مایه الاکتراث لازم می‌آید، زیرا که مایه الاکتراث خارج از ذات هر دو است و مایه واجب، متکلف و متکلیف، هر دو از این طبعه حقیقی صحت و ظهور است و از جهت اینکه این گونه این شیوه را تقاد کرده و چو این اثرات، عطفه مستمی شده است، در ذات حقیقی باشد، مایه الاکتراث.

و وجه اشکال، دو واجب، این است که چون در برد متکلف و متکلیف، و متکلیف ممکن است از حقیقت مثلیه، یعنی مایه مفهوم و اجنبی اشراق کردن، چنانچه از نفس سراج که نور حقیقت مختلف، مفهوم صمد که معانی واحد است، اشراق از آن کرد و از این جهت از هر صیقل واجب، از وجود که هیچ از اشراقی، در برد معنی، در برد مفهوم و وجوب و وجود و اشراق می‌توان کرد و عطف از هر واجب، این طبعه صمدی ساخته شد.

و در حقیقت این است که مفهوم واحد از حقایق مشابه که هیچ اشراقی در واقع مایه اشراق، اشراق نمی‌تواند، پس هرگاه مفهوم و اجنبی در اشیا، مایه الاکتراث شود، کشف از این کند که مایه الاکتراثی در ذات اشیا، معنی و موجود است، پس از اشراق مفهوم و وجوب و وجود از حقیقت، حقیقت، دو واجب، نور و لازم آید که مایه الاکتراث در ذات آن دو موجود باشد، مایه الاکتراث و مایه الاختیار، و مایه الاکتراث در ذات است از مایه الاختیار در ذات، پس لازم آید ترکیب در ذات و برهان، کدام شود و شبهه، عطف، عطف.

و آن در آن صورتی که چون حقیقت واجب، حقیقت و وجود مطلق است که چهارم از صراف و وجود است و صراف قبیح و لا یقتنی و لا یتکثر و لا یسجد و حقیقت واجب، تصور آن باشد و از این شبهه هیچ وجه مخرجی، مگر در اشراق، از هر واجب، باشد، چنانچه معنی اشراق، بدان خواهد کرد.

ثم ان لا يوجد الحق سبحانه وحقه غير رتبة اعلى منه وهي اعتباره من حيث هو و ۶۹ هي ليس بهذا الاعتبار لانه لا يوجد في حيزه وهي المراتب والاعتبارات بالاخرية انما هي.

محل آنکه دانسته شد حقیقت و حیل از خود و خود مطلق و غیره و خود است و صرف وجود علمیت از خود پس حیل خود و بدون ملاحظه امری غیر از حقیقت روی داده است که در صورتی که «لا یفکر» پس در حقیقت واجب که عبارت از وجوب صرف است، و اعتدال با قطع نظر از اعتبار و امور خارج از وی، پس این وحدت را که بر ذات وی عنوان بود اگرچه که با قطع نظر از هیچ امور خارج از وی وحدت از برای او ثابت است. پس در وحدت چیز ذات وی نیست. ولیکن پایه دانسته شود که هرگاه وجود مطلق را در حیل خود و ملاحظه کند بدون ملاحظه وحدت و غیره است، او را هر وقت نظر به باشد و اگر ملاحظه «وحدت» کند «اعتدال» پایه و مقام احدیت است، پس باید تعریف نفس سره بیان کند.

و بها بدانی ۶۹ الفقه و اکثره علمون فی المصنوع، انهم قد فقهوا و هي انما اعتبر مع ثوبها حيث واحدة.

باید دانسته شود که وحدت بر دو قسم است: وحدت عددی و وحدت حقیقی. اما وحدت عددی عبارت است از چیزی که معشاه اعتدال است و تمام مراتب اعتدال معاش از وی است و از آنکه وی و این وحدت معشاه با کثرت شمارده، یعنی این وحدت در واحدی معشاه است که از واحدی از کثرت و انقسام ندارد. چنانچه عبارت «واحد» و برای او گفت یعنی «شماره» یا اینکه واحد است یعنی یک عدد است و این وحدت را وحدت عددی گویند. البته آنکه معشاه انقسام است و در مطلق عدد اگر بود به درازای عدد علی اختلاف در وحدت حقیقی مطلق از کثرت و انقسام

(۱) حاکمه + و بیوا اعتبار است معاش

(۲) خارج از حق + معشاه.

است، یعنی چیز یکه واحد است با آن وحدت دارد. بی‌شود چه، قولی تخریه و انضمام یکدفعه چون باطل و نفس و فاعله و حمله را قسری از بی‌شود را بسط گرفت، یعنی و بالآخره و این وحدت حقیقیه این رد و قسم است. وحدت حقه حقیقیه و وحدت حقیقیه ظاهریه را که وحدت حقه حقیقیه مخلوق است از وحدتی که هیچ ذات واحد است که صفت واحد بر ذات بیرون وحدت وجود معانی یعنی واجب الزم که علاوه بر آنکه معانی یا کثرت نیست کثرت اعتقادی وی است بطوریکه معانی ناآگاهانه گفته شد و هرگز این بیان نداشته باشد و آن ذاتی وحدت حقیقیه است با کثرت.

و تصور بر این مطلبه جدای است که در همین دانسته شد: یعنی همچنانکه نسبت وجود
و وجود مطلق است، و سادۀ باقی هیچ نیستی، و تمیزات ندارد یعنی نا آنکه در حد ذات محضی
است متجلی، و ظاهر در هیچ شئیات نیست، همین طور ذات وجود مطلق نا اینکه در حد
ذات و احداث متجلی و ظاهر در تمام وجودات نیست، و باز توضیح، همچنانکه حالت وجود
مطلق همین ذات حسی است معناه هیچ شئیات نیست و عدم تمیزات الطوار و شئون آن
اینست مطلق است، همینچنین ذات وجود مطلق که واحد بعضی ذات است، معناه جمیع
وجودات یعنی تمام وجودات ظهورات و وحدت و است و عبادۀ الخیری، وجود مطلق اگر
حادث باشد وجودی در وجودات را لازم آید در ترکیب وجودات و وحدت و جمیع دانست که
ظرفان لازم آید محدودیت و از محدودیت برانگیخته گردد ماهیت، و لازم آید ترکیب
از وجود و ماهیت. و ظاهر است که ترکیب با سلطنت ذات و حرمت وجود و انطلاق
و بی منافعت. پس وحدت را برای کلی وجودات است. پس بطور شد که در این
وحدت را برای کلیات است.

و اما وحدت حقیقیه قائمه عبارت از اینست که آنرا نهی مطلق و نهی
بر خلق و حق مخلوقه و وجود مطلق و افعال آنها ندارد. و ظاهر است که حق شیه
برشاکفا همان شیه است. یعنی همان غیر و حق که جامع کثرت بود. هر وجود مطلق
یعنی افعال آن در وجه او موقوف است بمعرفت و غایت پس حق "و موجودی او را

وحدت ذات جمیع کثرات است و چنانچه در اصل دانسته باشند که کثرات مطلق وجودند بود توابع همچنین است. و چنانچه وحدت محدودی که در مقابل احدیت فاعله ذکر شود ناشی از احدیت فاعله است همچنین است کثرات و هر دو ثابت شود در مقام واحدیت. چنانچه مصنف ذکر کرده.

قول و معنی اما اعتبار سبع مذکور ذات وجود مطلق را هرگاه ملائطه کنی و من جهت می کنی و او را حقیقت مطلقه گویند باعتبار سه پائلی در اشهاد و احدیت فاعله مطلق و باعتبار سه پائلی و بسامت ذات طوری که مفهوم زایدی در او اعتبار نشود بلکه نفس ذات ملحوظ باشد و بر او واحدیت قائم و باعتبار صدق مفاهیم اشهاد و سماعت که من جهت ظهوریته مع بر نه باشد و من جهت لزوم وجود غیر وی و او را احدیت قائم به احدیت فاعله هر نفس این واحدیت یعنی این احدیت در مقابل واحدیت است هرگاه ملائطه کنی یا فاعله جمیع اشارات زاید بر ذات معنی مفاهیم اشهاد و سماعت و معنی بیان این احدیت و واحدیت فاعله این است که این احدیت احد وجود است بشرط لایحیی بشرط عدم اشارات و فاعله بر ذات واحدیت فاعله احد وجود است لا بشرط یعنی لا بشرط اشارات و فاعله بر ذات و اطراف بیضا لکن لا بمطاط علیکذا الامر فی بعض القیاسات.

قولی انکشی فی صفاته سبحانه . دعوت الانصار : ان ان لم یجدوا صفاته موجودا فدیة لا یجد علی کاه . فهو علم بجم . فامر بشراء سره یا رافقه . و علی خطه قیاس . و ذهب الحکماء الی ان صفاته سبحانه معنی کاه . لا یعنی ان هناك کاهاً واه صفة و هما متجانسان حقیقة . بل یعنی ان کاهه انما یتراب صفة ما یتراب علی ذات و صفة معاً . مثلاً فلیکنه نیست کاهیه فی انکشاف الانوار علیکذا فی التدرج فی ذلک لئلا صفه العلم الی علوم ۱۰ علیکذا ۱۱ . بخلاف کاهه علی فاعله لا یتدرج فی انکشاف الاشهاد و ظهورها علیه الی صفة

(۱) خارج از حد + علوم

(۲) کاه + کاه

قوام بہ ، علی الخصوصات^(۱) یا مبرحہ مستکشفہ^(۲) علیہ لاخل جائد ، عینہ سیدہ الاصل
عظیقہ عالم ، مکتبہ الخالق فی القدرہ ، قائم ذات مؤثرہ بنفسہ ، لا یصلہ زلفہ عینہ کاف
نواد ، فی ہذا الاقمار قدرہ ، وحی ہذا لکون الذات والصفات متصفہ فی الخلقۃ ،
مؤثرۃ بالاعیان والظہور ،

مشعر ، کہ عبارت بر اتباع شیعہ اہل حقس اشعری مد ، خالصہ ہائیکہ ذات حق
متصف است بصفات ثبوتیہ ثباتیہ اربعہ علم و بقوت و عیانت و ارادہ و کلام و صبح و
بصر ، و اثر صفات بر امور ای عائدہ بر کثرت ذات مابعد مواد صیبت بحد م یعنی بظہور
جسم موصوف است بصفات مواد و مواد امری است زائد بر نفس جسمیت و محسوس
واجب الوجود متصف است بصفات کذلک و آثار صفات موزی عینہ زائد بر نفس ذاتہ
وہی و بلا حلقہ ہیکلہ لازم نیاید مومن واجب و موجود حق^(۳) کو بر ہی موصوفت ہی صفات
راشدہ بر الفرج و کتب و قلم عطر کہ کہ اتباع و اصل بر عطا بر صفات اربعہ کر عینہ و مشعر
را قبول بحد ذات ثباتیہ یا سجدہ کہ سالی مایہد است و ہر ذات ہی عطر کہ در صفات
واجب کائن شدہ است واجب ہی ذات واجب الوجود مابعد صفات ، یعنی آثار کہ
بر غیر واجب الوجود مکتوب ہست صفات این ذات واجب الوجود مکتوب ہست و نہ
توسط صفات ، و از این حیث است کہ ہر صفات واجب گویند و صفات ذات و نہ ذات ہی
یعنی مثلاً ہر گاہ اگر حق واجب الوجود و صبح است مضمود ذات صفات و حجت نیست از
برای ہر کہ یعنی ذات واجب است از ہر کہ عدل و عیانت و ہر ذات مابعد کہ مراد ذات
فی الخلق و صفات ہی عینہ عینہ ہی گندہ ہر نوع مابعد و صبح ہر موجود از صفات
و صفات نیست ہر و مایہ علم کہ مضمود از تو ذات صورت ، عینہ نیست از برای
واجب الوجود مابعد ذات واجب الوجود کہ انکسار التواء است در نزد واجب الوجود ،
و عینہ فی مابعد صفات ، و صفات موزیان ہر مابعد ہر سم ہر و ہر صفات را کہ
فی الخلق ہی صفات است از ذات واجب الوجود نیست مکتوب ہر و اگر ہر اربعہ این

(۱) خارج از حق + المظہرات

(۲) خارج از حق + مستکشفہ

صحت را تصحیح کنیم و مطلب را بحسب حکم تأویل شایع مطلب معتزلہ منقولہ
خواهد ماند .

و تحقیق مطلب مذکور این است که حق صفت از حق تکلف و ذات را تائب از
صفت بدانند بلکه صفت کلیه را آنرا برای ذات حق گویند . و این بر ذات
حق ندارد بلکه گویند ذات او عین حقیقت کل صفت است و وحدت و مساطت و تائید
از کتب یعنی کلام حق و کلام حق و کلام حیرت و کلام حق و کلام حق و کلام حق
مستحکم بدانند که بدان جهت صفت را از برای ذات ذات کنند و این مطلب را
مطلب صریحی که معنی آن « اگر خواهد کرد » از این جهت چندان فرق ندارد . و در تصور
این مطلب این است که ذات حق را مع مساطت و وحدت چون ملاحظه کنیم با قطع نظر
از همه چیز دارای صفت نامیم پس اگر صفت خروج از ذات وی باشد یعنی معانی
صفت از ذات است انحراف شود و تصحیح است که ذات واحد معنی صفت معنی
ایجاد واحد تواند بود . مانند نفس الباقی مثلاً که هم معلوم است از برای حق هم منظور
یعنی بقدرت و انحراف ایجاد شده و انحراف گفت که در او چیزی است که بآن وجه معلوم است
و چیزی غیر آن که در او وجه منظور و آن هم وفادرت عموم اقوال و اعتقادات از آن چیزی
که معلوم است هم منظور خواهد بود . و آن چیزی که منظور است غیر معلوم پس
معلوم شد که معانی متقدمه را از ذات واحد انحراف توان نمود پس ذات حق را
مساطت و وحدت متقدم معانی صفت کتب است . پس در او چیزی نباشد که بدان وجه
نام بود و چیزی که بدان وجه قادر . بلکه ذاتش متقدم حق و قدرت است . پس مذکور
فی صفت ذکره و ذات را تائب از صفت بدانند . که اگر چنان بودی : اطلاق
صفت بر مکرر متقدم مگر بمطابق . و این مطلب در بیان ذکر دیگری از برای صفت .
و اما الصریح : « فاعلموا ان الحق صمد و تعالی عن ماده و صیغۃ » پس

و غیرها بحسب اشکال . قال الفیج العربی رد : فرم دشمنان من آنی الصفات عند تعالی ، وحقن لاینها ، و الاولیاء بشبه بخلاته . و فرم دشمنان و دشمنان بخلات حق کفارها و بخلات کفر محسن و شرکت نیست . و قال مصمم (قدس الله سرارهم) : من صار الی قیام الصفات و الی بیوت الصفات ، کان جهلاً متدعیاً . و من صار الی القیام صفات مقابرة لصفات حق القیامة ، فهو شری کافر و مع کفره جاهل . و قال ابنس فوالله ما قصدنا و انما انکله الصفات . و انما ذات الله سبحانه و تعالی فی کماله لا یتحتاج الی شیء الی شیء . الا کل ما ا یتحتاج الی شیء الی شیء . و انما لا یفوق الارباب تعالی . و انما [تعالی] کماله شکل ، و شکل : . و انما الی القیامات علم و بالقیام الی القیامات قدرت و بالقیام الی القیامات ترفعت . و انی واحدة لیس بها القیام بوجه من الوجوه .

فرق مابین مذهب حنکا و مذهب حواریه این است که حنکا معتقد است ذات و صفات را ، و اعتبار و الیهوم و دانستن . چنانچه صفات ذکر کرده . و این مبنی بر آن است که ذات مصداق اثر بر این صفات باشد . و اعتبار امر واقع علیه . و نه اینکه صفات حزن بر ذات ظهور و ذات بقلب مایه از صفات باشد . پس ذات با اعتبار اینکه مستغنی است از قیام و در نزد حق عالم است . و اعتبار اینکه مایه الانکشاف نفس ذات اوست . علم است . و با اعتبار اینکه اعتبار حاصل است از حق علم و اوست . و اعتبار اینکه مایه الانکشاف نفس ذات اوست . قدرت و بهنگام آن حق الصفات در پس فرق مابین ذات و صفات اعتباری است .

و انما مذهب صوفیه این است که معتقد ذات و صفات بحسب تعالی است . یعنی همینکه مظهر و متعارف . مصداق هم متعارف . و را که صفات را صفات ذات حق مانند و صفات را عبارت از ذات و صفات متعارف پس ذات با صفاتی از صفات

طیور ذات است یا تمییز دیگر ولی این اعتبارات بحسب تعقل است نه بحسب خروج .
ولی آنچه بنظر می رسد این است که مذهب حنکا را با اصولیه طرق پندار زیرا که معایت
ذات و صفات نامر مذهب حنکا که با اعتبار مفهوم است چون مذهب امور معقولیات بین
آنها ایضا بحسب تعقل است و در نزد مردم عاقله مسلم است که حقیقت ذات بحسب
خروج موصوفه است بر حاد و ساد و اکثر عر او چو چوچه است حتی به اعتبار
صفات و در این هم متفقند که نامر مذهب امور عقیده و معانی اعتباریه است . و این طرق
که مصلحت بدان می کنند چنان می نمایند که بحر تغییر الفاظ چیزی در آن نماند .

(القول ۱۰ فی عقیده سیدیه) اصل الکلم " عن الیهت علمه سبحانه الا شر ویا
قلیله من قدامه الامانة لا یجاء بهم . و لست کائن شککون بشیون صفات زائفة (عن
ناکه) لم یسکلی علیهم الامر ان یسمن علمه سبحانه بالامور الخارجة عن ذاته بصور مطابقة
لا زائفة علیه . و لست الحکماء یسمن فی شیایا و یستغرب کلامهم فی هذا المقام .

چون متکلمین علم را بر اساس بر ذات می دانند و در باب مطابقة او را تصور کنیرو
یعنی معلومات اشکالی بر آنها وارد نیاید ، زیرا که چون علم باید معانی یا معلوم باشد
و لا یحتمل آن معلوم نخواهد بود . و مطابقه ذات حق که واحد من جمیع الایهات است با
ایهات کثیره عینی بعد از نظر است .

و لیکن هر گاه چون ذات لایزال یعنی صفت زائده بوده باشد ، تصور مطابقة او
بصور کثیره استیجاب می بخشد ، اگر چه از جهتی مستغرق اشکالات است . از جهة اشکالات
یکی اینکه لازم آید ذات حق حق از برای کثرت باشد ، هر گاه قائل شویم باینکه آن علم
قائم بذات اوست . و لابد چون صفت است باید قائم باین باشد . و اگر ساد و عطف
لازم آید بحقیقت آن از برای حاد است . و اگر قدیم باشد ، لازم آید تعدد اشياء که ذات
حق را قدیم و صفات را هم قدیم دانند . و لازم آید که ذات بتعدد اشياء از حق باشد و
تکلیف و صفاتگی بالامر . و لازم آید تعدد ذات و قابل ، و اینها همه باطل است .

و حاصل عبارتست که تشخیص فی الحقیقت ، آنرا لازم نمی آید عقلی باشد ، بلکه
 باید عقلی اکثره ، و نه عقلی اکثره ، سبب آنکه باید که عقلی اکثره لازم
 معقول نه ، معقول اکثره آنی می معقولانه ، می معقولانه و نورانه عقربیه علیه ترتب
 المعقولات و می عقربیه ، معنی مشاعره می حقیقه باید تأثیر المعقول من الطبیعه ، و باید که نیست
 معقوله به اولاً بطریقاً ، بل می واحده و اکثره القیوم و المعقولات لابد می واحده عقربیه
 القیومیه علیه میوانه که است ممکن القیوم معقوله می ذمت طبعه و سببیه نه ، بطریق معقوله
 اکثره المعقوله فی ذمت طریقت انشأ می بدنه الطبیعه عقربیه به طبعه و الوجود لا یخصی اکثره ،
 و حاصل اینست واجب الوجود واحد و وحدانه لازم و اکثره المعقوله المعقوله به .

چونکه معقول القیوم ذات حقیقت است ، و اندک که میباید متبع . پس هر چه حکما که
 حقیقت متحقق شود معقول میباید ، چه در خارج و چه در ذهن که در عقل خود متحقق
 و میباید است که حقیقت و معقولیت در واقعیت که عقلی پذیر میباید نه بلکه آنکه در واقعیت
 میباید ، و الاً لیس و بالمرس و باید که حقیقت و معقولیت معقول من است بهر ترتیب و وجود
 و معقول امری میباید یا حقیقت نیست بلکه حقیقت و حقیقت و می و معقوله میباید و معقوله
 و معقوله امری و معقوله یا عقل یا معقول میباید ، و باید که دانسته شد که سبب وجود معقوله میباید
 نیست معقولی امری نیست ، معقولی امری نیست ، معقولی امری نیست ، معقولی امری نیست ، معقولی امری نیست ،
 پس اکثره حقیقت وجود بلا حقیقت میباید القیوم است و معقول القیوم و یا معقولی ، و الاً لیس
 و بالمرس و ، و هر گاه معقولی وجود میباید مستقل از حقیقت و حقیقت مستقل گردد و بعد
 نبود ذلک ظاهر است باینکه ظهور که ملازمه و مشاهده است ، مستلزم مشاهده معقول
 است بالشیع و بالمرس ، و از این جهت گفته اند ، هر گاه حقیقت ذات مستلزم است عقل معقول
 را بپذیرد و بعد ، و هر گاه این امری کلی معقولی است ، و امری است که واجب الوجود
 بلا حقیقت نبوده باشد ، و اینکه هر چه میباید عالم بذات خود میباید است و ذات و وجود و وجود
 حقیقت کلی ایجاد است ، پس از حقیقت بذات خود لازم آید حقیقتی یکی ایجاد .

و این است معنی عبارت شیخ از قولیه بسبب تعین قولیه .

و بعد از آنکه « باید دانست شده که این نحو از جمله علم بالکلیات و سطولات و احب الوجود است چون از قبیل لوازم ذات اوست ، از جهت آنکه از لوازم علم بذات اوست » و علم بذات از جن ذات اوست پس این صورت مطلوبه مطلوب حواله بود از برای ذات او . و چون منظور دیگر از ذات واحد من جمیع اشیا است متعین است پس باید متوکیه باشد بر تکیه معنی مستثنی بر حسب ترتیب معلومات . پس چنانچه علم توک متقدم است بر حسب وجود بر سایر معلومات علم از نوع متقدم است بر سایر علوم . و این است معنی عبارت شیخ از قولیه « غرضه مبحث » دل قولیه « ترتیب المعلومات علی مطلقه » و بعد از آنکه باید دانست مطلوبه که علم حق بذات این تعین که صورت اتمه و ذات اوست و سطولات و این مطلق است از ذات او بر نحو تأخر مطلوب از علت . پس داخل در لوازم ذات وی نهایی . و ظاهر است که بیشتر لوازم و معلومات مطلق یا معدوم ذات حق ندارد ، و خواص آن لوازم و معلومات با عقل محقق نظر در ذات باشد ، یا صبیح از وی ، پس استیجاب ذات و استکمال وی از غیر لازم می آید ، و این است معنی کلام شیخ از قولیه « طبیح ماحضه فی آخره » .

و آخر من طبعه من کماله علی ذات الاله که وی انشود نظر در لوازم الاله که فی ذاته قوام بکون الشيء فی احد قاعلا و قابلا منه .

مقصود شراح عقلی از این ایراد این است که هر گاه علم حق بالکلیات تصور می رسد با تفویض تصور می رسد خارج از ذات وی ، و چون در حقیقت از برای او باید قیاسی ذات او باشد ، ظاهر است که معلومات او بر این طریق ذات او نمی رسد ، و آنکه « احتیاج بسوی طبعه کلی از کلیات صافی با وجودی هو فاست . پس لازم آید که ذات حق من جهة واحد هم ماحل آن تصور باشد و هم قابل و این متعین است ، و جهة اینکه نسبت عقل بسوی ماحل او جوید است ، و بسوی قابل بالامکان . و عبارتة اخرى ، مطلق شیء و قائم شیء و عزاید بود . بلکه واحد اوست و قابل شیء لایز باید قائم باشد آن شیء را و وجبات و فقدان متعین الاحتیاج است در ذات

والمستند من جهة والمستند . وجواب این ایراد این است که قبول بر دو قسم است یکی قبول
یعنی افعال و آثار و ظاهر است که قبول بر این معنی با فعل جمع مطوقه ، و دیگری قبول
یعنی مطلق و صورتیست مطلق افعال بر وجه زوجیت و ماهیت یلوازم عویش و علم
نسبت بر واجب الزم وجود از این قیول است . پس هرچند آنکه اوجه هم مطلق از وجوب است
و هم متعصب بدانها و المستند به ظاهر . واجب الزم وجود نیز هم مطلق صورتیست است ،
هم متعصب بدانها و المستند به ظاهر . و آنچه شرح گون کرده و مستعملی باشد قابلیت
یعنی افعال و آثار است .

و قبول بكون الأثرک موجودا بعد فوات غیر ضابطه و الضابطه

یعنی لازم آید که واجب الزم وجود متعصب بهضابطه حقیقیه باشد معاینه ضابطه قبول
و این مطوقه بر فرض حدوث مطوقه علیقت لزومت بر این حیثیت و بر فرض عدم مطوقه
تبدل الحوادث و استصحاب واجب پسوی غیر مطوقه که یکی از کلمات لزومت .

و قول بكونه محلا لتطاوله التکلیف لثباته بدل عن ذلك مطوقه کبریا .

و حد صدق این مطوقه از وجع کثرت است هرچند که او ، و ابداً التکلیف مطلق و قائل
و قول بان محموله الأثرک غیر مبدائی قدا

یعنی مطوقه لوک مبراین فرضی علم مطلق لوک است و این صورت علیقت مطوقه
لوک موافق بود که برابر با ذات حق نیست بلکه صحت بر این لزومت و موقد هو
ذات حق . و حال آنکه مطوقیت مستخرج بیوانیت است .

فانه (۱) تعالی لا یوجد غیره یا یأبیه یا نه بلی عویش الامر ضابطه فیه الی غیر
تاکون مایه واجب الظاهر من جناب افعاله ، و عویش الذهن یعنی علم به دلیل و الاطوار
تعالی بطایع الصور المطوقه بذواتها (۲) .

یعنی لازم آید که حق تعالی بذات علیقت از بر این چیزی باشد بلکه تمام مطوقات

(۱) فیه لای عویش .

(۲) خارج از معنی ، بذاتها .

ولی صاف معلوم بود که او بوسیله تصور غلبه که در قسمت او داشت، و در ظاهر آنچه خواسته و محاط علیه میگردید از توانی دانسته و عبرت آنرا بر مذهب شیخ وارد داشت. و حال آنکه مخالف است با ظاهر کلام حاکم، زیرا که حاکم فایده که حل برای عالم را ایجاد کرده بوسیله عقل بود که بدان با ذات اوست.

و المشاکون القائلون بالانحداد العقلی و سقوطی انما یرتکبوا بالذات الخالات حلوا من التزام هذه العقول. ثم اشار الى ما هو اسفل منه وقال العقل كما لا يحتاج الى معرفة ذاته [لذاته] بل صورة غير صورة ذاته التي بها هو غير محتاج ايضا في معرفته لمبصر من ذاته لذاته بل صورة غير صورة ذلک انما هو التي بها هو غير.

بعضی از فقهاء فایده را اینکه واجب بوجود را عقل نیست مطلقا، نه بذات خود و نه معلومات، و بعضی فایده که عقل مخلوقات است مورد معلومات مخلوقه، و بعضی دیگر فایده عکس این. و همه فایده یعنی هر یک از اینها از ذات او، و معلوماتی فایده است اینکه عقل واجب را عبادی جزو تصور مخلوقه و ممکن نورانی است که فایده با عبادی و ماضی با ذات حل. و مشاکون فایده بالانحداد العقلی و عقل و سقوطی، و بعضی میگویند که انما یرتکبوا بالذات الخالات، یعنی هر یک از اینها از فایده فانی با این اقوال شدت پیدا کرده است از التزام عدم العقل، یعنی بجهت غرض از این توانی فایده که بر توفیق طریح وارد می آید.

و اعبر من الممكنة الذات العقلی فیه، بصورة تصورها، و توضیحا، و فیه صافه ممکنه لا بالانحداد مطلقا بل بشاره که ما من غیره که^{۱۶} و مع ذلک قامت لا محال فایده تصویر بشاره، بل که بعضی فایده انشائی که ممکنه تعلیلیه ایضا بعضیها من غیر ان تصاعده تصویر فایده، بل انما تصاعده اعبر ذلک الملتزم بالذات و بالذات تصویره فایده، و او علی سبیل ترکیب. و اما کتب حاله که مع ما بعد از عینک بشاره که غیره و ایله انشائی و فایده که بشاره العقلی مع ما بعد از عینک لذاته من غیر محتاجه غیره فایده.

ولا نقول ان كونك محلاً لتلك الصورة شرط في نفسك اذ قد . فانك لتعلم انك مع تلك ليست بمحلّ [۱۰] وانما كان كونك محلاً لتلك الصورة شرطاً في حصول تلك الصورة لكن الذي هو شرط في تلكك بعدا . فان خصائص تلك الصورة لكي يوجد آخر غير اطراف تلك . محصل لتلك من غير اطراف تلك . و معلوم ان حصول الشيء لاحد في كونه حصولاً لغيره ليس كون حصول الشيء اطلاقاً بل ان المطلقات لا تكون لتلك الشيء اطلاقاً خاصة به من غير . بل هي فيه . فهو حائل بينهما من غير ان يكون من حائل فيه .

بدانك . ايست که علم نفس باقله نسبت به معلوماتش معتقد بود و قسم است علم حصولی و علم حصولی آنرا علم حصولی حصول صور و اشیاء است نه نزد وی مثل علم باعداد و غیره و بطریق دیگر ما عیانت و تصور آنها عبارت از نفس و اشیاء است که موجود شود بوجود معنی و غیره آن صور معلومات یافتند یعنی بدون واسطه صورت دیگر و اشیاء خارجیه بطریق واسطه این صور پس معلوم داریم صحت به ذات است و اما علم حصولی عبارت از حصول نفس اقله معلوم بود زیرا علم بدون حصول صورت بدون علم نفس باقله بخودش که بطریق خالص است هرگز عیونش و مراد از حصول مطلب حقیقت و عیانت و معلوم است که عیونش از عیونش عیب نیست و همچنین علم نفس باقله بصورت خاصه نزدی حصولی است زیرا که اگر حصولی باشد لازم آید تصادف صور و عدم تناهی و هر دو باطل است و باید دانست شود که اثر از حواس باخبره و باطله و ترکیب اشیاء و سایر معلومات عقلی حاصلیه نیست و این صور حلیه بلکه نفسی را احصاء کنند از برای قبول این صور و پس از حصول تیقن و اقبالیت صور حلیه فاعلی شوند از مبدء حیاتی معنوی نفس باقله . پس حصول این صور نسبت به نفس باقله بطریق گشایی است از برای نفس اقله گشایی پس باوجود آنکه نفس مستطیل در حصول آنها نیست در اثر آنکه آنها محتاج بصور واقعی نیست بلکه بطریق نفس و اشیاء علم بآنها حاصلی است پس اگر کسی که مستطیل باشد در حصول صور بخواند علم بآن صور باطل

بمقتضى نفس ذات آية صوره علم ما یا هر حد بود بقوت استیفاء صورتی و این است
معنی قول عوایدی مکتوبه: ممکن الامر اولیاً مطلقاً بل بیشتر که ماضی غیرک و معنی آنکه
ذات الامر آنکه صورتی چه در آن که ممکن اولیاً یا استیفاء ایضا بقضای آن
غیر از تصانیف صورتی بلکه بل آنکه تصانیف امور آنکه اشعاعی باشد آنکه و ممکن
صورتی اولیاً یا استیفاء ایضا بقضای آن

و معنی این مقوله آنرا این است که نفس در غفلت، ذات خود را صاحب به اعتبار است؛ که بگوئیم از آن اعتبارات عالم است. و بیکی معلوم و ندانگری علم، یعنی باعتبار اینکه هر دو است که به حصر خود محدود عالم است. و باعتبار اینکه حضور هر دو است در نزد هر دو علم است. و همچنین در غفلت تصور، چون یا خود نفس و حس به من الّا حس و حقیقت. نفس نیست یا به اعتباری عالم است. و باعتباری که معلوم و باعتباری نفس علم.

۱۰ ولیدہ خدیجہ عدا مہرولہ کی شخصیت اور ان کی اولاد کا بیان لکھتے ہیں کہ:

مخالفه که در محل هر دوش ثابت شده باشد که ثابت واجب الوجود است و همچنین ثابت شده است که «کلُّ اعمُّ من حاقِّه» پس واجب الوجود حاقق است بر اشیاء خویش را و این اشیاء ثابت است از برای خود مقام ذات یعنی هرگاه ذات را بدون ملاحظه اشیاء اعم از خویش قرار دادیم، خویش را هیچ پس غرض و تقارری ما بین ذاتی و غلطی و یا کلی نیست. بحسب اخرج اگر چه متعارف در اشیاء متضربین به سبب سابقه اشاره بدان شد که اعتبار و کونه هر دو بحسب متعارف و لاقی شده معلوم و با اعتبار و کونه هر دو با لفظ نه حضور داشته هر دو غلطی و با اعتبار و کونه حضور هر دو عند هر دو لاقی شده غلطی.

And Death + the Death (1)

• **Identify the main idea** of the text.

و حرکت بدان "عقله الهیه" علیه "عقله المعلوم" الاثر است.

باید دانسته شود که علم تمام بهیئت مستغرق است هم بهیئت معلول را و این عبارت ماقول است از مشتملین بر حکما و مبارکی از مباحثی در بیان ظاهر اند چنانچه گویند هر دو نوعی نام "بهیئت" است که علم بهیئین بهیئات "عقل" باشد از عقل و معلولات و معلولات و اوزام و بهیئات و معلولات و چون چیزی را "عقل" معلول نیز مستخرج از علم بهیئت باشد که الاثری و از این بهیئه است که علم نام "بهیئت" را گویند مستغرق علم بمعلوم است و ظاهرش اینکه مراد از مستغرق این نحو است که هر چه که است در علم بهیئات بهیئات است و ظاهر این مطلب بر نوبت است و دانسته است بهیئات و معلولات و بلکه معلولات از اوزام ذات بهیئات است ظاهر و باطن و تعالی و پایین و مذکور شدی از بهیئات مابین بهیئات که بهیئت بهیئت است معانی هر بهیئت معانی معانی است پس چنانچه معانی هر یکی به بهیئین معانی است معلوم شود که معلول هم بهیئین است معلوم شود.

گفته شد که معلول را مستغرق از هر نوعی بهیئات است که بدون استقلال معلول کسی معلوم.

زیرا که حوائج گوناگون را بهیئت معانی هر یکی بهیئین معانی معلوم است و معلول بهیئین است لازم بود که هر یکی از آنها را مستغرق ممکن باشد بلکه هر یک از معلول مستغرق معلوم شود معانی هر یکی بهیئین معلوم شود و در این هنگام در حقیقت هر دو متعلق باشد جدا جدا صورت هر آیه که آیه از بهیئات و هر آیه بهیئین هر یکی از دو متعلق است مستغرق شود و در این هنگام از هر آیه که بهیئین است متعلق شده هر یکی از دو بهیئین ممکن باشد که هر گاه علم بهیئت من حیث فی "عقل" حاصل باشد از "معلوم" بهیئین وی مستغرق گردد و این است مراد حکما از این که علم بهیئین مستغرق است علم بمعلوم را پس واجب از وجود که بهیئت عقلی توکل است و علم طاعت خویش دارد لازم آید که علم عقلی توکل داشته باشد.

[illegible]

از بافت ساده مطرح شد که ذات واجب الوجود بین علمی است مرکبی را
وایضا دانست شد که چنانچه دانش هست است برای عقل اول همچنین علمانی
عقل است از برای علمی عقل اول و تمام چنین دانش و علمانی بافتی بافت
علمانی آنگاه معلومین یعنی عقل اول و علم حق عقل اول است بافتی از وجود
من حیج الظواهر معلوم که نیز ادع است که حکم حق و پس ثابت شد که علم واجب
وجود باطل اول بصورت مراد در ذات او نیست بلکه بصورت بافت بافت
است که بین علم اول اول است.

و كما جعلت يكون الشك في الخصم اعتباراً منها في الحكم بكونه في الطريق إليها
كذلك كان حاله في غيره الفنون (أي في غيره من شئ) فمثل الأثر إذا كان من غير احتياج إلى صورة
بصورة ما يخصصه كحال في ذات الأثر كما نحن من ذلك.

[illegible]

ثم لما كانت العلوم العقلية تقتضي^{١٢١} - ليس بمتطلباتها ما بعد ذلك - صورها فيها وهي تعكس الأول الواجب - ولا يوجد - لا وهو مطلوب الأول^{١٢٢} التزم به كانت صورة جميع الموجودات الكلية والجزئية على ما هي عليه في الوجود، خاصة فيها ضرورة اننا نعلم بالحق يستلزم العلم بالمتلوه^{١٢٣} . وبالتالي الواجب يقتضي لتلك العلوم مع تلك الصور لا يصور غيرها، بل ما يتلوه لتلك العلوم^{١٢٤} والصور لتلك الموجودات على ما هو عليه . فبذلك لا يوجب فيه ميثاق فرك من غير لزوم تعديل من الميثاقات التي تكررت انتهى كلامه.

11/23/2010

Background

Abstract: The purpose of this study was to determine the effect of a 12-week training program on the physical fitness and health-related quality of life (HRQL) of elderly people. The study was conducted in a community center in a city in the north of Iran. The study population consisted of 30 elderly people (15 men and 15 women) aged 65-75 years. The study was a randomized controlled trial. The control group received no intervention, and the intervention group received a 12-week training program. The training program consisted of aerobic, strength, and flexibility exercises. The physical fitness and HRQL were measured at baseline and after 12 weeks. The results showed that the intervention group had significantly higher physical fitness and HRQL than the control group after 12 weeks. The findings of this study suggest that a 12-week training program can improve the physical fitness and HRQL of elderly people.

حاصل مطلب این است که واجب الوجود نیاز تحلیلی مادی ندارد. بلکه خود بصورت ذات و لدی الذات و وعلم است بطوری که هر چه بقدر نفس آن عنوان . و چون آن عنوان مانند معلومات نورانی بر او حرم واجب بدانند ، پس اوجهی مانند معلومات بقدر ذات که مانند و هم محلت مستقر است علم معلومات را و همچنین مانند بقدر معلومات خود حقی واجب الوجود باعتبار اینکه واجب الوجود محلت کنی موجودات ممکنه است و علم محلت مستقر است علم بطوری که لازم آید که هر یک از عنوان هر چه عالم باشد ، بنام موجودات و محلتان است پس معلوم است که محصور صورت نه شده پس لازم آید بقدر حصول صورت آنها باشد هر چه این طور هر چه در واجب الوجود بقدر نفس بطوری که عالم است پس یک از این عنوان هر چه در محصور نفس لازم آید که صورت حاصله در آنها نیز حاضر باشد هر چه واجب پس علم واجب ، نه صورتی که محصور نفس آن صورت باشد ، پس هیچ چیز از کلیات و جزئیات نباشد که معلوم جزر الله و لا یعرب عن طبعه خالق و نه قی الاصل و لا یسبأ و آن محلی که بر قول شمس و سایر اعدا از قبیل افلاطون و قیام قدر الفیض و غیر هر وارد بر آید و آید

وإذ ورد عليه بعض الشارحي قصص "الحكماء" فكان الطواغيت القليلة الحكومية تتكلم
بأسلوب "مستوحاة" من بعض الشعارات "العلمية" "الاجتماعية" والبروليتي وحررها - حكومت يكون
على الأول سمحاً لها حين وجودها .

چونکه علم حق مطلق است بر طبایع یعنی ایجاد کرده است انبیا و اولاد حق و قهاره . پس هر چه موجود است از ممکنات ، بد و معروف ، حله از برای حق قبل از حروفه و هرگاه علم حق بین طولی غیر قابلش ، لازم آید که اینها مسوول بخلق باشند یعنی حق اینها را ایجاد کرده باشد و لاخر علم و اولاد ظاهر البطلان است .

وأينما يخطر ببالك العناية العسيرة - عند حكاية - فالمرء لا يرى القليل المصطفى بالذكوريات
كثيراً ولا بالمرئيات ^(١) أيضاً كثيراً السابق على وجود الأنثى.

10/20/2017 10:00 AM

حیاتیة در نظر شما عبارت است از علم اولی فعلی^(۱) یعنی علمش که علت وجود
معنوج باشد، در مقابل علم حصولی که معیوس است از برای معلوم که متعلق است به کلیات
و این کلیات بر هر کفایتی و معانی است و وجود اشیا و هرگاه علم چون وجود معلول باشد
حیاتیة باین معنی داخل و منظور باشد.

و اینها برای احتیاج ذاتی^(۲) از برای حیاتیة اولی ما هر غیر^(۳) صادر است [طایفه
ذاتکام جمیع اشیا و اشیاء و اشیاء اصبع صورت که فی الجمله تعقلیه برای احتیاج تعقل
فی علم به اشیا بعدی من ذلک نظر کثیرا].

چون واجب الوجود یعنی ممکن است و در خارج مبادی فی ایل از غیر وجود و الا
واجب الوجود باشد در واقع احتیاج برای ظهور و وجود است و مستلزم امکان و ثابت
شده است که واجب الوجود بذات واجب است من جمیع الجهات. پس حیاتیة که
وجودش واجب است مبادی کلیتیش برای وجود واجب باشد و هرگاه علمش برای
معلوم هرزه باشد لازم آید که برای این مبادی و مبادی کلیات خواص سری معلومات
حیاتی باشد و و قد ظهر حاله

و ملحق صفتی از من واجب من جمیع علم از اشیا اشیاء و وجودها
من عدم اول الوجود سواء كان القدم راجعاً او غیر راجعاً یعنی ممکن اشیا باقیها
و صورت اشیا ما لها قد هی و العارضة قبل ايجادها و الا لا یسکر اعطاء الوجود
ما فاعلم بما غیر وجودها.

چون واجب الوجود از کتب عدم و لایم شریقه ایجاد هر چه است اشیا و یعنی
اعطاء وجود کرده است به کلیات آنها و در مقابل لایم^(۴) ایس فاعلم. بلکه واجب است

(۱) خارج از علم به فعلی.

(۲) ذاتی، اولی، غیر.

مراوردا از آنکه اگر وجود و دل را فاعله اثر را مستحیل است ایجاد و بقاء و زوال و ظهور و حضان و انحصار ظهور اشیاء را شعور کثرت و کمیت مدی یا وحدت و مساحت اوست پس و چنان
وی مر آنها را بین ذات حریفی داشت و چون عالم است بذات حریفی و کثرت پس
اعلمت یافته قبل الکیه یا اعتباری و قابل بر شمول و بر آنکه فاعلی بین علم بذات است .
پس معلوم شد که علم بذات الکیه موجود است از آنکه در وجود داشت و هرگاه ثابت شد
قبل علم بر آنکه ظاهر است معاریت هم با آنها پس معلوم شد که علم حق بشیاء بین حقان
میرفته نباشد .

و بقول صاحبان این بگردد که م علیه شئی هو بین ذاته محکما لا صور الشککة
انما یصح اذا کانت غیره لدی کذا عیالصر بر عن الحق ذات اذا کانت غیره من حیث
الوجود و الخلق و غیره باعتراف الفیقه و المعنی لا یلزم شکک و فی الخلقه پس محکما و لا
محکما فی شئی و بعد بطور حقیقیه ثابته و باطلاقه و سوری .

این آیه اشاره است بسوی دفع اشکالی که در رد الیه بر قول باشد که علم حق
بذات یا ذات حق و اشکالی این است که چون علم حق ذات اوست و ذات او واحد و
بسط و معقول باشد هر علم تکثیر و فاعله بحدس معقولات متکثره و وجودش این است
با آنچه معتقد ذکر کرده که اشباع بودی هم حق و برای کثرت معرکه است سایر
طریقه همچنین از مشاهده فی حق غیرهای ممکنات چونکه ممکنات را ما بین یا ذات
حق دانند و اما سایر طریقه صوفیه که ممکنات را با اعتباری غیر حق دانند و با اعتباری
بین حق یعنی با اعتباری وجود و حقیقت و که بین ذات حق و ذات او با اعتباری بین و فاعله
غیر حق پس استدلال ندارد که ذات حق در بین وحدت دارای کثرت باشد برای است
مراد از مشاهده کثرت در وحدت و فی الخلقه حدی بر حقیقی نباشد بلکه پند داشت
است که اثر ظاهر شده است محلیت و قاره خالیت و هو انکی فی وحدت .

و با توجه فاعله انما علم الایوگ مستحیل نفس و که در امور با اعتبارات بتعمق و بتعلم
بگردد محکما و معلوما و با اعتبارات علم و بذات لا بصوره و فاعله علیه بگردد عیالصر

از بین وجهان منطبقه خداان است. ^(۱) القیاسیت لازم نیاید. و باین اعتبار نیست وجود و واحدیت و موجودیت ظاهر و معنی شود. باعتبار اینکه پایه وجودان، چون نفس ذات است و وجود است و باعتبار اینکه غیر مطلق است و غیر مطلق را و در است. غیر مطلق را واجب است و باعتبار اینکه غیر مطلق است از عویش. موجود است و معنی اعتبار اینکه از پایه از عویش نیست خود ظاهر است و میباید و باعتبار اینکه این متناهی است پس از باید بر ذات وی نیست میباید است.

و لاشکک این علمه سبب است بدانه و بدنه اعتبارات الهی می صفات. لاجتماع دل صورت زانکه علمه.

چونکه دست شد که خالقیت و معلومیت و علی و قاعدیت و معلومیت و ظهور و واحدیت و موجودیت و وجود نسب و ابعادی هستند که باعتبار آن متناهی و معنوی شود و در حقیقت و ذات متناهی. پس همچنانکه ذات حق در علم ذات عویش محتاج به صورت زانکه نیست همچنانکه در علم باز نسب و اعتبارات و در علمه علمه بدانه متناهی بدانه واحد بدانه و در حقیقت می هیچ اعتبارات مذکورند.

و کلی علمه باعتبار اشیا و هر یک از آنها متناهی است و هر یک از آنها نیست عبارت از آن من لکانت المتناهی لظننا بانها علمه اعتبارات الذکوره الشکاده المتشکل بعضها من بعضی بعبارة اولی حق و وجه ^(۲) کلی او جزئی ^(۳).

در متناهی بیان شدیم که باعتبار اشیا عبارت از اعیان الهیه است و هر یک از اعیان موجوده. و اعیان الهیه نیست مگر ظاهر و آثار اعیان الهیه. یعنی همچنانکه اعیان عبارت از مذهب و انبی و ابعادی مطلق از ذات حق و اعتبارات متناهی که متناهی است.

(۱) ذ. ل. + عویشها.

(۲) ذ. ل. + حق.

(۳) حقیقه + لایمسی اند به دلیل مراتب از عقل الحق ایضا. و لی عقل القیاسی ظاهر از پایه من القیاسی و کلیها تطورات از پایه الهیه علی و کبریا و احدیه.

and the β values are

[illegible]

نظریه است. پسوی جواب: اگر اشتک آلی که وارد می‌شود بر طرفه مشکین که حق را باقی‌نماند تصور واقعه برداشت می‌دهد. راجعاً حاصل و قابل و محبت حق از برای اکثریت و استیلا حق ذات حق هر انحصار گزافات هریش پسوی معطلات هریش می‌باشد آنکه همیشه شد که حالت حق باعداری عدم و باعداری معطل و طوری در وجود است و بصورت راجعاً لازم نیست. پس فعل و الیاء و معطل و اشتیاج نتیجه از آن می‌باشد و قابل اعتنا می‌باشد.

[illegible]

حاصل مطلب این است که چون علت دارای معلول است هر نظام ذاتی هریش
صحرایی و الهی و معلول نیز یک علت است و ظهوری که در مرتبه‌ای دینی مانند عقل
سبب ایجاد بالقوه‌ای پسوی تفصیلی و توصیفی است که مثلا هرگاه عالمی بهی
مطلبت شود بقویش و برآید هر دو عالم بهی فاصله و لیکن حالت پسوی تفصیلی اشکال
مندی و برآیند مطلق در عالم ماکور است و هرگاه توجه پسوی تفصیلی کند
درج اشکال و برآیند ضعیف را در خود می‌یابد پسوی گسب بهی پس معلوم شود
که هر حالتی که خود را برآید عالمی بهی فاصله دارای طبیعت سبب و باطل
و حقیقی و برآیند فاصله دارای تفصیلی آن جهان است و چون گسب بهی مکرر
معلوم شود که این تفصیلی بین آن جهان است پس فرق بین مراتب است و تفصیلی
مرتبه‌ای از آن جهان است پس فعال دارای تفصیلی است بهی باطل و وحدت

و این و الشرف و التعصیل، دارای احوال است بحر و ترک و اعلی و اخص. و از این جهت است که گفته اند العقل البسیط الاجزای ممکن است. و تعصیل، و بعد از این توضیح گفته می شود که واجب الوجود نسبت به شایء چون هست است. و علت بید و انهد معلول باشد پس دارای کلیّ القیاء است بحر و بساطت و وحدت و علی و الشرف و القیاء تعصیل ذاتی آن و قدر آنست جهات اوست. پس وی دارای قیاء است و القیاء دارای وی. هر یک که بحسب سطح خودی و علم عبارت از وحدت و تلیق است پس واجب الوجود چون عظمش ملذات خودی علم است. بکلیّ القیاء. لیکن بحر و بساطت و احوال و چون این احوال مدد آن تعصیل است و تعصیل نیز آن احوال را بخود که اندر او بدان شد پس علم و تعصیل القیاء نیز باشد.

عالم مداه الفکر می ماند. به تعصیل الاثر که تعصیل علم مد. تمّ المنعرج علیه قرینه^(۱) است طول الشّاکل علم و اقلیم بها ایضا نمکند الی آخر المملات. صدمه مداه بتدسّین العلم باصبح التوجّهات احوالا.

چند دسته شود که از اینهاست: الشیء بسوی اوجب مراقب علم نشد و حال گویم که علم تعصیل حق ذات خودی مستمر است. علم احوال معلول اثر که را در مقام ذات خودی از بر که ذات او ملذات و آنچه است بر وی معلول اثر و چون ذات او بسط و اثر که ملذات است از برای معلول نشد پس بر مجموع علم احوال باشد از برای معلول اثر و همچنین است بدان که آخر مملات.

دست فصلی ما به اندر بعضی از بعض و صدرات ملذات می گذرد بسیط بگون دانست. تعصیل امور و کلام متعذّفاً بلکه اندک علم مستطیع و صدمات القیاء و القیاء تعصیلها که ملذات علیه باشد. تعصیل تعصیل بالقیاء و تعصیلها.

دسته شد که نسبت حق بسوی القیاء. مثل نسبت حق احوال است بسوی عقل تعصیل که تعصیل است. مگر مرتبه^(۲) طرفه. احوال و احوال است. مگر مرتبه^(۳) حالیه^(۴) بر آن

(۱) ذ. ل. + (من) متروکه.

تکلیفی پس هر یک از ویژگی‌های مذکور نیست و احوال و تفصیل در مرتبه‌های بالاتر است
موجب ظهور و غفا و نقصان و عدم ابدیت.

و نور قبضش این است که هرگاه حق نوحه کند بدایت غرضش تمام القیام را در پند
نحو احوال و هرگاه نظر کند در قضیه ذات غرضش را در پند معبر تفصیل و نور الاثر
و الاثر و انظار و انظار و نور کل "نور" عیب و اول الحزنه این بود که ما اگر در جمع بین
مذهب حنک و صوفیه است.

و نظاره ما مثل فی القسری استم راجحه الم بایر نه احوال کربه عصبه
نظامیها.

مقالی کفر بر روی بن مطلب نور و هم بهار و نور است که مصنف آورده از جهت آنکه
حق و غیر کلی نیست اگر چه صریح غرضی است و علم یکی نعم احوال باهر اقامت و بر سر
نوحه مسوی این است که علم احوال معضلی می‌شود تا که در احوال ۱۰ حلقه تفصیل بین احوال
احسن و احقر فی نیست و بعدا الا بالاحسن و بعد از این در نظام

ولا بدعبد حلی که است بزم من خلقت حبه به جلالت من حبت^{۱۱} من حرات
فای امر لیکت بدعا مطرقة له تعالی که لیکتات می‌رم حلقه تعالی به ابتدا و قد انظر بهم
انتم انتم^{۱۲} حلقه حلقه داخل لیکت من حبت من حرات لا استر لیه العبر فی حلقه
الحقیق

چونکه بعضی نیست داده‌اند پس حنک که حلقه عالم بحر لیکت می‌باشد و این
حلقه مذهب نیست مصنف در حلقه این بر آمده که روح این نیست و آورده مفاه
اشبه مقارنا اظهار کند مذهب را گوید که چون علم من ۱۰ حلقه الطبی در حلقه ذات
فی حلقه چون که علم حلقه مستلزم است علم حلقه را و من حبت است سر و من کبر لیکت
و حرات حبه پس لازم آید که حق علم باشد تمام حرات لیکت چنانکه عالم است و کلمات

(۱۰) نه، نه، نه (من)، گوید

(۱۱) نه، نه، نه (من)، حلقه حلقه

و مشهور في علمي منطق بأن است: كه علم بغير لكانت لابد معتبر خود بر حسب اعتبار
بغير لكانت و موجود خود در نزد وجودات و معدوم خود در نزد عدم و حال آنكه اعتبار در
صفات حق و امر حاشيتحتاج در ذات حق و صفات حق فعال است . پس لابد باین ملائكة
علم بغير لكانت نباشد .

ولكن انكره بعضي^{١١} من الآخرين و قال . في العلم علمه بالغير لكانت نعم افعال
عليهم من لم يعمم معنى كلامهم و كلف دعوى جعل علمه بغير لكانت و هي صائفة صـ .
و هو عاقل لذلك متعظم و مدعيهم ، انهم قالوا بر حسب العلم بالملوك . بل لما صـ صـ
الكون في المكان حصلوا نسبة الاء كن فيه نسبة واحدة مقارفة . و لما صـ صـ الكون في
الزمان حصلوا نسبة جميع الازمنة ماضية و مستقبلية و حادثة فيه واحدة . فقلوا كما ان العلم
بلائكة احد لم يكن متكافئاً بكون عاماً . . . " ايضاً بل ان هذه من صفات عمرو . و كلف
بكون الاشتراك مدفيه . و كم بينهما من السطـ . كملكك في جميع دوات العلم . و لا يحصل^{١٢}
نسبة لهم . و اما ان نسبة^{١٣} (ككونه على مكان) كذلك العلم بالازمنة اذا لم يكن زمانياً
يكون عاماً بل " ايضاً في اثنى و صـ قول و عمرو في اثنى زمان . و كم يكون بينهما من الصفـ
و كملكك في جميع الحوادث الزمنية بالازمنة و لا يحصل^{١٤} نسبة لهم . و اما ان زمان يكون
محصراً آنـ^{١٥} فلا نقول هذا معنى " وهذا " يحصل مد واحد هو وجود الآن . بل يكون جميع
ما في الازمنة ماضياً ماضية ماضية اليه مع علمه بصفة المنطق بها بل منطق و كلف
المنطق على المنطق الثلاثة^{١٦} .

(١) مخالفه : ان العلم على المنطق في زمانه المتصوره في جواب السؤال السابق مد واحد

الوقتية .

(٢) قال : لا يحصل .

(٣) خارج الزمان : كونه من نسبة الاخرى .

(٤) خارج من : لا يحصل .

(٥) خارج من : حصل .

(٦) مخالفه : و قال ايضاً في معنى تلك الرسالة : هو المتشاكل في الحقيقة فان

(ا) فيه مخالفه در جملة مد (ا)

اما فی قوله «وحدکوا به ولم یسمع» استخرجوا من قوله «وحدکوا به» ان «لم یسمع» ان
الکون و فی قوله «حدکم» یطعن بکونه متکرا و یقولون ان مکان یخص به و یضم بکونه
و اما «و یقولون ان» هذا لم یحصل له بعد . و یقولون من یکن «انک» هذا ان القول یقی
حقیقه یا لم یثبت ان ما یقولون ان کذا ان .

شروع است در ذکر مضافا اشیاء مذکور غیر بدان گفت حق عالم هر زیادت نیست
باین مصعبی است که و حال آنکه ذات حق را ذاتی بود آمد برای کلی «انک» و
هر زیادت و علی بطلت را مستطرد علی بطلت . بلکه این مستترا کسین اینک دانند که
فخری فهمی کلام آنها نبوده و هر حقون انکم من هو اصعب و یقولون متکرا من القول و در واقع
مطلق التناضحی از این است که چون حدک حدک نیست حق را سوری هیچ اشک که و هیچ در حد
مستلوی دانند بر آن که خود را حق و حدکی دانند پس نقول و اما و متکرا را علیه از او
دانست بلکه ماضی و حال و استقلال و مطلق و معرب و محال و حدودی و در بر او یکسان
است بدون گفتن آنرا و عرب و بعد از این مصعبی چندی ماضی است و تصورش از او عام
متر حدکین هر مکان و زمان هر خدا بعضی از آنها حق را حدکی دانسته و و را خود مکان
بعضی دانند و بعضی او را حق و اما دانسته و ماضی و مستقبل را راو علیه و از این لازم
آید که موجودات بر ماضی اشک و همچنین موجودات بر ماضی از به که هر اشک عبارت
از آنست از حق علیه باشد و حق علی حدک بد شده باشد و حال آنکه چنین نیست
بلکه عالم است بکلی «انک» هر هیچ از حدک و هیچ اشک و نسبت واحد و ملازم هر حق
حقیقه متعال مرتکب از الارضی و لا فی السواء .

(فایده مضمونه از اینجا اول)

الزمان عند الله واحد من الاول انی الابد . متساوی السعاه الله . مصعب علیه السلام که علی
الطریقین و به پنج حق امر که حق . بعد حق . الله . لایمانی کنین بدیع کتابی و بعد حق . علی
حری بعد حری . یکگون حری . که غیر علیه و حری . حری بعد بعد علیه و حری . حری بعد
حق . و الله علی حق الزمان کمر یکگون صریح انک . حصر آینه و هو عالم بر آن
حری . علی الاول کمالی باطن زیادت بکون دانند .

و فی کلام المتوجهة نحاسی ط امر نرم ای "الحق" میباید و یعنی "لیست قطعی کلی"
 طریقه است بلکه (۱) او بشرطی بود بشرطی که "حق" لازم الزام لازم و حکم امر
 قطعاً (۲) "حق" لا یشک شک عن شیء و لا یطعن بطریق القیاس کمال (۳) لا یلزم و
 یعلم فاکه و لازم فاکه (۴) و لازم الزام : خدا و فرشتان اجالا و تعصلا علی ملائکته
 و ایضا فی کلامهم فی "الحق" سید مرتضی (علیه السلام) که "حق" فایده الیه که "حق" مع کل امر وجود
 و حضوره مع الایثار هر طریقه یا ملازمه از حق تعالی در ذاتی الارض و لای الهیاته
 و الخاصی است فایده "حق" لا یشک عن وجوب : خدا را من حیث سلسله الترتیب علی
 طریقه تدریج من طریق الحکام و "حق" من حیث سلسله الحقیقه بکل "حق" (۵) .

و لا یحیی علیک ای "حق" سید : "ایثار" من الوجه التدریجی سلسله یا علی
 طریقه تدریجی "حق" الاثر علی "حق" یا علی و بعداً و التدریج علی تدریجی یا (۶) بعداً و بعداً
 و بالتدریج ایس علیک علیان علی "حق" الاثر و بعداً و بعداً علی الطریق سلسله
 یا تدریجاً سلسله تدریجاً و حضور (۷) الاثر "حق" علی "حق" و ان قلت یزعم من فیکون
 لا یکنون طریقه علی الوجه القوی معصوم یا موجودات کلیه بالقیاس الیه "حق" فلیجمع
 الایثاره سلسله بالقیاس الیه "حق" یا بعداً "حق" یا "حق" فی کلام بعض المحققین .

حاصل مطلب این است که دو طریقه موجوده "حق" علی حق و لا یشک شک و وجه دیگر
 توان کرد که "حق" را "حق" تدریجی یا تدریجی و سببی و حکم فایده و "حق" را "حق"

(۱) خروج الزمان به ما بدنه .

(۲) خروج الزمان + بالاضافه .

(۳) خروج الزمان + و لا یطعن بقیاس .

(۴) خروج الزمان + و لازم الزام .

(۵) مثالیته + و اما فایده تدریج من طریق الحکام الاثر الاثر الزمان عند التصدیق

القیاس القوی ثم الوجود الخارج فی القیاسه بالاضافه الیه لایزال الایثاره علی السبب فلیجمع
 الایثاره علی الاثر ثم بالایثاره و بعداً .

(۶) خروج الزمان + بعداً .

شیرازی و منصوری که از جهت تقدم و آخر در آن مطروح نباشد.

و بیان بعد از آنکه این است که چون فیضی از اوج ذات حقیقت بالا و اسفل و بعضی از اوج ازل غیر الشیاء، و علم بخزوه مستطرح است علم لازم را، و زیرا که لازم فیضی امکان از آن شیء نباید مضاف و مخرجا، و این مطلب عبارت دیگری است از آنچه مذکور گفته شد که: «علم بعلمت مستطرح علم امور را»^۱ و چون این علم نسبت باشیاء از جهت علو اوج است سابق است بر وجود الشیاء و این هیئت غیر از علم فیضی^۲ باشد و از جهت حصول است چنانچه بر حسب بعضی از مسکن مذکور شد تحصیل کند.

و بیان بعد از آنکه است که جزو یا اعتبار احدیت جمع و اطلاقی که سابق یا عین تجلی از حیثیت است، نیست اجتماع است، جمع بعلمت و واجب از چیزی نیست، و علی موعج کلی^۳ فیضی و نظریه علی مسریات فی سرمد و ظهور آنکه: «پس باعتبار خطوط یا کلی»^۴ الشیاء و بعلمت حق تا کلی آنها عالم الله باشد، و بطور این بر این موعج این است که علم حق نسبت مضاف بر حق است پس و علم است: «پس علم» علی که اولی و الشیاء نیست، و دیگری علم لا حق که مع انشاء است، آنکه همه اشعارین بیک علم و این نشانده زیرا که همان علم از آنکه را دانسته بودی و خود معلوم هستی و ساری مخری شود که با اعتبار آن نسبت انورا شیوه و منصوری باشد، پس هر حقیقت حق عالم باشد، علم واحد تمام الشیاء را مدعا و لاحق بود که نیز و تکلم فی الله و حقا که و لا یعرب عن الله متعالی در آن الا وحی و لا فی الشیاء».

و اگر گفته شود که سایر این، علم موجه از استعدادی داشته باشد باقرا، مضمونا حلیه نه انشاء خاصیه و مستطرح، پس لازم آید که حق علم نباشد یا آید.

موجب گوییم که چنین است، آنکه تمام موجودات من الازل ازل تا ازل، مطروح در آن حق و نسبت از ماه و در حقیقت مساوی از نسبت واحد است، پس ماضی و حال و مستقبلی نباشد، هر فرد او و چیزی از او واجب باشد، پس موجودات خاصیه و مستطرح نیز هر حکم حلیه مطروح باشد.

(۱) ظاهر آن «فیضی» باشد چون «و چون مری که در بالا آمد» فیضی «مذکور شد»

نه «فیضی»، البته این بیکه مدعی است.

تخلیل، از جهت بیانی که در مسئله امر گرفته‌اند و صورت آن بسیار دقیق و قریب
از تحقیق است بدان این کلمه الفاسی است. این نحو: همچنانکه انسان عقلش استیلاست
بصورت انسانی است که نفس، خلق قدرت او نیست و نفسی فاعله در پند و قدرت در
ماده آن نیست. فاعله موجود نیست و از پاره‌ها است که در آن وقت عقل حیوانی
نست. چنانکه خروج حیوانی از قوهٔ نسوی فعلیت و حرکات نورانیهاست مؤلفه
و استخراج و در کالات متوجه به دو شیخ و پس و اندکی بوی پس متوجه مستخرج
از کتب باشد و بنوع انقلاب یعنی انقلاب صورتی و موجدان دیگر نیست و از کتب هیولی
با صورت بهر انضمام است بلکه بنوع انضمام است. و ظاهر است که قوهٔ نسوی، با
فعلیت وی جمع نگردد بلکه بهر دلیل نیست. قوهٔ نسوی نگردد، به بیان نحو که مستخرج
شود، بلکه بهر خروج وی نسوی فعلیت، یعنی خود، بنوعها همین که فعلیت نگردد و آن
فعلیت همین که قوهٔ باشد بنوعهای و اشرف، و از پاره‌ها که حیوان را با صورت حاصله
از وی است که نفسی، و بعد بهر صورت و قوهٔ در او تفرق و متضمن است، و از
حیوانی تابعی است نسبت سایر صورت و حیوانات، و همچنین است حال صورت مخلوقه
این معنی که در استخراج از قوهٔ و استخراج استکالات و هر صورتی که تلاطم شود نفسی،
و بعد بهر است که دارای مراتب باشد، یعنی بنوعه کلّی الحاد و بدون خود
است، و اگر چه صاحب قوهٔ است نسبت مراتب لایحه، مثلا حیوان را چنان باشد
که بفایده حیوان باشد و هر یک که بدان نفس و حقی که بدان جسم و چنانکه بدان جوهر.
بلکه نفسی، واحدی است بهر که بهر نفس حیوان باشد و هم نفس و هم جسم و هم جوهر.
و سر این مطلب این است که وجود هر چه از نفسی کند و بسوی کالات نگردد
از کتب نباید. با این که نفی و شد اگر چه اکثر وی برده شود تا وقتی که جمیع نفی
بفعلیت متکلف شود. پس بدان آنکه ماده، استیلاست مراتب حیوانیت را بنیاد و مایه
و بعد هر چه از مراتب استیلاست باشد قوهٔ استیلاست است که از او عقل حیوانی
باشد. و خروج از این قوهٔ نسوی فعلیت، استیلاست و هر آنکه متکالات و بعد از شدن این

هیولانست بصورت عقلیه بیوانگو که هیولای نر و ماده است بصورت جسمانیته یوه . پس
بصورت آنکه صورت معنویله بطلیموس حاکم دیوانه الهیست معنوی شوه و قوای متکامل بصورت
روی گره ۱۵۰ ، حقیقت الهیست معنویله شوه بصورتیکه نر کهب و انگشت و انبساط و انقباض
و خلج و انس جویبگشت نهانند . بلکه عقلیت واحد و صورتت پیرفته است و برای کلی
مراتبه طاقت و جود و انبساط و انقباض که عقلیت شریه بصورتت هست نهانند ، پس عقلیت
ناظره عبارت از همین صورت معنویله است که بصورت اعلی و را صورت معنویله گوئیم و
بصورت اعلی صورت معنویله بصورتیکه متکامل تر گشت و انگشت نهانند . بلکه عقلیت
پیرفته که کلی "الانفیه است . و از این بیان خوبه ظاهر و روشن شوه دسته انبساط اعلی
و معنویله و عقل . و جودت اخرج نفس دانند و را از قوه بصورت عقلیت اعلی متکامل دانند و
کلی "بصورتی حق شاکفته . پس عقل متکامل هم صورتت از همین صورت معنویله باشد و بطلیموس
عقلیت و معنویله عبارت از انبساط و انقباض و گشاد و تنگی و خلج و انس و متکامل و متکامل
نهانند . و موجودی است امر تا برسد بر او امره از جود . پس عقلیت و انس از جود نفس
صورت معنویله باشد . و بطریق آن گشت من انبساط و انقباض و خلج و انس .

فصل في الارواح : اثنان المتكشرون ، متشكك في اطلاق القول بأنه تعالى مراد
لكن كذا المخلوقات ^(١٦) في معنى ارواحه ، عند المتكشرون من فعل شك ، أي صفة القدرة والقدرة
في الذات ^(١٧) ما هو ذات ، ماثر الصفات الخفية ، وعند شكك ، في العلم ، نظام الاكل
و يستوفى بحال .

[illegible]

1998 + 1999

Figure 1

از معنای صفات حق که از جمله آنهاست اراده هیچ‌یک را باید برداشت حق نگذارد .
 بلکه حق صفات کند ، به‌اینجه اسم الزمین صلاحتش علیه فرموده ؛ و کماله‌اش و احدی
 صفات عدمه . و اگرچه از صفات ، و صفات و اثار الهی و . یعنی حقیقت صفات
 و ذات حق موجود است نه برهانی و تصدیقی ، بلکه ذات را باید از صفات دانست .
 یعنی آن‌گونه که می‌توانست از حقایق این صفات ظاهر شود از ذات حق بدون صفات ظاهر
 شود . و بدین واسطه می‌توانست اصحاب اوجیه دانست . و این امر و صورت الهی عظیم اگر
 چه ماضی‌شان در آنچه بر خود از طبع معزله نباشد و لکن ارباب تحقیق است ، و آن
 چنان است که گویند حقایق صفات حق چون ذات حق است و حق صفات نیست . بلکه
 گویند اگرچه هر دو معزله می‌باشد است بر نفس ذات می‌باشد است بر حقایق صفات
 که می‌تواند آن را آگاهد ، و بر آن که اگر در عالم است از ماضی و معزلات . ولی معنای
 بر این اوجیه صفات را متعزله با ذات می‌باشد . یعنی اگرچه صفات بحسب ماضی معزله
 است بحسب و می‌تواند با یکدیگر و در ذات متعزله . و کلام اسم الزمین را صلاحتش
 چنین معنی کند که مراد حق صفات بر ذات است . هر آنکه ماضی از صفات در
 عرف صفات را گفته است . و بر این اصل صفت برداشت حق تعالی است . پس صفات را گفته
 و از ذات حق حق گفت ، و صفات متعزله با ذات را ذات ، هر آنکه اگر ذات حق را
 این صفات ماضی ماضی را بر این صفات ماضی کالات را ماضی باشد و موجب نقص
 و معانی و موجب وجود است .

اول این معنی : الفاعل من الصفات علی الاثر . یعنی ذات حق ، و تا بحسب آن بگویند علیه
 انکل "حق بگویند حق احسن مستطاع . علی الاثر انکل بگویند الفاعل من الصفات و وجود
 انکل "منع الفاعل من غیر الصفات قصد و حسب من الاثر انکل یعنی "میهن و تعالی (۱) .
 چونکه اراده عبارت است از افعال و قصد افعال بر روی فعلی ماضی است که
 بر این حق معنی می‌تواند کند که قصد و اراده عبارت از اوست که غیر از حق است ، هر آنکه

علم یعنی: دانشی که کسی به دست آورده و توانایی دارد. ولی اینجا چون علم جزو نظام احسن علم فعلی نیست، و مورد اشاره است به علم به خدا، پس مصداق ارائه گیرنده در ارائه احداث قصد و ارائه صوری فعلی را به دست جز محال دانست.

وأخيراً للمصنفين القول لا يهيئ أن "أخرت" فلسفة د. محمود حسونة، حيث لا يمكن أن
وغيره على التبع في ^{٢٩} الفلسفة حالة مصداق لثمة العالم لا يه من المصداق "تم" علاج التي
أخرت لا أعضاء، أحررت فلسفة في المصداق. - أما هو العالم والحررة المصداق هي المصداق
والصورة ذلك الثاني هو المصداق المصداق المصداق المصداق، وبعد الفلسفة
فلسفة والمصداق هي الثانية القول المصداق على مصداق المصداق.

[illegible]

2017-01-01

هذه امور متعارضة لكن^(١) واحد مما حصل في صندوق الفلك القوي . فالتكاملون المتكثرون لنقل اعداد الاقراص ليستون له^(٢) لا القدرة انهاء على ذاته وعلى بالتصوير وعلى^(٣) فيه من التصلية انهاء ايضا على ذاته . واما كذلك . ويطورون التجميع متشاكل في الاتجاه ، سوى العلم بالتصلية متكون في طرفه ودية لا اية حالية . ولما الحركات المتغيرة^(٤) لا وعلى الانتهاء فوجين ذاته ويصير ذاته مع العلم كالمين في الاتجاه متطابقة بين ذاته^(٥) وبين قدرته وبين ذاته . فمهر كسبي في التصور وليس له علاقة شعبة بالهلال المتكثري القوي . للاسباب لا يصير بالشيء اليه^(٦) من ذاته مع الصلوات يصير هذه بصيرة ذاته هي انهاء الصلوات مع ذاته . فليس صندوق العمل به^(٧) التصور^(٨) من^(٩) ولا التصور من الفكر والشمس . في التصور له^(١٠) يا يصير هذه وهذا التصور في التصور فيستون له مساهمة انهاء ذاته على ذاته لكن بحسب الشئ لا بحسب الخارج كالم^(١١) الصلوات .

الخاصة من واحد انهاء كونه ، وروزي وقياس ماضي بصل اختيارية كونه من السبب . وراية برفاعة وزي ، في حين جز الشات كنهت من كونه : حل ورا فاجبت بروزي حالت الجبال والحسوت راحة بروزي قوة مسئلة في حركات وحمل بطمير ايضا وايد برفاعة وروزي على تصوره . ساد وحمل تصلوات انهاء راحة بروزي على بغيرت ، ولراية ايضا وايد بروزي خرج انهاء منادان . ولا يفتي عليه من التصور . وحيث انهاء له . على ما عرضي كونه . ورا كسات عرضي يا بايد واضح بخودتي بشفاء واضح بغيره . انكر البصع بخودتي . فله يا دارست بالذات انهاء يا فلك انكر فورا بالذات لا ارج ايد فصيل حاصل . وهر كذا فلك بالذات لا ارج ايد . وهر كذا

...

(١) خارج الزمان + حد.

(٢) خارج الزمان + حد.

(٣) خارج الزمان + حد.

(٤) خارج الزمان + حد.

راجع بهیچ دیندگانه که این عبادت را بطریق دیگری است یا نه است و کلام
آنکه که با توحیدی حاصل است با مردم نفس - عبادت - غیر و شایسته خود کند - و کلام
عقل است - پس حاصل می که در اصل منظور است علت عقلی او برای حق نباشد
بلکه صلیت و صلیت باشد که لازمه افعال دینی است تا افعال دینی افعال باشد .

همچنین متکلمین فی الیهات از این راه عمل دین بهیچ بطریق و امکان
در دنیا پذیرفته .

عقاید صریحه با طایفه از متکلمین که ظاهر باشد ظاهر است و همچنین با عقاید
که متعبدان همان مذهبی است که معتقد است سوی عبادت عبادت دین مخالفتشان با
عقاید دیگر آنچه با یاد گرفته غیر ظاهر است بلکه مذهب صریح با عبادت پذیر این
مذهب واحد است .

القول فی القدره : بعد از این که گفته شد که این [ای] صریح به ابعاد
عالم و در که - هرگز این - تنها لازمه آن به بخت پس میسر است که اعتقاد و اعتقاد
عقاید آثار ابعاد : ۱- عدم علی نظام الواقع من لوازم آنکه هیچ حلقه - به - با کزوا
قدره با نفسی که کور لا متقدم آن^(۱) نقصان - و شواهد الا باجماع و ما یسبب انه انکسار
فهم و انما کزوا علی قدره یعنی آن شد علی و آن - لم بشد - لم یعنی ظهور متکثر علیه بین
ظرفین الا ان^(۲) انکسار دعوا الی ان^(۳) مشابه فعلی انکسار حقیقی و انکسار لازمه انکسار
تکروم با اثر انکسار انکسار که میسر علی الانکسار میسر .

تکرات را متکلمین بهیچکه فعلی و اثری نصیر کنند ، و گویند ترک لازم است
واقع باشد در دین . یعنی حق اعلی هر صلیت را ایضا نگرفته بود و بعد از این ایضا
کرد . و کلامه و لم یکن مع شواهد^(۴) دین بهیچ قدرت دین نصیر مستلزم ممکن و لغو
است و متالی و با محراب وجود و عبادت و عبادت از متکلمین بر این نصیر عقاید گرفته ،

(۱) خارج از متن + اضافی .

(۲) خارج از متن + فی حقه .

گویی که قدرت عبارت است از بودن مطلق و بحيث از آن شاه فعلی و آن لم یکنه لم یفعل و . . .
 و چون این نظریه امر حقیقت است و نظریه شرطیه مطلقه و هیچ مقدم نیست که وضع اولی
 بلکه ممکن نیست استناد آنها را به . پس در این نظریه یونانی گفت: و لکن شاه و فعل
 اولی و . پس ترک وضع نهادند و لکن چون میبایست است که بعد از این نظریه است
 قدر باشد . و چون قدرت بهر لکن ممکناتی که در علم ممکنات چون تا آنجا نیست و بعد از
 آنکه قدرت حق را و گویی که حکما گفته: بجهت حق یعنی حذف ایجاد و مطلق لازم ذات
 بودن و مختلف نظیر مطلق لزوم سایر حقیقت کمالیه . و قاعدت آنست که لزوم فعل مستلزم
 آنکه قدرت و ایجاد نیست . بلکه قدر است بهر لکن

فصل دوم فی الماهیه الأولى و حسب تحقیق مقدمه و مقدمه الفکره فی شرح الفکره و کلام
 فی شرح حقیقت عبارت آنست که حق تعالی میست .

امر حقیقه اولی عبارت است از: از آن شاه فعلی و . و مقدمه او را از شاه و است و
 وجود میباید حق و واجب است از برای ذات و امکانا کس در وی ظاهر بدست اولی و بعد
 پس واجب ممکن باشد . یعنی همیشه حواس است پس همیشه ایجاد کرده و مطلق بوده
 است . و شرطیه کلیه عبارت است از: از آن لم یکنه لم یفعل و مقدمه وی و آن لم یکنه
 و چون ترک حقیقت بر او تعالی محال است قطع ممکن است و شرطیه مطلقه را هم بر حق
 تعالی محال است زیرا که او همیشه است که اگر خواهد کند و اگر نخواهد نکند و آنکه
 از او خواهد و اگر نه است .

و اما الفصولیه عبارتند از: سبحانه تعالی از همه ذات حق تعالی و تعالی و تعالی
 اولی .

باید دانست که مراد از این زیاده می بر ماضی به حسب خارج نیست و بدینگونه مذکور
 اند هر قدر است و مستلزم ماضی بلکه زیاده می به حسب مفهوم و ماضی است و ظاهر است
 که مفهوم لغات که «ماهی» نازل است خبر از مفهوم ذات و سایر صفات مذکور علم است
 که یعنی دانستن است .

و اینها می باشد تعالی :

پس اختیار عبارت از چیزی که قهرت است. اگر چه محتمل از حدیث قرآنی نیست. زیرا که قهرت ملایم است. غیر انکار و اختیار برگزیدن است. ولی چون برگزیدن لازم ندارد است همیشه زیرا در بعضی قهرت قرار ندهد. و آن عبارت است از محصور علی الزوا یعلم و سکت و لغات. و ملاحظه اینکه این حدیث البته لازم ذات نیست پس اختیار نیز لازم باشد. و باین اعتبار چیزی را موجب نوافست یعنی لزوم علی از برای او که عبارت از عدم امکان است. پس معنی اختیار باشد «چون اختیار حقیقی و موجب باشد که چون ایجاد حقیقی که میورست عبارت از آن است

لکن لا علی السحر التصور من اختیار فیقول السی هو توفد و طبع بین امری کلی^(۱) سید شکی فی تفرع عدم غیر صریح عدم احدی ترید و لکن او معلومه بنحو خاصه عقلی خدا مستلزم فی حقیقه سببه لکن اختیار الادات و بعضی الصلوات و امر و واحد و الله یفهم^(۲) و لا کتابه علم واحد و لا یصح^(۳) لکن توفد و لا امکان حکمین محظون علی لا امکان ان یكون غیر مظهر العلوم المراتب یفهم.

«چیزی که در حقیقت تصور شود ترخیص بعد از تفویض است که محظور مراد باشد زیرا بهیچ وجه و الله یا مصلحتی که حاصل میزاید بدان معنی طلب نماید آن را. و چون علی سببه و لکن بعضی الادات و الصلوات و امر و علم او بدانش و لکن کتابه علم واحد است توفد بر او جاری باشد. و زیرا موجب غلبه ممکن باشد. بلکه غلبه و حکمت و امرش اولاً و الله واحد است بلکه در حق الامر امر معلوم و مراد وی قطع از خود است.

«لا اختیار الکی اندا هر چه غیر و الا حیدر المهورین لکنی و شد معلومه سواد^(۴) و بعد از اولی یقدر مراد است فی غرضه علمه از لا و الله مراداً زیرا لا امکانی منه فی نفس الامر و الله معنی ممکنه علی الاکثر.

(۱) طرح از برای + باشد.

(۲) طرح از برای + بعد.

چونکه معلوم باشد حق تعالی در اسم است، در هر صفتی که وی از لا و ابتدا و غیره
 یزید و «لا کُلُّ شَیْءٍ إِلاَّ بِقِسْطٍ لِّاَمْرِ» چه از درگاه حق مخرج می‌شود، پس از آنکه با
 تبارک، بطلان اشیاء و اشکال، و علم وی بر همه و موجودات است. پس افعال وی
 از ماضی افعالی قایم بر است، به سبب ذات و بار حق و علم و حکمت و صفاتی افعالی است،
 و به سببکه مستحق مازنه و علم باشد به حق آید در ماضی وی، «کَوْنُهُ» بحسب حق و
 فعل بود که باشد که فعل. پس آن فعل اعتباری باشد و فاعل وی حق. پس اعتبار
 فعلی و خارج است مابین حیر و اعتباری که معروفه بین قیاس است.

مطلوبه این امرین بطریق اشکال و مورد کلی است، اما اینها را می‌تواند از ماضی
 ماضی و فعلی «لا کُلُّ شَیْءٍ إِلاَّ بِقِسْطٍ لِّاَمْرِ» مخرج واجب و ماضی و مستعمل شود.

چون ماضیات حق تعالی، و ممکن در حد است و است بین ماضی و علم و علم
 و توحید احد الشواهد مستعمل پس «لا کُلُّ شَیْءٍ إِلاَّ بِقِسْطٍ لِّاَمْرِ» است در اینجا از توحید و افعال. و در این
 اولیست و توحید نسبت به ماضی و ماضی و ماضی و ماضی است. اما نسبت به ماضی و ماضی و
 خبری است از عهد کمالی حقیقت تبارک و آید و خارج نیست از خود.

فان قلت قد استدلّ بغير هذا برهاناً بطلاناً شرعاً للتصديقه التاكيدية بقوله تعالى و ان لم
 تر ان يمسك كيف يدّ الخلق و ان من الشكوك على التكوينات و ان شاء يخلق ما يشاء
 و لم يمسك على ان الخلق مسجود ان لم يشاء ايجاد العالم ان يظهر و كان له ان لا يشاء
 فلا يظهر.

جوابی این آیه این است که چنانکه حدود افعال را دست حق واجب دانست،
 و چنانکه حق تعالی می‌داند، «ان لم تر ان يمسك ان شاء» که در ماضی و ماضی و
 این نحو که حق تعالی خلق و تکرار و تکرار است گسترده و اگر حق تعالی می‌خواست،

(۱) مخرج از متن + الامر.

(۲) مخرج از متن + تعالی.

(۳) مخرج از متن + حق و لا.

هر آنچه در اختیار گرفته نمی‌گسترانید. پس شکرین عالم پند و مشیت اوست بقدری لازم که اگر می‌خواست می‌گذاشت نمی‌گذاشت. علقه و سکه اگر حق تعالی نمی‌خواست ایجاد عالم را تدبیر نمی‌شد عالم دیر بر این اوست خواست و عدم ظهور عالم.

فان لم یفهم: ای آن پندارم بی‌فهم صحیح و نه واقع و تطبیق و دقت بی‌فهم نمی‌تواند و لیکن صریح شکر حق که حق لا یظلم فی صلیق القدر و لا سکه، فلا یأیدیه لکماله الاجتهاد فعلا من الاجتهاد اطراف الله کون.

حرف چنان است که سابقاً متصلاً نباشد که نصیب شریعت می‌باشد حق تعالی صلیق مقدم و رفع ثانی و چون حق تعالی قصد است که اگر نخواهد کند و اگر نخواهد می‌گذاشت لیکن نیست بعضی اشیاء اولاً خواسته و گرفته است و نیست بعضی دیگر خواسته و نخواهد کرد البتة پس آن مشیت اختیار است و مصادات با اجتهاد دارد.

حق تعالی و الاجتهاد الکلی العالم کون له: لا یشاء، فلا یظهر اما الحق البیرو الحق تعالی المقبول فی صلیقه و اما لانه مسدود با حق تعالی که لا یجوز له حق من العالین فاحتموله مشغول مع اشکال و استعاج صلیق مقدم شکر حق تعالی.

اینکه توضیح دارد است که آنکه کلام متواتر مشیت حق است و حق نیست در ایجاد عالم اینکه نخواهد و ظاهر می‌گذاشت. یا عهد آن است که عاقل طبیعه توهمی جو می‌گذاشت و یا عهد این است که حق با اختیار است مشیت حق مطلق است و اختیار این حق صدور عالم از او واجب نیست.

و بالعقول سهم^(۱) ای اشکال، روحیه و اندیشه حق تمام با تمام الا کون لازمه که بحث استحقاق اشکالها من العلم که استحقاق اشکالها العلم من الذات. فی القول فی این الا که تقدم حق پسند اول القدر ام لا.

اگر مراد از این حق و با حق محاسب خارج باشد با حق است و نه حاکم فاعلم بهد و بصورت اگر مراد با حق محاسب مفهوم و با حق است که صورتی فاعلم بهد حاکم

نیز متذکر باشد و تفاوتی بین اینها نیست.

ثم اعم ان التکلیفین علی حکما، یعنی التکلیفین لا یستند الی اجرائی
المتصور لان علی الاختار مسوولی بامتناع الی الا بعد^{۱۰} بخلاف لایمکن ما قصد بامتناع
موردی.

یعنی شریحا اختیار این است که قصد کند و لا بامتناع امری را که با القابل معلوم
است و بعد از قصد او را بامتناع کند زیرا که امر موجود را بامتناع قصد بامتناع کرد، پس
قابل مطلق اختیار بخواهد تقدم باشد.

فالتکلیفون انما یختار اجرائی و یمضوا الی فی الامر تقدم.

یعنی متکلیفین مختصان به امر شرعی قابل شد است با اختیار و واجب ظهور
یعنی او را قابل اختیار باشد. متذکر که بعد از قصد باید شد و وجود اختیار بعد از آنکه آنها قابل
مطلق است. با تقدم امر خدا از تقدم او را می گویند و حکم کرده اند. حیثی که بعد از
و اما وجود وجود و اما هم بعد از ماضی است. بعد مسوولی بعد از ماضی است و لازم آید
که برای اجتناب از اینها دیگر نیست و بلکه الی غیر انتهایی. خدا قابل شدت است بر همه
موجود و اگر چه عالم مسوولی است. ماضی که واقع است در زمان موجود. و چون موجود
شرط آنها اعتبار است از امر انسانی. پس هرگاه متوال شود در مشاهده انشراح می باشد
مطلقا انشراح زمان موجود بقاء واجب ظهور است. و ظاهر است که این کلام در کتاب
و غیر است زیرا که مزاج و متزاج بعد از ماضی شرع است و لا لازم آید که هر چیزی
از هر چیزی انشراح ماضی بقاء مثل انشراح خارج مثلا از اعتبار و این با تصور در اصل
است.

و متذکر انما وجود الامر تقدم و یمضوا الی فی الاختیار.

و اما اینکه نظر باینست حالت که لازم وجود وجود است قابل شدت است بتمام
از وجود مسوولیت عالم بعد از اجتناب و چون تقدم عالم ماضیست با اختیار قابل بعمل

(۱۰) علاج از من ۴- وهو

که مراد متکلمین است، نسبت مضافه پسری حکما بی اختیار فاعل و «و متکلمین گوید حکما واجب الوجود را موجب دانند و اینگز چون حکما را بر اختیار مذهب دیگر است چنانچه مضافا اشاره بدان شد و اختیار بدان معنی را مضافا با قدم اثر باشد واجب الوجود را تصریح کند باینکه مختار است و این نسبت را که متکلمین دانسته اند از بی اختیار و اجاب واجب اقرا دانند و بر حسب سبب سبب خود متکلمین

و اما صیغیه فاعل حوزو است و اثر مقدم علی فاعل مختار و جمعا بین اشکال اختیار و القول بر حوزو اثر قدیم استیم تا «و متکلمین تصریح می نمایند» اما اختصار مراد است بی الاشراف و الله علیه و هو استی حیوان^{۱۰} و ان اشمل علی شرط فی شرط می می باشد که کائنات و الاصلیات ملازم می باشد که آثار و بقوم نه بداند و اما کمال فاعل ذات لری مخلوق نیست لامست چند و چند دانند بدو و دانند و کاشتم استی که بی دلالت می دارد که الامدی می باشد استی الایجاد تصدیق الوجود المطول کسین الایجاد اینجا و کما است استی الایجاد الایجاب استی باشد است لا از تاب میسر^{۱۱} بلکه هیئت مان بگویند الایجاد تصدیق مع وجود المقصود و اما مقتضا علیه دانند است و مع سبب می بگویند بعضی الموجودات و اما فی الازال مقرر است بدانکه مع گونه مختار میگویند مع الوجود و ان مخلوق فی الایجاب و ان مختار بحد است که است حر که الایجاد مضاف علی حر که الایجاب باشد است و ان کائنات معنی فی اثر است.

صیغیه استی مقدم را پسری فاعل مختار دانند، پس معلوم بود و نکته بر او داشته باشد. پس قول مقدم عالم و اختیار فاعل جمع کرد و دانند و گویند که هرگاه فاعل در حضور فعلی محتاج باشد پسری و دانند بدانکه اگر چه موقوف باشد حضور آن فعل بر فاعلی که چنین ذات وی باشد. یعنی حق تعالی در ایجاد عالم محتاج نیست پسری غیر خود و اینگز حضور عالم از وی موقوف است بر حق و بر او اختیار که می باشد او است.

(۱۰) طرح از متن + واکتی.

(۱۱) طرح از متن + کذا که بعضی.

پس لاخرج لازم آید: «همه عالم ضروری» است. اما «و لکن این چنین نیست» پس عدم عالم را مطلقاً نگوئیم یا اعتباراً و اینجاست که وجود مطلق ندارد.

فان قيل لایا راجعاً فی وجود یا لا وجود معنی القصد کما یسلف علی ما یقتضی ضرورة «ان القصد فی ایجاد الموجود عند بلوغه» یكون القصد مقارناً لعدم الوجود قبله فیکون اثر ایجاد حادثة بعداً علی انقضاء القصد علی ایجاد کل شیء الوجود علی الوجود فیها بحسب الطائفة. فیحوز مطلقاً فی موجوده واما لا «الاحتمال» هو القصد فی ایجاد الموجود بوجوده قبل.

مفروض مطلقاً: «همه عالم» است که قصد: «همه عالم» می باشد. پس «همه عالم» موجود می باشد. زیرا که تحصیل حاصل است. و ظاهر است که امر موجود را به ایجاد نگوئیم. و نه قصد: «همه عالم» آن پس «همه عالم» که قصد و اعتبار ایجاد کند قبل از قصد و ایجاد وی حق و اثر او ثابت منطبق باشد و خداوند قصد و ایجاد موجود شود پس «لا» اثر حاصل می شود. و این است که می بینیم «همه عالم» است. عدم مطلق یعنی عدم قبل از وجود که عدم زمانی است زیرا که اگر چه نیست می بینیم است که هیچ است. ما وی ایجاد می شود یا سابق. و هیچ مطلقاً: «همه عالم» آن است که همیشه که ایجاد می شود و وجود آن است و حق و اعتبار است یعنی وجود اثر و هر گاه ملاحظه کنیم صحت: «همه عالم» آن را وجود گوئیم. و ظاهر است که امری مشخصی فی الحقیقه وجود آنست. «همه عالم» را صحت و حقیقتی نیست و ذات ندارد. و اگر کسی بگوید: «همه عالم» است پس «همه عالم» است پس «همه عالم» را. یعنی قصد ایجاد بحسب ذات و صفتی که ایجاد است و بحسب اعتبار و مفهوم هر آن. پس «همه عالم» که تقدم ایجاد بر وجود دارد است. تقدم قصد اجتماع بر قصد بالذات باشد. و آنچه هیچ است قصد: «همه عالم» موجودی است که قبل از این ایجاد موجود شد که «همه عالم» حاصل می شود بلکه اختصاصی گویند و اما «همه عالم» حاصل می شود بلکه اختصاصی محال باشد.

و باید ملاحظه داشت که این که «همه عالم» وجود ندارد که «همه عالم» و این را می گویند که

قوله ^{٢٠} يشتم عليه بما لا قصد في إعماله ، فـ قبل من أنما واجبه وجداته ولا حيلة
 معنى القصد بمراد ما لا قصد إلى إعمال الشيء ، وبما لا يحتمل إلا حال عدم حصوله
 كما أن إعماله لا يحتمل إلا حال حصوله ، وإن كان يريد عليه ما ذكره في قوله تعالى
 لا يؤمنون إلا على بصيرة معنى القصد ، والأول هو الذي ذكره في قوله تعالى
 يؤمنون ^{٢١} قصد في إعماله الحيلة الشخصية لا الإرادة الكلية الإيجابية ، ولا شك في أنها
 يشتمل عليها ، فالأولى ليست كإرادة في إعمال القصد ، وإنما هي مختلفة المراد عنها كثيراً ،
 والكلية الكلية لا تذكر فالحال عليها منكم ، حسب ما في الآية

نظر محضی پسوی این است که قصد سری انحصاری «به ايجاب آن شیء» ظاهر است از این جهت که ايجاب مقبول است (اما) وجود مقبول شیء «اگرچه سابق است بر آن باشد که» و این قصد پسوی باید و تأثیر در آن مقوله نباشد مگر در حالت عدم آن شیء زیرا که در موجود «القول» و «امور» قصد پیدا کرد. و نظر عیب پسوی این است که سرآمدن طریق «کمال» از طریق «الشیء» یا «الوجود» باعث از این جهت که از انحصار باقیست محال است از انحصار «ما بعد» کمالی است در وجود مراد، «اگر» است از تقدم و «ما» و «و» سرآمدن کمال «ما بعد» کمالی است در وجود آن «اگر» بر اینست باید. بلکه انحصاری خاصیت و کمال وجود تر است است «چون» عدم وجود بر محال و «اما».

والعلمية المستعانت بالكتابة كالمعلم والراعي والقدرة على اختيار استخدام اختيار
مستند إلى الخطى مسجدة خلاصة واحدة الصيغة وحرارة الخلق هي المثلين وهي جادة
الاحتمال الزمنية بديهة كاملة لأحواله الخفي بها والتجديد اختياراً وأهمية التغيرات الغير
المتوقعة في توريث الترميم دراسة الخراب إلى ما يصحح فيها بومن شأن كيميائي معالجة الكتابة
أن يظهر بحسب المبدأ لا يحسب آثار كيميائية في امرها¹⁷ ظهرت معناه الكتابة فيه بحسب
لا يحسب الترميم مسجداً على مخطوطات الترميم ليعمل¹⁸ في الخراب إذا لم يكن بترتبط¹⁹

Abstract + **Introduction** **DOI:**

notified.

Journal of Management Inquiry 21(1)

1989 + 1990 = 40

آنکه اهداف اشکس از عدم تعین اسمی و استناد به مساحت کلیه تابع مساحت
 من شواله اشکس ، و استناد به قصد که این الاسام باعتبار ظهوره فی تالیفه
 لا تعین صرفاً و حدیث و غیره اطلاق است استناد به مساحت فاکتور من غیر تعین بعض
 اطلاق من بعض اطلاقه بعد از آنکه تعین فی مباحث اولیای اطلاق اطلاق کردار .

مباحث کلیه حق را در مباحث حدیث و حدیث اعتبار لازم ذات و اطلاق و اطلاق
 و باعتبار دیگر حالت . لهذا اعتبار نور فاکتور نسبت آنهاست . سبب خطرات حق
 فاکتور و حدیث صرفه و اعتبار مطلقه ذات حق و این ملاحظه چون ذات حق کامل من
 جمیع الیهات است و مباحث کلیه وی غیر ذات وی ، آن مباحث نیز کامل و برای هر
 تالیفه تقدیر است ، و این اعتبار خود چون مباحثات و اعتبارات فاکتور است ، که فاکتور
 علم و حال اشکس بر مباحثات و این مباحثات مضمون هر کده نسبت داده شود . پس نور وجودی
 حق کامل مانند آیه باشد نسبت تالیفه مباحثات در آن . پس مباحثات که ملاحظه مضمون
 مباحثات را در اعتبار است . پس ملاحظه نسبت آن به وی مضمون و در مباحثات ملاحظه
 آن با اعتبار آیه . پس لازم آید که بعضی مباحثات نسبت داده شود پس بعضی مباحثات که
 در مضمون عبارت از آن است . و بعضی پس مظهر که آیه و بر آن مباحثات قرار
 میگیرد . نور وجودی حق و بعضی مضمون را در اعتبار است . پس اعتبار فاکتور بدان
 حق که غیر مطلق و کامل من جمیع الیهات است ، و این اعتبار جمیع موجودات مطلق
 من مباحثات کامل من جمیع الیهات و دارای هیچ نقص و چیزی و مضمونی نیست بلکه
 مطلق و مظاهر ذات حق است . و اعتبار دیگر نسبت نور و وجود است پس مظاهر و
 اعتبار آیه . و آنچه نقص و مضمون است این اعتبار مطلق شود . و گاهی نسبت داده
 شود پس بعضی مظاهر مطلق ، و گاهی پس مظاهر مطلق و در آن و اتحاد نور و مظهر .
 پس تفصیل مقسوم پس حق و مباحثات اطلاقه بلکه تمام و جمیع پس مظاهر نسبت
 و سر آن این است که مباحثات مباحثات کلیه مضمونی ظهورش در مطلق بحسب
 استناد مطلق است ، که بحسب کمال مضمونی ، پس مظهر حق را مطلق در مباحثات مطلقه

عصار و کز و عصا و کمر و لون عصا و کمر ، مختلف است . و چون حکم افعال متعددین درگیری^۱ می گردد ، پس نسبت این اختلافات را ظهور محسوس و مریا هر دو توان داد . پس عارف هرگاه بر عسل و شوق و کثرت مشغله کند شور و هوس را تمام قیامی و عصار انشای نسبت دهد پسوی عقل و مشاعر بر تمام عبادات که به راه عصار کمالیت و کمال نسبت دهد پسوی حل . و اگر عبادات را به عصار عصار نسبت پسوی حل نسبت دهد عصار ظهور حل نسبت دو عارف ، به ظاهر عبادت و وحدت ذات ، اما مع عارف با عصار نظر بالحق که در هر چه نسبت دهد نفس را پسوی حل ، مثالی ملاحظه و باطنی حل و با عصار کمال و روح بالکماله مریا و کز عصار .

[illegible]

اینها اوصافه پندگن الشکوک بما من التعمیر عن التکلیف. فاعلم بهذا ان عبارات لا یمکن العلم بها
والشکوک فی عدم هذا الصفة بالنسبة الیه سبحانه و کما فی عدم صورة مطلوبیة فیکون المعانی
و اما العبارات^{۱۱} بالنسبة الیه سبحانه فاعلم ان کل کلامه [تطبی] عبارة عن التکلیف المعانی
فلا شک فی عدمه وان کان [عبارة عن شکک فکون و العبارات فلا شک انما یعبر
معلومات] لا سبحانه ایضا فلیما لکن لا یخصش هذا القدم بما دل یمکنها و سایر عبارات
الخطوف و مدلولاتها لانها کلها مطروقة فی سبحانه - بولا و ابتدا - وان کان عبارة عن امر
وراء هذه الامور الشکة فلیس علی الشک^{۱۲} قبل یقوم علی ما دل و اما انک^{۱۳} انک کلک و^{۱۴}
من الکلام التعمیری فان کان عبارة عن تکلیف فلیما فیکون ما عرّف ان کان عبارة عن التکلیف
المعانی و عبارات المطروقة فلا شک ان یمکنه سبحانه فلیس الا باعتبار صورة مطلوبیة
فلیس صفة یزیدها علی هو من معرفتک علم و ما القیوم - سواء کان العبارات او
مدلولاتها فلیس فانما به سبحانه فانما فکون ان یمکنه الاصل من بقول الآخر ان
العبارة [العلم] و اما مدلولاتها فلیما من نفس العبارات و بعضها من قبل الآخر من انکارها
فکون بطریق به سبحانه .

فعل الزیاد مضمون و لازم است تعریف و فکون پس بدانکه برهان و فلیما عبارت
است از مقدمه ای که موجب شود حکمی بر برهان شیه که قبل از انقضای برهان بیثبوت
آن حکم از برای آن طریقه معلوم باشد و بر سطر این برهان معلوم شود . و این مقدمه
برای فلیما و برهان باشد . و آن حکمی که بر سطر برهان از برای طریقه ثابت شود نتیجه
گردد مثلا و العلم حادث و بکلی از احکام و مطالب ظهور است قبل از انقضای برهان و
موضوعش را که عبارت از عالم است اصغر گوید و حیوانی را که عبارت از حادث
است اکبر . و علامه ای که عالم موضوع مطرح است در همان معنی همان است

(۱) خارج از متن + فکون

(۲) مطرح از متن + فکون

روی دو وجه است: نخست است که آنرا «اکثر» نامند و همچنین نخستین موضوع را مناسب است که آنرا «اصغر» نامند. و طریقه اولی برهان این است که چنینی را پیدا کنند که مناسب را در بین نتیجه داشته باشد یعنی با اکثر و اصغر. چنانچه در عبارت عالم نظیر را پیدا کنند که هم مناسب است. اصغری هم مناسب است. با حدوث و بر آنکه تمام اهرای عالم آنرا قاطعاً نظیر و تفکک است. چنانچه میگوید و میگوید است. و چون نظیر عبارت است از آنکه حقایق موجود معدوم شود یا حالت معدوم موجود. و حدوث هم عبارت است از وجود بعد از عدم. پس نظیر مناسب است به وی. و این امر مناسب را بعد از اوسط نامند. و نیز همین اصغر و اکثر است. پس حصول شود از برای اصغر و گفته شود «عالم نظیر» و موضوع شود از برای اکثر و گفته شود «کلّی» مثلاً «حادث» پس دو مقدمه حاصل شود یکی «عالم مناسب» و دیگری «کلّی» مثلاً «حادث» و «مقدمه اولی» را که مشتمل است بر اصغر صغری نامند. چنانکه مقدمه گفته را که مشتمل است بر اکثر کبری گویند. و ظاهر است که نتیجه هر دو جزئی مدوح است. هر مقدمه‌ای که قبلی عبارت از آن است در حقیقت حدّ اوسط. پس هر گاه حدّ اوسط را اسقاط کنند از مقدمه‌های نتیجه باقی ماند. و حدّ اوسط عبارت است از چنینی که مکرّر است. هر مقدمه‌ای مانند نظیر که حصول صغری است. و موضوع کبری. و هر گاه از قبلی حدّ کبر اسقاط شود «عالم حادث» و باقی ماند.

و هر گاه این مقدمه محذوف شد گوییم هر دو کس چه دو قبلی متعارف تصور است یکی «آن» کلام الله تعالی صفاً له، و کلّی «ما هو صفاً له» هر دو کبری و دیگری «بأنّ» کلامه مؤلفه من افراد مؤلفه متعارف فی الوجود و کلّی «هر مؤلفه من افراد» مؤلفه متعارف فی الوجود نیز صفاً له. و در این دو قبلی ضرورت استقناعی که در مقدمه بیان شد مطرح است که نتیجه قبلی ترک عدم کلام حق است. و نتیجه قبلی «مؤم حدوث آن». چرا که هر گاه حدّ اوسط را که مکرّر است از مقدمه‌های اسقاط کنیم نتیجه قبلی ترک «بأنّ کلامه قدیم» است. و نتیجه قبلی «بأنّ» کلامه حدوث است. و چون نتیجه این دو قبلی

متعارضه ظاهره، فاعلی شده‌اند که کلام، حتی زمانی که هم است، یعنی نهایی او که را ابتدا گرفته‌اند و نهایی هم را ابتدا. بازنگاه کلام او را از جنس اصوات و حروف و مؤلفات از اجزای مؤلفه متعلقه انداخته، پس ملاحظه که گویند کلام صفت حتی است، و صفت باید قائم بر حروف باشد، و مستقیم، می‌فهمیم که کلام، و چون فعل است که حتی فعل "صورت نگردد پس کلام، و حروف و از جنس اصوات و حروف نبوده بود. و چون متناهی در کلام، اصوات و حروف است، وراثت پیام کلام بدست حتی رسیده است. و گویند کلام بر دو قسم است: کلام قطعی، و کلام نسبی. اما کلام قطعی عبارت است از اصوات و حروف و کلام نسبی، صدور کلام قطعی است که قائم است بر نفس مستقیم. و هر قطعی و از آن است. بلکه اینکه گاهی غیر داده شود از هر غیر معلوم بلکه معلوم ضلالت و برای صورت از صدور کلام قطعی چیزی در نفس حاصل است. و حاصل آنکه هم حاصل است. پس معلوم است که کلام نسبی غیر ارجح است بر صورت اصوات و لا یصلح یعنی خلاف. و هم چنین غیر از او داده‌اند بهیچا اینکه گاهی امر شود بهیچیکه در و یصلح بلکه مراد فعلی باشد. حتی کتب که امر کند بدو امر را بهیچیکه که مخصوصش این باشد که آن کلام را اختیار و امتثال نماید که اطاعت امری کند یا نه. و با اینکه مخصوصش این باشد که آن کلام مخالفت نموده ظهوری، و از آن مخصوص در حروف و تأویب او ظاهر شود. و همچنین است بر صورت نسبی بر نهایی امر، که گاهی می‌شود از بهیچیکه مطلوب ترک او باشد. بلکه مطلوب قطعی باشد بر صورت اختیار و اظهار ضرر. پس معلوم شود که برای دو صورت از صدور کلام قطعی چیزی در نفس حاصل است. و حال آنکه مراد و گرفتار بر صورت امر و نسبی حاصل است. و برای حدیث مستطاب داعری کند از عرب که:

«ان الکلام اقل المولد و اشد حذل القصدان علی المولد و المولد».

و چون استنباط شعر خلاقی برده‌اند از آنجا که شاعر ممکن است که با عبارت قاصدی شعری بگوید و حال آنکه هر دو معنی خلاف آن واقع باشد پس هر دو وجه این استنباط گرفته

که این طبع دلائل کند بر اینکه ثبوت کلام نفسی بطوری طایع و تقریری لغوی است . پس بر مثال کلام نفسی ما ، حق و باطل کلام نفسی باشد که مطلق کلام لفظی است و قائم بذات حق است و خارج است و از جنس اصوات و حروف نیست . و دلائل بر این مکتلام لفظی و کتابت و نقلات عربی نوری کرد . پس اگر بخت عرب دلائل بر او شود لهذا قرآن داشت ، و بخت عربی نوریه و سرای و لیلی .

و اما مقرر گویند کلام حق حادث است و از جنس اصوات و حروف نیست . یعنی لباس ثانی و اشیاء اگر صادق و لباس نیکو . حلال . باین تقریب که کلام صفت حق است و بی صفت لازم نیست قائم بر حروف باشد ، بلکه گاهی صفت نیز آنکه بود . پس متکلم من نام به کلام نیست بلکه من صمد به الکلام است . پس کلام حق قائم بذات وی نهاده تا لازم آید حق "حروف" شود . بلکه کلامش را ایجاد کند در جسمی از اجسام حواء از افراد انسان باشد که او را نمی گویند و حواء جسمی از اجسام دیگر باشد لهذا حروفی .

و اما بابت الفاظ از موقوفی چرا نبود و با از اینکه یعنی .

و کلام نفسی را مقرر باطل ثابت و گویند در این صورت مستلزم بنا غیر از علی مطلق اخیر چیزی در نفس حاصلی نماند که او را کلام نفسی باشد در صورت لغوی و لغوی هر چه اگر چه علی باقی غیر و اواند و کرامت منطبقی باشد . ولی در نزد فعل لفظی ، هر دو عاقله از حروف کلام حق نیکو دور انداخته . و علی و عاقله لفظیه بیابانی .

و اندکونی خدا انعام کلام الصوابه ایشیج اشد الله تعالی . قال الانعام حیثکه الاسلام و حلال : الکلام علی ضربین احدی مطلق فی حق "الباری تعالی" و الثانی فی حق "الاعینین" اما الکلام الثانی بنسب الی الوری تعالی هر صفا من صفات القویة ، و الاشیاء بین صفات الباری تعالی و صفات الاعینین . هات صفات الاعینین زائدة علی قواشیم لکن کثر و جزیع و کثرت اشیاء شکله الصفات و بعضی محدود و بعضی عام . و صفة الباری تعالی لا یحد فاه و لا رصه طریست ما اشیاء زائدة علی العلم الثانی هر حقیقه

هرچه لغوی . و من اوائله ان بعد صفات الذی عند اصطلا . فالواجب علی العاقل ان یأتمرن
و یعلم ان صفات الذی لغوی لا تصح و لا یستعمل علیها الا فی مراتب العبارات
و موارد الاستعارات . و انما اصیبت علیه فی استماع دعواه فی الصلح بین یزید و زینب
فی رواية (۱) [احوال النبی] من غیر الفلانی یزید یصیر . و انما اصیبت (۲) فی مکثورات علیه
فی قوله احد من الناس من الامور الالهیه و لغوی حیوان و یوسفه یقال منکم . فلیس
بعطیه آله التمتع و عطیه آله التضرع و عطیه آله التکلام . فان کلام الفلانی لغوی لیس
شیئا سوى لغویته . مکثورات علیه [من امور الفریقه (۳) و عاقلین و غیره] علی من یرید
اکرامه کما قال لغوی و فلا حاد موسی یزید یا و کثمه و نه و شرطه الله تعالی بقریه و قریه
طعمه و عطیه علی یساعده الله و نه . علی صدره و کثمه علی دانه کما انه التکتم و کما
انما صح .

بدان نظیر عاقل کلام آدمی چون که از عاقل اصوات و عروضا نیست . زاید بر ذات
الانسانست . زیرا که صفات انسانیست یعنی آنچه علی برسان شود مانند حیوانات و غایقات
و حیثیت و عوهریت و انشای فکرت که در اینها ذات وید . یا آنکه بظاهر یا ذات
محسوس یا غیره آنکه جزء هر کل است . حد آمدن مرکب از اجزا باشد و فکرت منظوم
بدانیا و صفاتی که عاقلی ذات وی باشد . لیس محسوس و استقامت قامت و عوهری لطیف
و متنی و غایت و انشای دانکه که خارج بر ذات وید . و من الیاه متعلق بدانیاست .
مراد بر من لغویست . هر حیثیتست بدانکه مراد بعد لغوی و بدانیات . زیرا که لغوی
بدانیات را حد گویند و لغویست . هر حیثیت را رسم . و کلام از قبیل قسم های از صفات
است . انما صفات علی چون زاید و ذات وی لطف و انشای نظیرند پس کلام
او که یکی از صفات لغویست . هر در علم که چون ذات لغویست . چیزی نباشد بلکه همین علم

(۱) خارج از متن . بد انشای لغوی .

(۲) خارج از متن . بد لغوی .

(۳) آنچه در لغت آمده خارج از متن است .

نیت که باصداقات و احسانات اصلی معذوره بود. گفت: چنانچه هرگاه نسبت داده شود پسوی دعوت مضطرب معشای نامند و بواسطه این نحو از علم معشای خوانند. و هرگاه نسبت داده شود پسوی مخیر حق باعبار شهرد آبا بعد داشت و باحیث این نحو از علم بعدی گردد. و هرگاه نسبت داده شود پسوی علوم مکتوبه در قلب یکی از افراد کس یعنی اسرار طبعه و ذلالت جبروت و رویه کلام گردد. و با این اعتبار تکلیفاتی گردد. پس ذات حق متعین پسوی از آن نشود که حص آت هیچ و بعضی آت بعضی و بعضی آت کلام باشد. پس فی الحقیقه کلام او عبارت باشد از خاصه و اعمه علوم مکتوبه بر مکتوبین از عباد خویش. چنانچه می فرماید: «فَلَمَّا جَاءَ مَوْسَىٰ بُرُوقًا وَ كَتَبَ رَبُّهُ» پس حق تعالی بواسطه قرب وی پسوی او را شرافت بخشید و باجل صفات خود او را مسخره. ولیکن این بیانات هم وافی بمقصود نباشد. چنانچه از بیانات آیه مایعوم سرافند شد.

و فی القراءات الکتابه نفس الله سر مصلوح: آت مایعوم من کون نظر آن سر و قاع ایران (میدهد) الامر القراءه السی قولا و کلاما و لیس. و الامر الآخر السی کفایه و قلا و حلا و القراءه یصل [یکتاب و یصل] قله حروف القیم و بعضی به قله حروف القاعه. فلسا پر جمع کلام حروف مصلوحه یا حق مکتوبه که آتای هو صحت و عقل لغوی عیه. فاعلم ان الله [قد] اجرا یا یقینه حلالی قد علیه و حلالی آتیه سبحانه و تعالی بتعینی و القیمه فی صور اعماله حروف و یکنون من کات حقیقه بقیل الحلالی ملاصقه از یکگون الکلام^{۱۰} با حروف المصلوحه یا المصلوحه کلام که تعالی کویض^{۱۱} بلکه التصور کما یلیل یحلاه و کات القراءه الحلالی فی صور کما یلیل یحلاه کما یکنون طول الکتم حروف و دعوت کما یلیل یحلاه.

حاصل بیانات قراءات این است که حق را تعالی بطیرویات مروجع موجودات و

(۱) مخرج الرحمن + القیوم.

(۲) ذ. ل + تعالی.

در جرح مرآتیه غلبه و شهودی و غلبه ظهور شریک نیست. ولی توان داد و بچشم پس چنانچه در قیاسات نجفی خواهد آمد فرموده در مورد انقضای که بعضی آنها معروف است و شناخته می شود در آنها «و بعضی غیر معروف». همچنین حل را در مورد الفاظ و معروف و ارقام و خطوط نجفی است. و می شود که الفاظ مفروضه و مشروطه و نسبت بحق داده بشود که از این بهمان نوبت دو گفت کلاماً است. و همچنین است ارقام و حروف. و «و قال بعضی انه تعالی عنه بعد کلام طریقی - قالوا لم یفقدوا ما فرغوا و لیست ان کلاماً تعالی هر هذا المثل» لیسر مع التخصیص به التمسکی فرآید و توبه و رجوع و التیلا.

بعد از بیان مانی حکام است در کتاب ظهور و که «و بعضی التعلیل» و که عبارت است از صورت مشروطه و خطوط مرئوسه عطفه کلام است. اگر چه بحسب ظاهر عبارتی از عطفه و تفکیک است. و همچنین الفاظ و معروف کلام الله است که ظاهر شده است در صورت حروفیه و کلمات مسبوحة. چنانچه در یک صورت حروفیه مصرع بود. بلکه اگر تم صور عطفه که عبارت است از «بعضی این کلمات و الفاظ که متعلق است در صورت مؤمن» این تران و کلام الله است. چه شده مرئوسه و الله فی حدود المؤمن و بحسب این مرآتیه بطوریه و ضعف و کمال و نقص است. و در این که «و اگر شد هر مرتبه فوق مرتبه» دیگر است. و همچنین بالا می رود در ترازو عالی و کتب مشابه عیبیه و مظهر مصوبه و الله انما یصل الی الحق الا ترک و الکلام انما فی القوی عوجین ذات الحزن.

و قال الشيخ صدر القیاسی فی نفس الله مرآة فی تفسیر القیاسیه. کان من جملة ما فی الله تعالی علی صله اراد به الله ان القیاس علی بعض امور الکلیات کما فی الحروف علی کون حق و صریح و زاده است ظهور حق مقارنه عیبیه و غلبه بین حق القیاس و الاراده بصیفاً یتمک ما یحاط به العلم فی الزیاده بطلان بین القیاس و شناخته. لکن علی سبک ما التخصیص القوی و نظام و عینه حکم الخطاب و حد و رافقه یا توجیه و الا منظره.

استفاده ای است موافق بیان جرحیات و مشرقه بسوی اینکه کتاب الله اکرم

مقتضی است بر علوم جدید^۱ عظیمه، و نیز اشاره است بسوی اینکه اثر ترکیب صفت کثرت و لوازمات و اصطکاکات پدید آمده دیگر مؤلف شده. در این حال حق مصریع است بآنکه علوم بر مرتبه بیاضه بین قلب و تشنه^۲ و دل این ظهور و انقراض حسب اقتضای موطن و مقام است که در هر مرتبه و هر وقتی و هر حالی متغیری ظهور نماید و آن کلام حق باشد.

واللهی يظهر من کلام عزرائیل^۳ الاکار... "مکلام الهی عروفته سبحانه پس الا^۴ افاده و انحصار منکورات حلیه حل من برید اگر نه وان^۵ منکوبه منزهة المظروطة من المظروف و [۴] کلمات کافران و استاءه ایضا کلامه لکن من مطن صور التکید لا کلامه و الا انحصار ظهورت بتوسط العلم و الارادة و القدرة فی التخرج لطایع بین قلب و تشنه [۵] امی [۶] عالم کائن من^۷ جمالی مستورة الذیة کما یلیق به سبحانه. فالقاری المذکور ان فی صدر البیعت ایضا بضمایر بین فی الحقیقة فان^۸ الخواص بالکلام فی القیاس الازکی المستعانة بالله سبحانه و تعالی و فی الثاني لا ظهور فی التخرج من محض المعجول الالهیة و الا انحصار الخواص بین مرتب المفسرین [۷] اما^۹ هو [۸] لضم الحرف بین کلامین و الله سبحانه اعلم.

حاصل این است که از کلمات این اثر که در پیش استفاده می شود که کلام حق است مگر انحصار و انحصار علوم منکوره و سر او عروبة غیبه بر کسی که از کده اکرام و برا عارف و این کتب سزاگذا^{۱۰} منظومه یعنی تصوف بر عروجه و کلمات مالمقرآن و سایر کتب معلومة همه کلام حق باشد لیکن عبارت باشد از مطن صورت آن افاده و انحصار که ظاهر شده است بتوسط علم و اراده و قدرت هر عالم و روح که واقع است در بین عالم غیب و عالم شهادت. و ظهور کلام در این عالم هر صورتی مثالیة مثالیة است. پس حق قیاس

(۱) طایع الزمان + سوره.

(۲) بیاض داخل کفر و جهل طایع الزمان.

(۳) طایع الزمان + مطن.

(۴) بیاض داخل کفر و جهل طایع الزمان.

که هر چند در بحث اشارت بدان شد بی‌نیازی و بی‌احتیاجی به آن نیست ، و بر آنکه مراد از کلام عرفانی آنکه معنی است که قائم به ذات حق است ، و عرفانیان قائل به هر دو عالم بوده‌اند و بعضی از اهل فیه ، و هر یک از کلامین را لازمی است علیه و اعتدالی که در طرق مسلمین واقعتاً از آنها عدم تفریق بین کلامین است .

و قال بعضهم فی قوله تعالى : « و قال ربك انما خلقناکم علی الفانی » اعم من هذه القیوة تحتها ، و خلاف القیوة التي ینبع التکامل فیها ، و ان کلام و القیوة العالم الاول هو فیه مشکاة الحسنة ، و انکذا بان یصلی فی الحقیقة « تعالی » مشکاة کمالیة لاهل الاخرة بالصعود و المصطفی . انما یقال به حدیث الفجر . و ان کلام و القیوة عالم الازواج من حيث انهم هی کلام شمس ^(۱) فیکون فی قوله الله فی قوله : « و انکم لکونون فی عروجهم الی ربهم » و من هذا یستلزم ان کلام الله تعالی و مراد به « فانه من الکلام فی کماله و معنی قائم به فی شریک کماله الهی ، و انه مرکب من الخواص و الاعمال و المستویات فی عالمی ^(۲) العالم و الفانی (یعنی) .

امیدواریم که از این بحث نویسنده کورین روا که این طایفه بحسب عوالم مختلف باشند . چنانچه اگر در عوالم عالم واقع باشد علیه تکلیف حسنه باشد . چنانچه حق تعالی مراد به ضرورتی مشکاة و یا ملائکه تکلم نماید بحسب القیوة آن عالم ، و اگر در عالم ارواح واقع شود ملائکه کلام عینی است که قائم بنفس باشد . و مراد از تکلم و طیاره حق یا ملائکه الهی معنی مراد است در لغت آنها . پس کلام گاهی عین شکم باشد در مراد وی . و گاهی معنی باشد قائم بذات او باشد در مراد دیگر ، و گاهی مرکب از عوالم و احوال و عوالم طای و وحشی .

تصحیح و التکریر : تحقیق در مسئله کلام این است که لازم نیست کلام مرکب از احوال و عوالم باشد در جمیع احوال و در جمیع مراتب و نسبت به جمیع مشکمین بلکه

(۱) خارج از عالمی + و القیوة الکمالیة .

(۲) خارج از حق + العالم .

عبارات است از معترضین از ادعای الفصحیح: یعنی چنین که اعراب و اظهار کنند از آنچه در صبر مشکلم است از برای مخاطب، و برای اینکه شفا باشد یا بکشد یا بکشد. و عریضه حاق الفصحیح را اطلاق و اظهار نماید کلام است و حقیقت کلام حرامی نهاند. و اینکه ابجودات و حروف را کلام می‌پندارند، عریضه سیرت نوعی آن است، و بجهة اختصار و جری عبارت است بر آن. و الا فی حقیقت اشرفی که عرب از ادعای الفصحیح باشد یا کلمتی که چنان بود نیز کلام است. پس کلام نیست بر مشکلمی چیزی باشد، کلام هر کس به حسب خصوصیت است از اختصاصی دارد. چنانچه امیر المؤمنین علیه السلام علیه السلام: «انما امره اذا امر ان یقول» یعنی: «فقط او امر می‌دهد که بگوید» و الا فکلام یخرج.

و تحقیق این مطلب این است که هر یک از مقام ذات، جریش اصطلاحاً طبیعت است بهام تشابه و استحکام آنها و ماق الفصحیح حتی عبارات بر همین اصطلاحاً طبیعت است، که هرگاه اظهار و اعراب از آن شود از صریح، کلام گویند. پس کلام حتی عبارات است از اصطلاح حق علیه را، و بر آنکه اصحاب علیه بر حق حق بودند و موجود علیه حاق الفصحیح از اظهار و اعلان شود. چنانچه وجود سبباً که در الفصحیح مقدس و وجود سبباً و حق تعالی به وادانیدانگی باشد نفس و حقیقت و کلمه کلمی و موجودی بر گویند. یعنی چنانچه انسان از ماق الفصحیح خود بصرفی کند که در دو حد و دو مدارج است و معنی و معنی حروف و کلمات نیست و درباره‌ی دیگری حسب ذات و صفات و حقیقت ساده معنی هیچ معنی از حقیقت حریفه نیست و برای مقام و در نفس است. و به قول وی در اصطلاح فقه و اصطلاحات او با هر یک از هر کس معنی معنی شود و از او حرفی صورت باشد، و با هر کس حرف، کلمات، آلهای باشد و تکرار از لغت اظهار او ماق الفصحیح خود کند. همچنین حق تعالی در اظهار از ماق الفصحیح خود کلماتی کند. بعضی مدعیان که حسب ذات و معنی هیچ معنی از حقیقت مراتب است که امکان نیست، بلکه سادگی و سبب است و بجهة تشابه با نفس سبباً او را نفس و معنی نامیده‌اند. و پس از اصطلاحات وی با

ما حیثیات استکلیله و لوازم وی خود مرادب از اولیه متعین شود بصیغات اشباه ، که آنها را
 معروفات و کلیات نامند . و بواسطه آنها ، مافی الضمیر من اعلان و اظهار شود . چنانچه
 حضرت و خدا سلام الله علیه فرماید : « لعلکم ترون الاکباب ان ما عندکم لا یعلم الا بما
 هیته » . پس دانسته شد که این عالم بخاطر کلام حق است ، و مغرب اوعالی القیوم .
 و از برای او مرادبی است . بحسب نوزاتی که لازمه تعلقات این عالم است . و نوزاد وی
 بخدای رسد که مافی الضمیر الاطمینان را کلام حق نوزاد گفت ، آیه « مافی الضمیر الاطمینان »
 و التزلزل را آب الضمیر است که صدف شود بر قرص و تزلزل او را قوی است که منکسر به
 گردد غولرطمس و گراویس .

و باید دانست که فرق میان کلام و کتاب بخدای است . همان چیز را که کلام
 گویند یا خدای کتاب نیز گویند . بدانش بسکه باحوادث اشباه یا خدای الضمیر من اعلان
 و ملاحظه تمام صدور از آنها بر وی کلام صورت . و باخبر الصفا و عدم از غلطی این
 کتاب . و همچنین که از برای کلام مرادبی است . چنانچه صحت از برای کتاب نیز باشد . چنانچه
 وجود حصول هر دو را هم اکتساب گویند . چنانچه فرموده است : « و هو الله ام الکتاب » .
 یا خدای اینکه وجود آنها وجود حق و کمال و اجمال کل اقتضای است . و سایر اشباه در اول
 از آنها و تصدیق آن باحوال . و وجود نفوس کلیه را کتاب مرید نامند یا خدای آنکه آنچه
 در حقول باحوال است در نفوس متعین و متبیین و ظاهر است . و نفوس متعلق باحوال
 یعنی محیطه از اجسام را کتاب حق و اثبات نامند . و بعد از الله درگاه و بقیت و عبود
 ام الکتاب . و همچنین تا برسد بشکوب مبین اسمین همه کتب علیه الله .

و حاصل این است که کتاب حق بر دو قسم است : کتاب تکوینی و کتاب تشریفاتی .
 اما کتاب التشریفاتی عبارت است از کتب حروف و اشباه علیه السلام که منکوب و مقبول
 است در ده روز و نورانی بحسب الله ت غبطه ، که از جمله آنها قرآن مجید است . و کتاب
 تکوینی نیز بر دو قسم است : کتب آفاقی . و کتب انفسی . اما کتاب آفاقی ، اشاره بدان
 کتب است که اشاره بدان شد یعنی ام الکتاب ، و کتاب مرید ، و کتاب غولرطمس . و

کتاب الفیء از یزدانی است : کتاب طبعی ، و کتاب حیثی . و از کتاب الایمان فی حلیین و از کتاب الفکر فی حلیین . و اعلم ان مطلب زیاده بر این موکول است بر کتب معتبره .

[القول] في بيان أن لا قدرة للممكن : ذهب الشيخ أبو الحسن الأغرقي إلى أن
القدرة العباد الاختيارية والقدرة بقدرته الله تعالى وحدها . وليس بقدرتهم التأثيرية بل الله
مبدئها . أجرى عدلته بأنه يوجد في العبد القدرة والاختيار . فإذا لم يكن هناك مانع لوجود
فيه فعله القادر مطردة لما ، فيكون فعل العبد مطروفاً لله تعالى وإيادها واحداً . وبمكسوبة
العبد . والراد بكسبه أي أنه مطروفاً لقدرة وإرادته من غير أن يكون منه تأثير يفعل في
وجوده سوى كونه^{١٢} أهلاً له . وقال ابن كمال : هي^{١٣} والقدرة على صيقل الزجوب والاضلاع
الاضلاع . بقدرته اختيارية الله تعالى .^{١٤}

مستطاب را اعتقاد است که از برای لغزش خود بر مصدور افغانستان ناگرم و مدعیان
است ، بلکه استقلال و آزادی ، فساد و فساد است ، جهاد و جهاد را پیوسته
و نیز اندک و از این جهت هر دو را در فعل مستحق جواب و خطاب دانند ، چرا که اگر
استقلال و آزادی را که مستحق جواب است و اگر مصدوران کرده مستحق خطاب ، پس جواب
و خطاب را خرج اخبار و استقلال و ناگرم و فساد دانند ، زیرا که اگر در فعل خبر و فساد
و فساد و اخبار و استقلال و ناگرم و فساد فعل خبر باشد ، با در فعل خبر و اخبار خبر

المجلس الأعلى للدراسات والبحوث

Math. Model. Anal., 66(1):1–14, 2021.

(٢) در مطالعه اول شیخ فی القلوبیات : معنی الکسب یعنی اقامت البیت و تقوی و غیره، از جهت اینست که

(نمونه‌ای) - مفهوم یادزدکده (یون) توسط دریا القاصه گنبد و میجوع آن گنبد بوده
است. مانند آنکه و اندکاً مطابق است و از یاد و اختلاف را فقط خود بود. هرچه آن
نمونه‌ای، همان‌گونه که عملاً از یاد و یاد آن می‌باشد. ۱۳۱۲: هرچه در یاد از یاد

می‌باشد. ثواب و عقابان قیاس باشد. و اجازات معنی تحریر است. بلکه تعلیل و ارسال و سلب و ازال کتب هم طرح قدرت و اختیار عباد است در افعال. و الا عباد اینها را نمی‌توانند. و از این جهت که افعال را مستند بقدرت عباد دانست عباد را اصحاب افعال نامیده‌اند. چرا عباد را هم از قیودات این مسئله دانست زیرا که عباد عبارت است از اجازات بحسب استحقاق. و انچه نکند باینکه قدرت عباد را بی‌چهره مدخلیتی در افعالشان نیست. بلکه نام اکثر و افعال را از قیام موجودات مخلوق من دانست و گویند عباد همان افعال مجزوه اند. و چون عبادی "وجود این افعال باشند آنها را کسب گویند. یعنی قدرت آنها با آنکه مؤثر نیست در افعالشان. مغایر است با افعال که قدرت حق موجود شده. و ثواب و عقاب را معنی طرح و تعیین ندانند بلکه گویند و بفعل الله پادشاه و خدایار می‌رسد. و الا بستی" اما بطل و هم استخوان. و او کمالی" حق من اطراف نظر باشد. و هر آن چه می‌کند زیرا خواهد. هر کس امر او را عقاب کند. اگر چه مستحق نباشد. و هر که را عباد ثواب دهد. اگر چه مستحق نباشد. . .

و ملوحدان نقلیه: بر این گروهی را نیز اجماع است، از قبیل: «عقلکم و ما علمدین» و «و ملوحدی
 یمن اجرت الفجر علی بدیه بود و لی فی اجرت الفجر علی بدیه و کفر حدیث قدسی است،
 از امیر المومنین صلوات الله و سلامه علیه منافی سؤال کرد که آیا افعال خود را با ملک یا خدا
 فرموده ملکیت تو را باطل است؟ است. پس لازم آید که مالکیت الهی غیر از حق باقی
 نبود، و اگر خداوند جلست لازم آید که هر یک که حق باشد، پس تو را بی وجود
 مدخلیتی در افعال نیست. و روایتی که از حضرت رسول صلی الله علیه و آله وارد است
 که: «القدریة هموس هذا الذلّة» . اتمام نسبت دهند آنرا به ذلّت و بلاطه این که
 فاعله که افعال بقدرت خدا موجود شود. پس قدریة باشد و چون خود را مستقل در
 فعل دانند در مقابل حق تعالی مذموب باشد. و از این جهت آنها هموس این استخوانه
 شده اند، زیرا که هموس قوی مذهب است، چه در مذهب و عظم فاعله: یکی نور، و دیگری
 ظلمت. و بعد از انوری یکی زمان، و دیگری امر من و آنها را موعظه گویند، زیرا

که گویند حق افعال عباد را تصرفی اختیار کرده . و معتزله این روایت را مخلوق و اشاعه کنند . و گویند چون افعال عباد را اشاعه مخلوق حق دانند و گویند بقدرت حق موجود شود . از این جهت تصریح باشند . و دور نیست محسوسات را باین اعتبار ثابت کنند که امر را در مقابل حق موجودی و چیزی مانند . و اکتیفات بدین واسطه منطبق شود . ولی آنچه نظر درست همین ملائحه هر دو همی و شوی مذہبند . و اشاعه فاعل بجز معتزله فاعل تصرفی اند . و در اعتبار فعلی بحث موقوف اند علیهم احوال و روایات که «لا یجوز ولا تصرفی بل امر بین الامرین» . و اجمال بر نفس این است که عارف را حق نظر است نظر نوعی و نظر شکلی اگر نظر نوعی بر موجودات نظر کند غیر از حق و صفات ذاتیه حق بی‌بهره اندیشد و گویند «لا یؤثر فی الوجود الا الله و هو الاول و الآخر و الظاهر و الباطن و هو کل شیء علی» .

[illegible]

پس باین ملاحظه و این نظر است که یکی از مصادیق قسریه های آن ، چه جاری آنکه
خلافه حکم باشد ، چه حلیت یا استقلال ، و اگر نظر بیشتر ، مروجیات را ملاحظه کند
معا الشیاء را مشاهده نماید ، و اگر هر یک را بفرمودان نبیند ، بعد و تعلقات را محصور
بنظرات و اعتبار فرمودان بیند ، و این اعتبار را مثلاً ثواب و عقاب باند ، پس به غیر باشد
چنانچه ظاهر گویند ، و نه تعویض چنانچه معتزله و بلکه امری است بر خلی و بین
و مفسد بین الامرین . و ظاهر است که برخ را حکم طرفین است . یعنی موجدین و فانی
ملاحظین است . پس بنظری القریض نماید ، و نظری جبر ، و در واقع هر دو یک باشد
و لغوی این خطاب انتزاع است پسوی داشت نظر و لطافت ذهن و صدای نفس و اینکه حکما
گویند افعال مراد واجب الصدور است یعنی او که اعتبار حادث شده پس از آن فعل لازم
الصدور دارد . و این وجوب را گویند مثالی اعتبار نیست ، بلکه در اوجب بالا اعتبار لایق
الاعتبار مؤید همین مطلب است . و گویند چون افعال اعتباری لایق است از اعتبار

ملحق و بدین واسطه آنها را اختیاری گویند و جبر معنی ندارد . ولی چون آن اختیار انحصاری
که حاصل شود با اختیاری دیگر «مگر اینکه چنین شود» پسوی اختیار واجب و الا لازم
آید تسلسل و چون تسلسل باطل است پس باید آن اختیار اختیاری نباشد ، بلکه لازم
الضدور باشد ، و پس از ضدور اختیار لازم فعل لازم الضدور گردد . پس فعل باید که
اختیاری است واجب الضدور است ، و واضح شد که وجوب ضدور مطابق با اختیار
نیست بلکه موافق آن است .

